بازدید شد
۳۷ - ۰

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: تذکره اسحق
مؤلف
موضوع: فهرست شده — شماره ۴۴۷

خطی - فهرست شده -
۴۴۷

۱

# قصاید
## حرف الالف

بسم الله الرحمن الرحیم

عاشق اصفهانی

تاجر عشقیم بکف مایهٔ سود و وفا | به که شود مشتری تا چه دهد در بها
ما و دل بی‌نصیب هر دو فقیر و غریب | تا که شود مهربان تا که شود آشنا
عذر جفا کاریت مزد وفا داریم | از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا
تیغ فلک خونچکان تیر بتان در کمان | زینهار فزع الامان زین خطر فم رجب
یار نه زد بما کشش گذاریم بار | ما غم او را با او و دل ما ره بما
دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد | گفتمش آن کیست گفت قاصدیم آشنا
گفتمش کاسرار باغ هیچ شنیدی بگو | گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا

اوزبیک پاشا هو

بستی پی خون ریختنم تیغ ستم را | نشناختی از ضیه دگر صید حرم را
پشت نتوان یافت که در صفحهٔ تقدیر | نام تو نوشتند و شکستند قلم را

۲

سیف اسفرنگ

ای فخر تو اهل جهان را و جهان را | نازش به کمال تو زمین را و زمان را
سه نور اگر از آتش طبع تو پذیرد | در حال کند خشک مزاج سرطان را
گردون که بود گاه دو قرب دو کوکب | در قرن تو ظاهر کند آثار قران را
تا آتش شمشیر و سنان تو زند برق | در ملک چه تاثیر بود مشت دخان را
عدل تو چنان کرد که از گرگ امین تر | در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را
جاه تو جهانیست که سکان سوادش | در اصل لغت نام ندانند کران را
قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت | یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را
از نیزهٔ او بینی چه آگه ای او | آویخته چون شیر علم شیر ژیان را

انوری ابیوردی

همی چو طفلم گوئیم کریم و وفا
همی چو طفلم طفلم کویزه و کرمان
کوبا بنفظ لبو الطهم ازنیمه
فدای دادند جیحون بنیادی روکی
انا بینات سه فوز داد زمین
شینمل توکر دیکران برون آیند
تو کریم کزبید ست از تو وضع و نت
ارتجع و شاید کی کمهوده نمود

زخندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو گیتی
زگریان ابر شد دنیا چو طبع خسرو دنیا

رشید وطواط

بهار جان فزا آمد جهان خرم شد و زیبا
بباغ و راغ گسترد ند فرش حله و دیبا
همه اطراف صحراهست پر یاقوت و پیروزه
همه اکناف بستان هست پر مرجان و پر مینا
هوا شد تیره و گریان لب از دیده دمنی
زمین شد تازه و خندان لب از چهره عذرا
کنار سبزه از لاله شده پر زهره از هر
دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا
جهانستا این نه هم یا فضای جنة المأوی
زمین است این ندانم یا رواق گنبد خضرا

شعر اصفهانی

بود در ضرب المثل حساد و اعدای ترا مسکن
چو آب اندر بر آهن چو نار اندر دل خارا
بگاه قهر و وقت کین از تیغ زهر آگین
ز صلب آن وطن این بگیدم هر دو را آسا
با تیغی که موسی چشمه را از خاره محکم
بکرداری که صالح ناقه را از صخره صما

ابو العلا گنجه

نرفته دست هر کر تاتی بر دستی
مگر بساقی در جام دادن صهبا
نه هیچ خلق بدیدار تو بخطا زخمی
مگر قلم که ببری سرش بکرده خطا
بگاه حلم ترا کوه خواندمی گر کوه
بدشت دادی بجای گاه صدا
بگاه جود ترا بحر خواندمی گر بحر
بوقت موج نکردی تلاطم و غوغا
نه رای تو بتهور نه عدل تو بنفاق
نه علم تو بتکلف نه جود تو بریا



جمال الدین عبد الرزاق

در رودی ببرکنده ز آرچی و دراوفر
نه دی نه بیرکنده شد کی آوای ی درو

در پای ناکسان نه پراکنده ام گهر
وز دست کهتران نه پذیرفته ام عطا
این فخر بس مرا که ندیده است هیچکس
در نثر من مذمت و در نظم من هجا

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

ان جرم پاک چیست چو ارواح انبیا
چون روح با لطافت و چون عقل با صفا
از عذب از خوشی می شکر نمایدت
وز تلخ و شور که هر د و غنبر دهد ترا
که همعنان باد صبا گشته در سفر
که در رکاب خاک زمین گشته مبتلا
گه خوار و گه عزیز و گهی پست و که بلند
گه تیره گاه صاف و که درد و که دوا
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین
در چشم مفلکان و رخ مفلسان جدا
مقصود جستجوی سکندر ز شرق و غرب
مطلوب آرزوی شهیدان کربلا
فرعون گشته از دم او باطل الوجود
مانده خضر ز شربت او دایم البقا
کاهی چو جبرئیل بخاک آمده ز ابر
کاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما
زو سرفراز گشته همه چیز در جهان
زو سرنشیب چون عدو و حسد مقتدا

[illegible]

## شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة

بعهد عدل وی اندر نماند دست تطاول — مگر سواعد سیمین و بازوان سمین را

دران حدیقه که بلبل زبان نطق ندارد — تو شوخ دیده مگس بین که برگرفت طنین را

## حسن دهلوی

چو گرد طبع برآیم صلا دهم همه را — که از کرم نبود طرف بوستان تنها

ولی ز طایفهٔ میوه دزد میترسم — که باغ سخت بزرگست و باغبان تنها

## حرف الباء

### انوری ابیوردی

ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب — خط کشیده دایرهٔ شب بر آفتاب

آنجا که زلف تست همه یکسره شبست — وانجا که روی تست همه یکسر آفتاب

[illegible]



[illegible]

### نصیر الدین [illegible]

در دیده اردیکی [illegible]

در دست را بجان فلک و بر روان ملک — داغ ترا بتن مه و بر پیکر آفتاب

از من مدار پرتو لطف انقدر دریغ — ای تو بیاختر مه و در خاور آفتاب

ورنه برم شکایت تو نزد خسروی — کو را سپهر بنده بود چاکر آفتاب

خورشید آسمان نبی و ولی که هست — او اختر و علی مه و پیغمبر آفتاب

نبود عجب که بهره ز فضلت برد خصم — سنگ سیاه را کند گوهر آفتاب

گر قدرت از زمانه کند منع روشنی — ای از کمند حکم تو در چنبر آفتاب

نه از فلک بشام نماید عذار ماه — نه ز آسمان بصبح برآرد سر آفتاب

### طوفان هزارجریبی

آید بجلوه پیش مهمن کر آفتاب — ان جلوه میکند که کند مه در آفتاب

او را مکان بصدر و مراجا بر آستان — او را بفرق سایه مرا بر سر آفتاب

### عاشق اصفهانی

بی پرده وقت صبح بیا بر کنار بام — تا بازپس کشد سر از این منظر آفتاب

### فدائی کرمانی

یکسان بود اگر رسدم سر بر آفتاب — یا تا بدم ز بی کلهی بر سر آفتاب

### بدخشی بدخشانی

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب — از شب که دیده است که افتد بر آفتاب

[illegible]

کنده قبا فکنده کله بر سر بر ناز — بندد شبت اگر صد روزت گر آفتاب
میگیردت چو در اغوش خویش ماه — میگردت چو ذره بگرد سر آفتاب
روزی رخ تو دیدم و اکنون بآن — ای از شکنج زلف تو در چنبر آفتاب
گاهی به لاله میکنم که بر ارغوان — گاهی بماه مینگرم که بر آفتاب
زینسان که از شعاع ویم دیده روشن است — گویا ز روی تست فروغی در آفتاب
یا عکسی اوفتاده بر آیینه سپهر — از قبه که یافته زو زیور آفتاب
یعنی خجسته سقف زر اندود منظری — کافتاده زیر سایه آن منظر آفتاب
از آستانه فخر زمین و زمان علی — کو را بود غلام مه و چاکر آفتاب
در جستجوی خاک درت کاب زندگیست — هر شب رود بمغرب چو اسکندر آفتاب
هر صبح آسمان و زمین را اگر کند — روشن برآورد ز افق چون سر آفتاب
هر شام از شموع قنادیل روضه ات — تا به هزار اختر و هر اختر آفتاب
بهر ادای خطبه مدح تو نه فلک — ای در فلک تراشده چاکر آفتاب
نه پایه منبریست که جا از ادب گرفت — بر پایه چهارم آن منبر آفتاب
گر روی خادمان درت را ندیده ام — ای بر در سرای تو خدمتگر آفتاب
شب بر روی بلال سراغم دهد هلال — روزم نشان دهد ز رخ قنبر آفتاب
ز اصحاب کالنجوم پیمبر که جهاد — سرور تویی به تیغ چو در اختر آفتاب



نه جای قرارم ز جور اعادی — نه روی دیارم ز طعن اقارب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت — مرا گفت بس کن که طال المعاتب
اگرچه ترا هست جای شکایت — ولی هست شکرانه ات نیز واجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی — مقر مقاصد محل مآرب
فلک با من اندر حکایت که ناگاه — برآمد ز که رایت صبح کاذب
قمر چهر کان شبستان گردون — کشیده نه رخ در نقاب مغارب
ز بهر شیم آمد که از هیبت آن — ببندد اختر پنجه شیر حارب
سموم غموش وزان در صحاری — حمیم جحیمش روان در مشارب
گهی بر فرازی که نعل مه نو — همی سود در دست و پای مراکب
گهی در نشیبی که اموال قارون — همی برگذشت از رکاب رکایب

مطلع از اهرکشت

درین خورد سالی نباشد مناسب — که باشی بهر نامناسب مصاحب
تو کم لطفی و من درین غم که دشمن — شود بر من آهسته آهسته غالب
شود تا نزاع من و غیر افزون — نگاهش رعایت کند از دو جانب
دلش جمع گردید گویا ز مرگم — که امروز در کشتنم نیست راغب

بروش ضمیران علوی مشاور　　بپاکیزه طبعان قدسی مخاطب

که تا چند سرگشته گردم ز گردون　　پریشان بود خاطرم چون کواکب

بصد رشته در پارس پابست گشتم　　مگس وار در قید دام عناکب

بجمعی قرین گشته از اهل دنیا　　همه بر سر جیفه با هم مناضب

بجنگ و جدل برده دست از ضیاغم　　بمکر و حیل برده سبق از ثعالب

گر انجا بری قطعها از قصاید　　دگر آوری نسخها از مذاهب

نگویند این قطعه نظم است یا نثر　　نه بینند این نسخه فقه است یا طب

همه تلخ طینت چو سم افاعی　　همه کج طبیعت چو دم عقارب

## شعرای اصفهانی

بهنگام هیجا چو از گرد وادی　　ز گیتی شود جهرها بنده غارب

چه غم لشکرت را که طالع بود شان　　هلال ظفر از نعال مراکب

## اوزبک لی شاملو

درینجا که با خود ندیدم مصاحب　　رفیقی موافق انیسی مناسب

رفیقی که برسد غم در مکاره　　انیسی که جوید دلم در مصائب

کند زهر در جام و خونم نباشد　　نفاق احبا و کینه اقارب

احبا که بس بیوفا چون اعادی　　اقارب که بس جانگزا چون عقارب



چه میخانه باغی و از خشمه خُم　　روان باده لعلگون در مشارب

چه میخانه سرچشمه زندگانی　　ازان پیر میخانه چون خضر شارب

تهی سینه از کینه دیدم گروهی　　همه با هم از مهربانی مصاحب

بسر شاخ گل گلرخان در جوشی　　بکف جام می مهوشان در جوانب

بهشتی پر از سنبل و نرگس اما　　ز گیسوی اتراب و چشم کواعب

حریفان که آورده هر یک ز شهری　　باینجا پناه از سپهر ملاعب

ز زاهد گریزان ز واعظ هراسان　　هم از زهد نادم هم از توبه تایب

خجان شد دلم شاد از روی ایشان　　که از روی مطلوب خود جان طالب

ولی بودم از طالع خود بحیرت　　که چون شد که گشتم سعید العواقب

در آمد ز در نا گهان ماه روئی　　بلورین بنا گوش و مشکین ذوائب

ز مستی دو چشمش دو آهوی سرخوش　　ز شوخی دو زلفش دو هندوی لاعب

هم از ره بسوی من آمد خرامان　　ز می بر کفش جام چون نجم ثاقب

بمن داد آن جام از می لبالب　　بمن گفت بعد از ادای مراتب

بنوش این قدح تا برآئی ز خجلت　　بحیرت چرا حیرتت گشته غالب

مگر طبع از تقوی و دل ز زهدت　　بما نیست مایل بمی نیست راغب

مگر خورده یا دیده در دیاری　　ازین به شراب و ز من به مصاحب

گریزنده آهوی و پرنده صعوه | زعدل توای غالب کل غالب
کنه خوابگه شیر را در بر اش | نهد آشیان باز را در مخالب
بود چون سپر در سر آید مجاهد | بود چون سنان بر کف آید محارب
سنان زال را از عصای عجایز | سپر سام را از لعاب غناکب
بروز نبرد ای هژبر معارک | دلیران چو بینند صف از دو جانب
پلنگان آهن قبای اجاسم | هژبران رزم آزمای اجارب
برآیند بر برق رفتار اسبان | نشینند بر کوه کوهان نجایب
زره بر تن آیند فرسان فارس | کمند افکن آیند شجعان راکب
یکی در کمان تیر چون برق خاطف | یکی بر میان تیغ چون مار لاهب
زبس خون گرم دلیران نماند | بجز قبضه تیغ در دست ضارب
سپرها که باشند چون بدر تابان | هلالها شوند از سیوف قواضب
شود چون زمین چرخ از گرد و گرد | جبال از سم دیو زادان سباسب
خروشان و جوشان در آیی بمیدان | ~~چو بینند تیر و سنانت بدانسان~~
چو بینند تیر و سنانت بدانسان | زنا ورد گاه تو گردند هارب
چو از هیبت گرزه ماران صعاوی | چو از صولت شرزه شیران ثعالب
بروز غدیر احمد آن سرور دین | بحکم الهی ترا کرد نایب



ابن الدین ...

ز هر گوشه دجالی آید بمیدان | برون آی ای سرور آل غالب
سلام الله علی اهل بیت النبوه | ده و دو امام از علی تا بصاحب
همین بس ترا کوری چشم اعدا | چه خیل خوارج چه فوج نواصب

خاقانی شیروانی

جبهه سیمین نمود طره صبح از نقاب | عطسه شب گشت صبح خنده صبح آفتاب
نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود | نیزه او زر سرخ حلقه این سیم ناب

شعرا اصفهانی

خسرو کیوان غلام کز اثر بوده نام | عامل دار السلام حامل ام الکتاب
حیدر کش دیو بند آنکه فراز سمند | خم چو نهد بر کمند نیزه چو اژدر بتاب
تیغ کش و در مصاف سر کشد از غلاف | هر طرف آرد طواف همچو شتابان کلاب
گرد از آن در زمان قلزمی از خون روان | جوشن و خود اندران مانده چو موج و حباب

نظام استرابادی

دی چو بگردید چرخ زورق زرین شتاب | غرقه شد از موج آن خون ز هر سو حباب

شهریار اختران چون ذره گردد بیوقار / سبز خنک آسمان چون خر بماند در خلاب

اندران موضع که فرمان ترا باشد نهیب / واندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب

کرکدن بی شاخ و بی چنگل بود باز سفید / مار بی دندان و بی چنگال باشد شیر غاب

**فرخی سیستانی**

در رگ و اندر تن و اندر دل و در چشم من / خواب و صبر و روح و خون را ای صنم افتاد انقلاب

رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح / عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب

**عبد الواسع جبلی غرجستانی**

هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند / تا مرا بگذاشتند آن نازنین لب شیرین عتاب

تن قرار و دل مراد و جان نشاط و لب سخن / دست جام و طبع کام و روی رنگ و چشم خواب

گر بود با دوستان تو کشف را انصاف / ور بود با دشمنان تو صدف را انتساب

نرم گردد چون فنک بر پشت اینان گرگ آن / تیز گردد چون خسک در کام آن در خوشاب

بر سبیل رشوت آرد پیش تو گاه طعام / بر طریق هدیت آرد نزد تو گاه شراب

رنگ چشم و زاغ بال و گور سم و مار پوست / گرگ شاخ و پیل اشک و شیر خنک و ببر ناب

**امامی هروی**

ترک من پوشد ز آتش پرنیان بر روی آب / ماه کابد در شنبل سایبان بر آفتاب

ای ز غنچه ترکت هم مست می هم مست سحر / وی ز لاله سنبلت هم پر ز چین هم پر ز تاب



نماز شام چو پنهان شد اندر آب / سپهر چهره بپوشید زیر پر غراب

من و نگار من از بهر دیدن مه نو / دو دیده دوخته بر روی گوهرین دولاب

چو دو مهندس زیرک که بنگرند بجد / دقیقه های مطالع به شکل اسطرلاب

ز بس بشارت انگشت دلبران بهلال / همه چو قلم سیم شد به شکل شهاب

هلال عید بدید آمد از سپهر کبود / چو شمع زرین پیش زمردین محراب

فلک چو چشمهٔ آب و مه نو اندر وی / بسان ماهی زرین میان چشمهٔ آب

همی بشد از پی رزم و ز بهر بزم فلک / گهی چو دشنهٔ زرین گهی چو جام شراب

**حکیم قطران تبریزی**

چو دست داماد از روی نو عروس بشرم / همی فرو شد از روی لاله باد نقاب

چو چشم عاشق در گریه ابر بر گردون / چو ناف خوبان در پیچ آب در گرداب

**حکیم سوزنی سمرقندی**

خراب عالم و ما چند دار این عجب / عجب از آنکه نمانند چند را الخراب

**مجد الدین همگر شیرازی**

شب وداع چو برگشتم از طریق صواب / بدرم بندگی صاحب سپهر رکاب

چو روی شام نقاب خضاب گون بربست / نگار صبح رخ از چهره برکشید نقاب

سرشک چون گهر بر روی زردش بیرون / چنانکه بر رخ آیینه بر چکد سیماب

[illegible]

حسام لشکر که اندر موقف پیکار | رسد ز پیکران بر دو پیکر آتش و آب
---|---

## اثیر سمرقندی

| | |
|---|---|
| چو آید بسوی حمل آفتاب | جهان را شود تازه عهد شباب |
| صبا بر خرد و ارد در بوستان | ز رخسار گل درد باید نقاب |
| خوش آید درین وقت کردن صبوح | بر آید درین فصل بودن خراب |
| نگاری نشان پیش خود کز طرب | بگیرد صراحی و ریزد شراب |
| نه چون لعل او می بود در قدح | نه چون روی او گل بود در حجاب |
| بیکسو نفشه بقد نارون | بخنده گلستان بر و آفتاب |
| توانم رسیدن باین آرزو | ولیکن باقبال مالک رقاب |
| خداوند گیتی ملک ارسلان | پناه همه آل افراسیاب |

## سلمان ساوجی در زوال چشم خود گفته

| | |
|---|---|
| دردا که درد گرد سواد بصر خراب | ایام ساخت چشمه چشم مرا سراب |
| کز انتشار مردم چشمم چنین بود | انسان درین سواد نه بیند کسی بخواب |
| در گوشه نشسته ام اکنون و همچنان | هستم ز دست مردکی چند در عذاب |
| برگ کبود نرگس چشم پر آب من | نیلوفریست کو نکند میل آفتاب |
| من قدر چشم خویش ندانستم از زمان | اکنون که شد بباد همی جویمش در آب |

[illegible]



[illegible]

| | |
|---|---|
| گر دل نهم بعفو که این و سیدام | ور تن دهم بخشم کدامم توان و تاب |

## ملا وحشی بافقی

| | |
|---|---|
| سالک ره را بوس پای پر از آبله | گنج گهر بایدت در ته پای طلب |

# حرف التا

## فردوسی طوسی علیه الرحمة

| | |
|---|---|
| شهی که چون بدو انگشت در ز خیبر کند | بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت |
| شها ترا ست مسلم کرم که گاه رکوع | کند برای تو انگشتری نثار انگشت |

## محمد قاسم شاملو

| | |
|---|---|
| مکن بحلقه ان زلف تابدار انگشت | که هیچکس نکند در دهان مار انگشت |
| گره گشایی کار مرا هنوز کم است | بسان شانه اگر باشدم هزار انگشت |
| بمعنی سخنم یار سینه بنیت عجب | نهد بحرف من ار خصم بی وقار انگشت |
| مقرر است که از بهر امتحان اول | نهند بر دم شمشیر آبدار انگشت |

## مشتاق اصفهانی

| | |
|---|---|
| پی گشایش این عقدهای غم که مرا است | بهم کنم ز برای چه دستیار انگشت |
| که و انمی شود از صد یکی اگر باشد | هزار دست و بهر دست صد هزار انگشت |
| مرا جدا از تو بگه از دم چو یاد وصال | که از فراق برارم بزیر نهار انگشت |

[illegible]

[illegible]

نادکران مست ناز قصه که دارد کجا — بند قبا سست کرد طرف کله بر شکست
من بجفای توام شاد که لیلی بلطف — گر همه را داد دل دل شده را بر شکست

طفیل جلایر

سرو قدت جلوه کرد قد صنوبر شکست — لعل لبت خنده کرد قیمت شکر شکست
هندوی دربان او چوب سیاست بقهر — از کف خاقان گرفت بر سر قیصر شکست

سلمان ساوجی

گفت لبش نکته‌ای لعل بدخشان شکست — زد دهنش خنده‌ای پسته خندان شکست
زانچه تو ترکم کنی ترک تو نتوان گرفت — زانچه دلم بشکنی عهد تو نتوان شکست
آتش روی بتان آب جمالت نشاند — گردن اعدای دین دولت سلطان شکست
آنکه کفش در سوال کام و لب بحر بست — زانکه دلش در نوال دست دل کان شکست
بازوی او گاه رزم بازوی رستم ببست — پنجه او روز بزم پنجه دستان شکست
تیر و مه اریکقدم جز بمرادش روند — هم قدم این برید هم قلم آن شکست
کاسه خوان فلک چیست که در مطبخش — روز ضیافت ازین کاسه فراوان شکست
شب بخلافت مگر زد نفسی ورنه صبح — در دهن شب چرا آنهمه دندان شکست
عقل چو با آفتاب روی ترا دید گفت — پایه خورشید را سایه یزدان شکست

سیف الدین اسفرنگ

[illegible]

[illegible]



[illegible]

ظهیر الدین فاریابی

از ابر گریه بین و بکوه این ترشح است — از کوه ناله بین و چه بلند این صداست
کبک دری که قهقهه اش شوق میزند — آسیب قهر پنجه شاهینش از قفاست
ذات تو بر زمین سبب لطف ایزد است — عدل تو در جهان اثر رحمت خداست

نظام استرابادی

با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر — جویای آدمیست ولی آدمی کجاست
وحدت گزین که صافی خاطر ز وحدت است — از امتزاج خاک بود کآب با صفاست

بابا من طوایف شاملو

نسیم صبح بر مجروح نشتر است — حریر جامه بر بیمار مار است
نوا در گوش محزون بانگ نوحه است — شکر در کام غمگین زهر مار است
گهر در چشم محنت دیده سنگ است — سمن در پای ره گم کرده خار است

انوری ابیوردی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ ایضاً

[illegible]

ساعد شاخ ز نشاط طبع / غرقه اندر گهر الوان است
چهره باغ ز نقاش بهار / به نکوئی چو نگارستان است
شیر با پاس تو بی چنگال است / گرگ با عدل تو بی دندان است
آن نه شیر است کنون روباه است / وین نه گرگ است کنون چوپان است

ولہ ایضاً

ای ملک بهین کلک ترا کلک دبیر است / کلکش که فلک قدرت و سیاره سیر است
چون موج ستم اوج کشد کشتی تو جست / چون گرد بلا نشر کند ابر مطیر است

جبار نشابوری

می بین آن دو زلف که بادش همی برد / گوئی که عاشقی است که هیچش قرار نیست
یا نه که دست حاجب سالار لشکر است / از دور می نماید کامروز بار نیست

مجیر الدین بیلقانی

دل ز عشق تو دل ز جان برداشت / جان هم امید از جهان برداشت
گفته سایه از تو بردارم / سایه از خاک چون توان برداشت
شه قزل ارسلان که دست و دلش / از جهان نام بحر و کان برداشت
آنکه اول قدم ز روی زمین / فتنه آخر الزمان برداشت
چه دعا گویمش که عالم پیر / نقص از آن دولت جوان برداشت

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

[illegible]



[illegible]

ولہ ایضاً

خواجه عالم قوام الدین سپهر افتخار / آنکه عقلش پیشکار و شرع دستور آمده است
لطف او با ناصح او قهر او با حاسدش / این چو نوش نحل و آن چون نیش زنبور آمده است
خیمه جاهش ورای سقف مرفوع او فتاد / پایه قدرش فراز بیت معمور آمده است
دهر زیر طاعت او هست منقاد و مطیع / چرخ پیش حکم او محکوم و مامور آمده است
پیش حکم او اجل ترسان و لرزان بگذرد / پیش عفو او گنه معفو و مغفور آمده است

ولہ ایضاً

باز پرس از کرمت گر رخنت باور نیست / که هم انصاف تو گوید که فلان محروم است

ظهیر الدین فاریابی

خسروا وقت می گلفام است / رونق عیش درین ایام است
باغ پر مطرب خوش الحان است / دشت پر شاهد سیم اندام است
یار در مجلس و گل در چمن است / عود در مجمر و می در جام است

اثیر الدین اومانی همدانی

تا توانی نفسی با می و معشوق بباش / که ترا حاصل عمر از دو جهان نقد اینست
می حرامست ولی کاهل خرد نشناسند / ترک چیزی که بکیشش عیب و هزارش هنر است

مجد الدین همگر شیرازی

چو عکس روی تو پرتو بر آسمان انداخت / زمانه رابه خورشید در گمان انداخت

امیر خسرو دهلوی

[illegible]

ناکس و کس هر که حرص مال دارد دوزخیست | عود و سرگین هر چه در آتش فتد خاکستر است
بهر آن مردار چند شکاه زار رگاه زور | چون غلیواری که ششش ماده و ششش نر است
نیست نقصان سخن انجا که چشم عارفست | نیست خفتان را محل انجا که شست حیدر است

## فرید الدین احول اصفهانی

یوسف رخ و هارون سخن و خضر علوم است | موسی کف و عیسی دم و ادریس مکان است
حاتم کف و جم خاتم و بهرام سپاه است | رستم دل و سهراب تن و کیوسنان است
با طلعت افروخته خورشید زمین است | با رایت افراخته جمشید زمان است

## عارف طرالی

کین تو چو کین روزگار است | مهر تو چو مهر آسمان است
ان چون کوه گران رکاب است | وین چون سیل سبکعنان است

## رشید وطواط بلخی

ز زینت باغ چون خلد برین است | ریاحین اندران چون حور عین است
نثار آسمان لولوی لالاست | شعار بوستان دیبای چین است
جهان پر بر ځ نا کرد ایزد | کمال قدرت ایزد چنین است
چو رای شاه گیتی روی گیتی | سزای صد هزاران افرین است
علای دولت و دین انکه تیغش | بهر جا ناصر اعلام دین است



جمال سایه خود را دریغ میدارم | ز افتاب که ان شهر گرد و بازاریست
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانوی | نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست

## عاشق اصفهانی

دل داده است و دلبرش همان یک پای | پا لشس هیچ گل فروشده و در تنگ و دواست

## سلمان ساوجی

ای کرده زاغ خال تو بر لاله زار جای | ای برده باغ حسن تو از نوبهار دست
عهد قدیم را که بران دست بر زدی | کر بازتازه میکنی اکنون بیار دست
لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای | لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست
سودایی است ورنه چرا میکند دراز | زلفت بعهد معدلت شهریار دست
در معرضی که موج زند فوج موکب | انجم بدیده باز نهد از غبار دست

## کمال اسمعیل اصفهانی

بر تافتست مرا روزگار دست | زانم نمیرسد بسر زلف یار دست
آرم برون ز هر شکنش صد هزار دل | کر در شود مرا بدو زلف نگار دست
پیکان تیر غمزه تو در دل منست | ور نیست باورت ز فرازنیک بیار دست

## اذر بیکدلی شاملو

از دست غم کشید که عهد یار دست | بر هیچکس نیافت چو غم روزگار دست

حرف الذال

ظهیر الدین فاریابی

[illegible]

ناکس کسی بود که حرص مال دارد دور خیست | عود و سرگین هر چه در آتش فتد خاکستر است
بهران مردار خند شکاه زار رگاه زور | چون غلیواری که شش ماده و شش نر است
نیست نقصان سخن اینجا که چشم عارفست | نیست خفاش را محل آنجا که خورشید ... است

## فرید الدین احول اصفهانی

یوسف رخ و هارون سخن و خضر علوم است | موسی کف و عیسی دم و ادریس مکان است
حاتم کف و جم خاتم و بهرام سپاه است | رستم دل و سهراب تن و کیوسنان است
با طلعت افروخته خورشید زمین است | با رایت افراخته جمشید زمان است

## عارف طرالی

کین تو چو کین روزگار است | مهر تو چو مهر آسمان است
آن چون کوه گران رکاب است | وین چون سیل سبکعنان است

## رشید و طواطجی

ز زینت باغ چون خلد برین است | ریاحین اندران چون حور عین است
نثار آسمان لولوی لالاست | شعار بوستان دیبای چین است
جهان پر برج تا کرد ایزد | کمال قدرت ایزد چنین است
چو رای شاه گیتی روی گیتی | سزای صد هزاران آفرین است
علای دولت و دین آنکه تیغش | بهر جا ناصر اعلام دین است

[illegible]



[illegible]

جمال سایه خود را دریغ میدارم | ز آفتاب که آن شهر گرد و بازاریست
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانوی | نه هر سری ز کلاهی سزای سرداریست

## عاشق اصفهانی

دل داده است و دلبرش همچنان یکجا | بالشین چو گل فروشده و در تنگ دواست

## سلمان ساوجی

ای کرده زاغ خال تو بر لاله زار جای | ای برده باغ حسن تو از نوبهار دست
عهد قدیم را که بر آن دست بر زدی | گر باز تازه میکنی اکنون بیار دست
لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای | لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست
سودائی است ورنه چرا میکند دراز | زلفت بعهد معدلت شهریار دست
در معرضی که موج زند فوج موکبت | انجم بدیده باز نهد از غبار دست

## کمال اسمعیل اصفهانی

بر تافته است مرا روزگار دست | ز آنم نمیرسد بسر زلف یار دست
آرم برون ز هر شکنش صد هزار دل | گر در شود مرا بسر زلف نگار دست
پیکان تیر غمزه تو در دل منست | ور نیست باورت ز من اینک بیار دست

## اورنگ لی شاملو

از دست غم کشیده که عهد یار دست | بر هیچکس نیافت چو غم روزگار دست

## حرف الدال

ظهیر الدین فاریابی

[illegible]

ظهیر الدین فاریابی

ای خسروی که حفظ تو از روی اهتمام | کو کرد را ز صولت آتش امان دهد
هر آهنی که بر سر چوبی کنند راست | چون رمح تو چگونه قرار جهان دهد
اعجاز موسوی نبود هر کی کسی | چوبی شعیب وار بدست شبان دهد
صد قرن بر جهان گذرد تا زمام ملک | اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد

سلمان ساوجی

در بوستان بیاد دهان تو غنچه را | هر دم هزار بوسه صبا بر دهان دهد
تا چند در هوای جمالت باب چشم | بر چهره لاله کارم و بر زعفران دهد
خود دل کرا دهد که دهد دل به بیوفا | باری چو دل دهد بمهی مهربان دهد
چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد | کس خنجر کشیده بمستی چنان دهد
حضرت مظلّه ایست که سکّان خاک را | از تاب آفتاب حوادث امان دهد
مشکل رسد بخاک درت چشمه حیات | در خود بدین امید همه عمر جان دهد

سیف الدین اسفرنگ

آنرا که غمزه تو ز کشتن امان دهد | اینست خونبها که بیاد تو جان دهد
گرگ از مهابت تو بره مانده میش را | بردارد از زمین و بدوش شبان دهد

پیخودی

صدق تهرآبادی

باز گرسنه چشم به وعده الست | گنجشک را بجانه چشم آشیان دهد



عرفی شیرازی

کنی لقب بنهم اشفته زنگیی را خور | کنی خطاب کنم نفس سفله را راد
هزار درج گوهر نثارشان کردم | که هیچکس شبهی در کنار من ننهاد
درین زمانه چو فریاد رس نمی‌بینم | مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد
سر ملوک جهان الغ زیبد و هستش | هزار بنده و چاکر چو کیقباد و قباد
خدایگانی کز زینت معالی او | حساب هفت فلک چون یکی است از هفتاد
امل ز رغبت او در سخا همی باله | چو دایگان عروس از جهیز داماد
چو حد مجمدت اینجا رسید وقت دعاست | خدایش در همه وقتی معین و حافظ باد

عاشق اصفهانی

کسی که داد بیاد من غمین فریاد | بمن نگفت که داد تو را که خواهد داد
به ننگ بند کی بن لب از و فارغ باش | اسیر عشقم و از آن نمیشوم آزاد
چنان ز لطف تو بی بهره ام که میخندم | بنامرادی مجنون و حسرت فرهاد
کشیده ام ز بتان ناز و از تو می‌بینم | هزار شیوه کز آنها یکی ندارم یاد
ایا بزرگ لوائی که هست ذات ترا | بحسن و خلق و کرم شیوه شیوه جداد
حدیث معدلت و قصه مروت تو | چو نظم دلکش عاشق گرفته است بلاد
تو فکر روز سیاهم مکن که زمین | سیاه روزتری مادر زمانه نزاد
که گر روم سوی شیروان پی انصاف | کند معامله با من ببیتر شداد

طوفان هزارجریبی

[illegible]

نه سروری که بپایش سری توانم سود / نه دلبری که بدستش دلی توانم داد

زمانه این کر از اهل زمانه میپرسی / ز بدگمانی ایشان ندارد استبعاد

که گر قصیده فرستم بکجنر و کشمیر / وگر غزل بنویسم به بربر نوشاد

ز نسبت طمعم بر دل ان زند نشتر / بتهمت هوسم خاطر این کند ناشاد

منم که در همه ملک عراق معروفم / ولی بود وطنم اصفهان که آباد باد

وطن بهشت من و من آدم ولی ز آن آدم / که خورد گندم و زان انجمن برون افتاد

بغربتم بنوشتند نامه این سهل است / بهر که نامه نوشتم جواب نفرستاد

در آن دیار که آباد باد دور فلک / خراب کرد بسی خانه باز کرد آباد

بغیر قصر و سرای من و قبیله من / که خود به تیشه بیداد کندش از بنیاد

فغان ز رخنه ایوان ای کسان افسوس / که بر رواق فلک [illegible] رخنه فتاد

دریغ چشم ندارد حصار و منظر شان / که تا زیاری گردون برآورم امداد

زبان ندارد و ای کاش داشت تا میگفت / فسانه‌ها که ز یاران رفته دارد یاد

چرا چو ابر نگریم بر آن قصور خراب / چرا چو چغد ننالم بر آن خراب آباد

تسلی که بمن دوستان دهند این است / که این خرابه که آبادیش ترست مراد

اگر بعهد تو نگرفت رنگ آبادی / پس از تو دیگری از بهر خود کند آباد

امید من همه این بود و هست و خواهد بود / که این دو روزه که هستم [illegible]

انوری ابیوردی

[illegible]



[illegible]

ز رشک اینکه مبادا رسم به [illegible] دوست / غبار گشتم و چرخم نمیدهد بر باد

مدام از دو حریف ستیزه جو دردستم / بمن رسد که الهی به دیگری مرساد

یکی ز غیر که آید ببزم روز وصال / یکی ز برق که تازد بکشت وقت حصاد

همیشه در حق من خصم در خصومت و من / ز سینه صاف خود روز و شب چنین که مباد

ز روی سهو زند تا که آسمان دورش / که نامراد شود خصم و من رسم بمراد

گذشتم از خود و در فکر رفتگان بودم / نیافتم نه ز آبائشان نه از اجداد

چو از خرد خبران گروه پرسیدم / گرفت مشت غباری ز خاک و داد بباد

ابو الملوک کیومرث آنکه یافته است / ز شأن و شوکت او تخت و تاج استعداد

چو سرنگون بزمین آسمان در افکندش / نه تخت گردش اعانت نه تاج کرد امداد

جهان پناه سلیمان که گاه سیر جهان / سریر سلطنت خود بدوش باد نهاد

نهاد پای چو بر پشت باد پای اجل / بگرد او نرسید صافنات جیاد

ز کیقباد که افزون شهی نگستر بود / فلک هنوز قسم میخورد بتاج قباد

گذشت و نیست [illegible] اگر گویم / که در زمانه چنین خسروی زمانه نزاد

سکندر آنکه بآرایش سخن بنود / ور و ست خانه آینه تا ابد آباد

زمانه آب حیاتش چنان بخاک افشاند / که کس نیافت که هر قطره اش کجا افتاد

آذر بیگدلی شاملو

[illegible]

کر دل و دست بحر و کان باشد / دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش / در جهان پادشه نشان باشد
انکه با داغ طاعتش زاید / هر که زابنای انس و جان باشد
وانکه با مهر خازنش روید / هر چه زاجناس بحر و کان باشد
عدلش ار باز بین بخشم شود / امن بالای آسمان باشد
قدرش ار سایه بر زمین فکند / زنده کانه در ان جهان باشد
پاست ار بانگ بر زمانه زند / گرگ بر سیرت شبان باشد
نشود کار عالمی به نظام / گر نه پای تو در میان باشد
در جهانی و از جهان بیشی / همچو معنی که در بیان باشد
روز هیجا که از درخش سنان / کرد در اکسوت دخان باشد
در تن اژدهای رایتهات / باد در اعتدال جان باشد
هم عنان اجل سبک کردد / هم رکاب اجل کران باشد
دسته صحن جهان که راست / کرچه یک مشت استخوان باشد
چون بجنبد رکاب منصورت / ای که قیامت که ان زمان باشد
روح روح الامین در ان ساعت / نه هما نا که در امان باشد
تا هوای خزان و بهمن و دی / زر کر باغ و بوستان باشد



که ز دست یلان تیر انداز / لرزه در پیکر کمان باشد
که ز سهم خدنگ طایر روح / مرغ کم کرده آشیان باشد
در کمان تیر جان شکار بود / در کمین مرگ ناگهان باشد
عکس پیکان ناوک پران / ماهی چشمه سنان باشد
هر کجا چاشنی رساند گرز / مور را مغز در دهان باشد
هر کرا شربتی دهد شمشیر / سیر از شربت روان باشد
هر چه در خاطر اجل گذرد / تیغ را از سر زبان باشد
چون عنان فرس بجنبانی / رعشه در جسم انس و جان باشد
اوّلین حمله ترا در پی / فتنه آخر الزمان باشد
هم شتاب تو گیزمان در جنب / فسخ را عمر جاودان باشد
هم درنگ تو گیزمان در جنگ / مهلت صد هزار جان باشد
ای لسان قضا و قدر فرمان / خود بفرما و او چنان باشد
که بجز رونق گهر شکند / لؤلؤ از آن خزف گران باشد
خاک را قیمت عبیر بود / کاه را از رخ زعفران باشد
[illegible] / نام کرباس پرنیان باشد
[illegible] / کانوری سسترا ازان باشد

شاه طهماسب آنکه دست و دلش / ضامن رزق انس و جان باشد
کبک را در پناه مرحمتش / شهپر باز سایبان باشد
صعوه را در دیار معدلتش / حلقهٔ مار آشیان باشد

## محتشم کاشانی

دهنده‌ای که بگل نکهت و بگل جان داد / بهر کس آنچه سزا بود حکمتش آن داد
بفرش رتبهٔ عالی بفرش پایهٔ پست / ز روی مصلحت و رای مصلحت‌دان داد
بابر قطره چکاندن بباد قطره زدن / برای نزهت دیرین سرای دوران داد
دو کشتی متساوی اساس را در بحر / یکی رسیدن ساحل یکی بطوفان داد
دو سالک متشابه سلوک را در عشق / یکی نوید بوصل و یکی بهجران داد
گدای کوچه و سلطان شهر را از عدل / عدیل وار حیات و ممات یکسان داد
درین مقاسمه‌اش نیز بود مصلحتی / که مسکنت بگدا سلطنت بسلطان داد
زبان بسته که بد حکمتی نهفته در آن / بکمترین طبقات صنوف حیوان داد
عزیز کرده ز بلبل که گاه قسمت فیض / دریغ داشت ز جن و ملک بانسان داد
بقد سروقدان کرده جنبشی تعلیم / که خجلت قد رعنای سرو بستان داد
ز باغ حسن سیه نرگسی چو چشم آید / بان بلای سیه خنجری چو مژگان داد
بچشمهای سیه شیوهٔ زنار آموخت / که هر که خواست بان شیوه دل دهد جان داد



هم ایاز ان دم جانبخش بهر زنده جهان / چمن چمن سمن و روضه روضه ریحان داد
هم ان از آن نم دلکش برای زینت دهر / صدف صدف گهر و رشته رشته مرجان داد
دو تاجر متساوی متاع را در دهر / یکی بسود حوالت یکی بخسران داد
دو طایر متماثل جناح را در شهر / یکی بقصر شهان جا یکی بویران داد
گواه رحمتش این بس بود که گوشهٔ امن / ز شه گرفت و بدرویش داد و ارزان داد
من و ملازمت آستان پیر مغان / که جام می بکف کافر و مسلمان داد

## رفیق اصفهانی

کجاست آنکه پیام ز دلستان برسان / کجاست آنکه بجسم فسرده جان برسان
نسیم کو که به بلبل شمیمی آرد از گل / مسیح کو که توانی بناتوان برسان
نشان یار بمن آرد و بجانب یارم / نشانه‌ای ز من بی‌نام و بی‌نشان برسان
ز گوشهٔ قفس از عجز نالهٔ مرغ اسیری / صفیر شوق بمرغ هم‌آشیان برسان
دو نامه کرده‌ام انشا ز شکر و شکوه بیوش / بگوییش که باو هر یکی جدا برسان
یکی که هست در آن شکر التفات نهانش / ز من نهفته بگیر و باو نهان برسان
یکی که هست در آن شکوه تغافل فاشش / ز من عیان و گستاخانه باو عیان برسان
اگر باو نتواند رسید اگر نتواند / بپاسبان برسان که بپاسبان برسان
سخن رسید چو بمهر یار رمز نهانست / ز من درود بیاران مهربان برسان

بخواه جان گرامی که آن نیست دریغ | هرآنچه نرگس مستت نظر بران افکند

ادیب صابر ترمذی

ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج | بده دوازده سال اندرین دیار و حدود

هزار شخص کریم از وجود شد بعدم | که یک کریم نمی آید از عدم بوجود

رشید وطواط بلخی

غذا ز جود تو باید نخورده شیر هنوز | در آن زمان که ز مادر جنین شود مولود

خواجه جلال الدین وزکانی

ز کرد شیر شکارش هنوز تا گرگان | بسان پیرهن یوسف است خون آلود

ازین مقرنس زنگار خورده دود اندود | مرا بکام بداندیش چند باید بود



کاغذی بر کن از حشو و فرستش بکسی | پس بر نجی که مرا کاغذ زر نفرستاد

آن چو حجت شرعی نه خط دیوانیست | پس بان خط بتو چیزیش چرا باید داد

وین چه ژاژ است دگرباره که ابیات مدیح | گر بود هفت فرستی بتقاضا هشتاد

پس بان هم نشوی قانع و از بهر نثار | بسوی خانه ممدوح چو تیری ز کشاد

همچو آیینه نهی بر رخ او پیشانی | وا و ز تو شرم کند همچو عروس از داماد

این سخن نشنوی از کس که فلان شخص بشعر | از فلان شاه بخواه از زر و سیم نهاد

کان بمصلحت خویش همانا گفتند | که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد

ورنه با جود طبیعی ز پی راحت خلق | من بر آنم که کس از مادر ایام نزاد

ور کسی زاد بسختی منش از روی زمین | چرخ برید بیکباره ملک نسل و نژاد

آنچه مقصود ز شعر است که دیگر نیست | شاعران را همه زین کار خدا توبه دهاد

فلکی شروانی

خیل فرزان تباختن بر بنه بهار زد | خسرو مهرکان علم بر سر کوهسار زد

نظیری

خرامان چون شود گرد تنت سرتا قدم لرزان — بشاخ گلبن گر ناز کها گلها بران لرزد
زآه سرد من لرزد دل محزون دران کاکل — چو مرغی کز نسیم صبحگه در آشیان لرزد
جوانا جان من بنده غلام پیر خود بشنو — مکن کاری که از دستت دل پیر و جوان لرزد
بقصد خون مظلومان چو بندد بر میان خنجر — دلم چون برگ بید از بهر آن نازک میان لرزد
نه بندیشه زخون مردمان مژگان مکر اندم — که رمح موشکاف اندر کف شاه جهان لرزد
شه گیتی ستان طهماسب خان کریم رزم او — تن پیل دمان کاهد دل شیر ژیان لرزد
گران قدری که ذاتش با وجود آن سبکروحی — بهیبت گر نهد پا بر زمین هفت آسمان لرزد
چو تیرش پر گشاید وحشیان وحش و طیر افتند — چو تیغش جان ستاند انس و جان را جسم و جان لرزد
بهورش فرزد کرد کاروان گردد بجا وشی — بهیبش گر کند بر بیشه دل بیشه از شیران لرزد
بمیدان خنگ سیمین نگ زرین تنگ چون رانی — زهیبت همچو جرس و ان دربر رویین تنان لرزد
زتحریک طبیعت تا درین مهد گران جنبش — تن سیماب کافتاده است دور از بطن کان لرزد
تن دشمن که اکنون می طپد بر روی خاک از تو — بزیر خاک نیز از صولتت سیماب سان لرزد

سعدی شیرازی

پس از مرگ جوانان گل نماناد — پس از گل در چمن بلبل نخواناد
بحسرت در زمین رفتن گل نو — صبا از استخوانش گل دماناد
هر انکش دل نمیسوزد باین داغ — خدایش هم بر این آتش نشاناد

محمد ... شهریار

[illegible]



جمال الدین عبدالرزاق

[illegible]

انوری ابیوردی

خدایگانا سال نو بت همایون باد — همیشه روز تو چون روز عید میمون باد
بگرد طالع سعدت که کعبهٔ ملک است — هزار دور طواف سعود گردون باد
چنانکه رای تو بر امن و عدل مفتون است — زمانه بر تو و بر دولت تو مفتون باد
ز ذکر تو ورق خطبه گر بشوید دهر — سلام جمعه به تکبیر صور مقرون باد

نظیری

فلک معمور است تا معماران تدبیر تست — تا جهان باقیست این معماروان معمور باد
در عمارتهای عالم گر تو خواهد شد تمام — هر کجا رایت مهندس آسمان مزدور باد
بارگاهت کعبه مردم حاج و در گاهت حرم — مجلست فردوس و کوثر جام و ساقی حور باد

معزی سمرقندی

از پس نماه سال عشق ما چون فتاد — از بر ما رفته بود و روی بما چون نهاد
بر دل من مهر بود مهر دلم چون شکست — بر در من قفل بود قفل درم چون گشاد

انسی جنابدی

[illegible]

و وضع مملکت ... بنهاده ست
و وضع نی که بهتر ازین نمیتوان نهاد

ایضاً

هر کو دو بیت به بهم آرد چه بایدش | کز لطف تو چو من شرف جاودان برد
از صد هزار طفل که شان رو کند پدر | سیمرغ زال را بسوی آشیان برد
در سینه عدوی تو کینت تبر بود | زان سان شکر اندر دکان برد

شیخ نجم الدین

سلمان ساوجی

سلطان اویس داور دین کز کمال عدل | در سلطنت قواعد نوشیروان نهاد
عمر عنان توسن ایام چرخ داشت | چون پیر گشت در کف این نوجوان نهاد
نصرت که مرغ بیضه پولاد تیغ اوست | بر شاخسار رایتش آشیان نهاد
چون سد آهنین حسامش کشیده دید | چرخش لقب سکندر گیتی ستان نهاد
بنای روزگار که این خشت زر نگار | بر طاق چارمین بلند آسمان نهاد
چون اوج بارگاه جلال ترا بدید | بر کند مهر از آن و برین آستان نهاد
هر بره که گرگ بدور تو باز یافت | در دم گرفت و برد و به پیش شبان نهاد
در دور دولت تو که با دور آسمان | هر وضع را که گفت چنین به چنان نهاد



ز تاب گرسنگی زیر لب بغیبت من | از آنکه کاه و جوش نیست ژاژ میخاید
چو شکل داس شده است استخوان پهلوی آن | که بو که شاخ گیاهی بران بفرساید
ببوی کاه کل آن آخور آنچنان لیسد | که خاک آخور از آب دهن بیالاید
بطنز گفت مرا دوش کای فلان چه سبب | دلت بشفقت من هیچگونه نگراید
هزار بار بدوشت کشیده ام آخر | ترا خود از رخ من هیچ شرم می‌ناید
نگاه شخص مرا بیش ازین زبون مگذار | که کاهش تن من جز غمت نیفزاید
ثواب کن بفروشم بدیگری مگر او | صیام روز و قیام شبم نفرماید
وگرنه حال تباهم بخواجه باز نمای | که زنگ غم ز دلم جز بگفتنش نزداید
چنین که بسته در رزق بر منست مرا | ز کس جوی خر از انبار خواجه نگشاید

طالب آملی ره

هستند فی المثل گله گوسفند خلق | کانرا خدای صاحب و والی شبان بود
صاحب بجای او دگری را شبان کند | چون بنگرد که بر گله نامهربان بود

ایضاً

حسن دنیا عاشق دین را کجا آید پسند | گرگ یوسف دیده کی گردد بگرد گوسفند

ادیب صابر بخشی

وقت بهار باده مخور جز ببوستان | از باده آن بهست که در بوستان خورند

### قاضی نور اصفهانی

دمی که چشم تو در خانهٔ کمان آید / شکست در صف چندین هزار جان آید
تو گر بقصد دل خسته ناوک اندازی / اگر چه تیر تو بی خوبست بر نشان آید
بناخن از تن خود استخوان برون آرم / که ناوک تو مبادا بر استخوان آید
در سرا نگشایم چو با تو می نوشم / اگر فرشتهٔ رحمت ز آسمان آید
اگر چه بر سر بازار عشق و رسوایی / مرا همیشه زیان بر سر زیان آید
گشوده ام در دکان جان و منتظرم / که بد معامله‌ای بر در دکان آید
مریض عشق تو زهر اجل چنان نوشد / که از تصوران آب در دهان آید
دهد بدیده من خاک آستان تو نور / ولی دریغم از آن خاک آستان آید
چنانکه کشور دل را گشود لشکر عشق / کشد قلعه چرخ از خدایگان آید
جهان کشای جهان بخش شاه اسمعیل / که زر ز ذوق سخایش برون ز کان آید
ز عدل اوست که امروز گرگ نتواند / بروی صحرا بر خدمت شبان آید
فضای مملکت عدلش آن هوا دارد / که جان ز تابش مه در تن کتان آید
گلی که عرصه کین رنگ بوستان گیرد / اجل ز نخل طرازی چو باغبان آید
هزار زخم رسد بر تن سپر چون گل / علم نمونه‌ای از شاخ ارغوان آید
دلیر چون بمیان مبارزان آید / چنانکه باد بهاری ببوستان آید



ای مرغ دل کسی چو تو داد فغان نداد / داد از گلی که گوش بر این داستان نداد
آن نوش لب بعشق لبی کشتنم نگفت / جز که بوسه ایش لب بر دهان نداد
کردم سراغ کوی تو تختم نشان نداد / گفتم رسم بوصل تو مرگم امان نداد
کاران کند که روی تو تا دیده جان دهد / کان روی نیست آنکه توان دیده و جان نداد
بنشین کنون بناز که در این چمن نماند / سروی که جای خود بتو سرو روان نداد
کردم بسی ملامت دل دادگان عشق / پند ایستم که دل به بتان میتوان نداد
ای نیک اختری که بخاطر نیایدت / کامی که روزگار ترا در زمان نداد
این سال استیم است که از بخت و از گون / شه داد اگر وظیفه عاشق فلان نداد
اندیشه زین بکرد که گوینده مفلس / گنج گهر فشاند و فلانیش نان نداد

### شیخ ابوالعباس بخاری

پادشاهی گذشت خوب نژاد / پادشاهی نشست فرخ زاد
زان گذشته زمانیان غمگین / زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل نکو / هر چه از ما گرفت ایزد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت / باز شمعی بجای آن بنهاد

## حرف الرا در مجرهنج

[illegible]

## ازرقی هروی در صفت خزان

کنون هر صورتی دارد ز رنگ زعفران جامه  ***  کنون هر پیکری دارد ز شاخ کهربا زیور
شمال زرفشان هر روز طاوسان بستان را  ***  نهد زرچوبه در منقار و مالد زعفران بر پر

## جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

یکی دریای گوهر بخش موج انگیز پهناور  ***  نه از غایت و پایان نه این را ساحل و معبر
بخاران همه عطر و زمین ان همه مرجان  ***  درختان همه بسته نبات ان همه جانور
صدفهایی که زان زاید بگو هر جمله ابستن  ***  نهنگانی که زان خیزد بصورت اژدها پیکر
اگر موجی برانگیزد فلک را بس بود غوطه  ***  وگر دُرّی براندازد جهان را بس بود زیور
شناور اندران عقل است و غوّاص اندرون فکرت  ***  ز علم است اندران کشتی ز علم است اندران لنگر
تو این لنگر ار دانی تو این کشتی گر اخوانی  ***  جز این بحر سخا پرور جز این چتر سخا گستر
امام شرق شمس الدین ابو الفتح الکه در هر فن  ***  یکی بحر است پر لؤلؤ یکی کان است پر گوهر
از و یک لفظ صد معنی از ان یک قول صد برهان  ***  از ان یک بیت و صد دیوان از ان یک بیت صد دفتر
اگر او فضل ابلیس را مدحی برون آرد  ***  چنین دان کش بکار آرد جبرئیل از فخر شهپر

## عنصری بلخی

گه آن از رسته زلفش زره کردد گه آن چنبر  ***  گه آن پیراسته جعدش ببارد مشک و گه عنبر
رخی چون نو شکفته گل همه گلبن ز رنگ ال  ***  همه شمشاد پر سنبل همه پیجاده پر شکر

[illegible]



[illegible]

ز شوق و عشق و سوز و داغ تو باشد بشکوه  ***  دم دود و غم سود و دلم عود و تنم مجمر
ندیم چون تو ی از گل و ناز و خوبا و خنده  ***  برون رنگ و درون جنگ و بیجان رنگ و بلب شکر
جوانان عاشق و حیران است و بیخود خوبان  ***  فریب انگیز و رنگ آمیز و دیو پرهیز و غارتگر
ترا سحر و دم و افسون و نیرنگ و عمر از گفتت  ***  مرا نم جوش و داهم هوش و نهم گوش و کنم باور
شهنشاهی که هست از تاج و تیغ و خشم و بخشایش  ***  خداوند و ظفر مند و عدو بند و دیار پرور
شکسته و ماتیت و شکسته کم کرد از نواز آتش  ***  سنان قارن عنان بهمن کمان پیرن توان توزر
برزم بگید لیر پهلوان ترک هند و حبش  ***  چه هومان و چه پیران و چه دستان و چه زال زر
کشیده و رانده و برد و کوفت اندر دار ملک او  ***  سلح قاآن قلم هامان علم خاقان دهل سنجر
جهان پیش از تو بُد از ادبار ظلم و ظلمت دوران  ***  دهی بر چه حقی باشد شبی یا مه ز زرّ یا زر
بعهد نوبت دوران و ملکت شه بحمد الله  ***  فلک خوشخو زمان دلجو زمین مینو دیار از بهر
ز مدح تست در طبع دل و کلک و خط خسرو  ***  هنر مضمون شکر معجون و در مکنون گهر مضمر
الا تا ناز آید و آید الا تا خیز دو تابه  ***  گل از فار و خز از تار و نقد از نار و خور از خاور
مبادا تا بیج روز و ساعت و وقت نفس خالی  ***  نگین از انگشت و جام از دست و خز از پشت و تاج از سر

## عبد الواسع جبلی غرجستانی

که دارد چون تو معشوقی و نگار و چابک و دلبر  ***  بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و نسرین بر
نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت هرگز  ***  مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

[illegible]

[illegible]

[illegible] غزل

بچین و روم و ترک و هند پشت بر زمین | جبین فغفور و رخ چیپال و سر خاقان و لب قیصر
بریزد پنجه و دندان و شاخ و زهره در رزمت | ز بیم رستم و پیل مست و گرگ تند و شیر نر
همیشه تا بود تنگ و فراخ و خرم و فرخ | دل عاشق غم هجران شب وصل و رخ دلبر
مباد بسته و دور و جدا و خالیت هرگز | لب از خنده کف از ساغر دل از شادی سر از افسر

استاد رودکی بخاری

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت | سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر
یکی از کید شد پرخون دوم شد چاک از تهمت | سیم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی | نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

شعله اصفهانی

سحر کز طرف خاور بال شاهین زرین آورد | زد از تف شکوهش سر طایر غوطه در آزر
معلق شد بر ایوان شیشه شمسه زرین | مروق گشت در جام زبرجد باده احمر
هویدا گشت دارای ختن را رایت زرین | بیغما رفت سولای حبش را مخزن گوهر
جهان عشرت سرایی شد کزان نتوان نشان دادن | مگر از بزم خلد آیین دارای جهان داور

عبد الواسع جبلی غرجستانی

اگر دادت ایزد ملکی که از اجلال شاهانش | طلب کردند و زان محروم ماندند این عجب مشمر
محمد یافت مقصودی که موسی جست از ایزد | چنان چون خضر خورد آبی که از ایزد خواست اسکندر

[illegible]



[illegible]

حرص و شهوت ز تو بیدار و تو خوش خفته عجب | چون پلنگی بر مهین داری و خوشی با مار
خشم و شهوت مار و طاوس اند در ترکیب تو | نفس را این پای مزد و دیو را آن دستیار
کی توانستی برون آورد آدم را ز خلد | گر نبودی راهبر ابلیس را طاوس و مار

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر | الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار
ای عجب دلتان نبگرفت و نشد جانتان ملول | زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار
عرصه‌ای نادلکش و بقعه‌ای نادلپسند | قرضه‌ای ناسودمند و تربتی ناسازگار
مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه | ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار
امن در وی مستحیل و عدل در وی ناامید | کام در وی نادر و راحت در آن ناپایدار
ماه را ننگ محاق و مهر را نقص کسوف | خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار
مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم | جهل را در دست تیغ و عقل را در پای خار
نرگسش بیمار بین لاله‌اش دل سوخته | غنچه‌اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار
شیر را از مور صد زخم اینت انصاف جهان | پیل را از پشه صد رنج اینت عدل روزگار
از پی قصد من و تو موش هم دست پلنگ | از پی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار
ای تو محسود فلک هم آز را گشتی اسیر | ای تو مسجود ملک هم دیو را گشتی شکار
زیر تو گردیست بالا دود بگریز از میان | پیش از آن کز دود گردت دیده‌ها گردد فگار

[illegible]

از گوزنانست در هامون گروه اندر گروه
وز کلنگانست بر گردون قطار اندر قطار

قمریان چون مقریان گشتند بر سرو بلند
بلبلان چون مطربان رفتند بر شاخ چنار

فرشهای عبقری افکنده شد در بوستان
جامههای ششتری گسترده شد در کوهسار

گه کنار سبزه پر عنبر کند باد صبا
گه دهان لاله پر لؤلؤ کند ابر بهار

گر بلاله بنگری دارد پر از لؤلؤ دهان
ور بسبزه بنگری دارد پر از عنبر کنار

گرچه پنهانست بر گردون بهشت جاودان
کرد یزدان بر زمین خرم بهشتی آشکار

تا به پیروزی و شادی اندرین خرم بهشت
خوش گذارد روزگار خویش شاه روزگار

مدح او بر خاک خوانند بدید آید زخاک
نام او بر خار بندی گل برون آید زخار

**وله در وصف خزان**

تا خزان زد خیمهٔ کافورگون بر کوهسار
مفرشی زنگارگون برداشتند از مرغزار

گشت دست یاسمین از سیب و بید تهی
گشت گوش ارغوان از شوب بی گوشوار

**عنصری بلخی**

از شکست آنچه شد سر زلفین یار
مشکبوی و رنگ و مشک است و مشکبار

از نگشت ابروش عاشق خمیده باشد گوژپشت
ورنه می خورده است چشمش از چه باشد در خمار

آفتابستش بناگوش و خطش سنبل برو
ماهتابستش رخ و بالاش سرو جویبار

هیچکس دیدهست ماهی کاندر آن سنبل دمد
هیچکس دیدهست سروی کآفتاب آورده بار



**فرخی سیستانی**

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار

دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لؤلوی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نما
آب مروارید گون و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
کاندران از خرمی خیره بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزهها با بانگ چنگ مطربان چربدست
خیمهها با بانگ نوش ساقیان میگسار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

بر در پرده سرای خسرو پیروزبخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ
هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

ای که از چرخ نهان هستی هر سر دو شب
وان دگر در خاک غلطان نیستی روزی دوبار

گلبنان هر صبحدم چیره دران خنده خوش
[illegible] هر نیمشب چیره بیدلان مانند زار

**مختار غزنوی در مخاطبه شمع فرماید**

ای نگار کهربا پیکر بت یاقوت سر
آتش عنبر و خانه عنبر آتش بخار

سیم داری در زبان اندر دهان یاقوت رخ
مار داری در گلو اندر دهان دندان مار

سلسله سیمینت اندر پای زرین ساخته
کرده مهری بر سر یکپاره لعل آبدار

چون توان در جلوه آیی چون سپهری زردگوش
چون توان در خنده آیی چون نجوم نوبهار

سوسن زرین برآر از دل سیمین زمین
تخت سیمین را کنی کاسه زرین نثار

مادرت را نیش در دم بود و نوش اندر دهان
چون تو نیش اندر دهان داری و نوش اندر کنار

وبرادرت از نبات و براق دارد نشان
چون تو بیغش از زغال بیدلان داری شعار

دست [illegible] شد لبت از فران که ابتدا
امتحان را بوسه دادی بر نگین شهریار

چرخ را دادی علو و شمس را دادی سخا
خاک را دادی ثبات و کوه را دادی وقار

بنده بالیست هر زمان از پس میلاد تو
کو هر مردم پذیرفت از تناسل اختصار

تا بود بر چار عنصر چار ترکیب جهان
چار چیز از چار چیزت رفته باد اندر جهان

وکب از ماسون بگردون بنده ارد که تخت
ناصح از ایوان بکیوان حاسد از زندان بدار

**سیفی نیشابوری**



اندر آن ساعت که از ناورد گردان دلیر
عرصه میدان شود چون موقف [illegible]

رمح بر بسته میان هر سو بخصم افکنی
تیر بگشاده دهان هر سو برای [illegible] زار

معدن مرجان زمین از تابش لعل افشنش
منبع قطران هوا از گرد کش نیلی غبار

هر طرف پوینده اسبان همچو برق پرشتاب
هر طرف پاینده مردان همچو کوه پایدار

زیر ران آورده برق گرم تاز رزمجو
خوشخرام تیزگام ره نورد راهوار

چون سبک داری عنانش را نگوید در مصاف
کس ز بار او چو از دست اجل راه فرار

همچو شیر شرزه چون رو بر صف هیجا کنی
از پی رزم عدو در رستخیز گیر و دار

مغفر گوهر نگاری بر جبین را بر زبر
خنجر خارا گذار آری میان را بر کنار

شعله ور گردد [illegible] برق تاب
جلوه گر گردد شرار بر کف شهاب شعله بار

کوشش [illegible] خضاب آنرا [illegible]
که بیاقوت نقاب این را بیاری [illegible]

خرمن آمال را بادی وزد الماس [illegible]
مزرع آجال را برق رسد یاقوت بار

در صف کین بردری از تیغ و بر [illegible]
سینه جوشنده شیر و دیده کوشنده مار

تا یمن عدل تو رسم ستم رفت از جهان
تا ز پاس حفظ تو کار جهان شد برقرار

که غزال از ناز بود جا در کنام شرزه شیر
گاه مور از فتنه ره در دهان گرزه مار

تا که دارد لاله در گلشن بکف جام شراب
تا کشید غنچه در بستان ز هر طرف خمار

حاسدت را باد رخ چون لاله پرخون [illegible]
دشمنت را باد تن چون غنچه مجروح و فگار

چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته / چو شب بدان خط سبز نش دمیده گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر / هنوز نا شده از چشم آن نشسن خمار
جهان بدین صفت از خرمی و مجلس شه / وزان چنان که در اثنای سال فصل بهار
کسی کمان نبرد در حریم حضرت او / که از جفای فلک بر دلی بود آزار
جهانگشای ابوبکر بن محمد انک / بیک پیاده کند دفع صد هزار سوار
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید / چنانکه نکهت عنبر ز طبله عطار
زمانه تهمت بدخدمتی نهاد چرا / که شد ز در که فرمان ده جهان بیزار
کسی که او نبود آگه از عقیدت من / چو این سخن شنود باورش کند ناچار
چو این علامت جهلست نام فر عالم / کنون کجا برم این ننگ و چون کشم این عار
جهان پناها هر روز در زمانه تو نیز / که روزگار بعدل تو دارد استظهار
فلک بجاه تو افراشت پشت بر مسند / ستم ز عدل تو آورد روی در دیوار
زمانه دست تو را داد نقش ارزاق / ستاره تیغ ترا یافت قاطع اعمار
غبار موکب این کیمیای معتبر است / که شسته سکه خورشید از آن تمام عیار
کسی که عز قبول تو یافت در عالم / بچشم همت او ملک ری نماید خوار
ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم / یکی هنوز به بختم نیامدست ببار

عرفی شیرازی

تبارک الله ازان بزم و جشن ازان شب / چه بزم بزم وصال و چه شب شب دیدار
چو شب بنرگس جادوی حسن مژه فروش / چه شب بابروی و گیسوی یار وسمه گذار
دران ز معشر روحانیان گروهی چند / که شوق صحبتشان از فلک ربوده قرار
نشسته بر خود حاجبانه بر درگاه / دران نداده ز نامحرمان کسی را بار
بتسبیح طرفی ایستاده عشق بهای / بقهر ملنی بگیسوی جنون گرفته قرار
وصال برزده دامان بمجلس آرایی / سر در مجمره گردان حضور غالیه دار
عروس حسن شده عشوه ساز و جلوه طراز / بجلوه هوش ربا و بعشوه صبر شکار
طراز ناز بر شقه کرشمه بدوش / برخ ز شرم نقاب و بسر ز شوق خمار
فکنده گیسوی خشم و غرور در گوش / گشوده طره مهر و وفا بطرف عذار
لب از فروغ سهیل حیا عقیق رنگ / جبین ز باده ناب حجاب لعل نگار
بدین صفت صنمی با همه جمال و جلال / بسینه دست ادب ایستاده چاکر وار
نشسته پادشهی مهروار بر مسند / که از فروغ رخش بزم گشته [illegible]
همه متابع فرمانش از وضیع و شریف / همه مراعی احکامش از صغار و کبار
بکار خویش چو حیرانیان فرومانده / نه تاب خامشی و نه جسارت گفتار
کسی بگوشش زد برآمدن لا منکر / که از جرأت اقدام کرم استغفار
یکی ز مجلسیان گفت کاین در آنده گلست / که بوی عشقی از او میکند دل استشعار

[illegible]

**[illegible]**

بعجز گفتمش این چهر مهر کیست بگو / که شوق مهر رخش از دلم ربوده قرار
بپای خواست باداب و گفت مهر علاست / محیط عرش مماس و سپهر شرع مدار
شهی که بحر ز جان اوست لؤلؤ خیز / شهی که ابر ز نیسان اوست گوهر بار
نشسته است عطایش در انتظار سؤال / چو عاشقی که نشیند براه وعده یار

**عز الدین شیروانی**

صبا چو غالیه افشان گذشت از گلزار / شدم ببوی یاسمین ز خواب خوش بیدار
بگوشه چمن با پیاله پر می / همی گذشت نگارم بصد هزار نگار
گشاده گوی گریبان چو صبح از سینه / کشیده داغ چو صبح ز نیل بر رخسار
عرق گرفته وراعارض از حرارت می / چو زیر قطره شبنم صحیفه گلنار
ز باده قامت زیباش گشته میل پذیر / چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار
بر چو سیمش از آن پیراهن مجروح / لب لطیفش از آن آمده نفس افگار
ز شکل لعلش پیدا بوقت خندیدن / مثال خاتم جمشید آسمان مقدار
ز عدل اوست در خانهای مظلومان / نهاده پشت فراغت ز حزن بر دیوار

**نویدی شیرازی**

سپیده دم که ازین باز آتشین منقار / کشد غراب زر اندود خویش را بکنار
ز خواب خاسته سرو سهی و از سر ناز / هنوز جامه خوابش فتاده در گلزار

**[illegible]**

[illegible]



[illegible]

گرت سلام کند دام می‌نهد صیاد / ورت نیاز برد کیسه می‌برد طرار
باعتماد وفا نقد عمر صرف مکن / که عنقریب تو بی زر شوی و او بیزار
طریق مصلحت اینست بخلاف ولی / بگوش عشق موافق نیاید این گفتار
چو دیده دیده و دل از دست رفت و چاره نماند / نه دل ز وصل شکیبد نه دیده از دیدار
پیاده عرد کمند سوار نیست ولی / چو اوفتاده بباید دویدنش ناچار
همیشه در دل من هر کس آمدی و شدی / تو بر گذشتی و نگذشت بعد از آن دیار
اگر قبول شوی حاکمی و فرمان ده / وگر قبول کنی بنده ایم و خدمتگار

**امیر خسرو دهلوی**

امل ز جود تو بگریخت و ز پی او / جمازه کرمت میدود گسسته مهار

**سراج الدین ترک بلخی**

ز بسکه خیل خزان در چمن همی تازید / بمانده چهره آیینه نهان بزیر غبار
ز کسوتی که چمن را بهار بافته بود / نه رنگ مانده و نه بوی و نه پود مانده و نه تار

**مولانا جلال الدین بلخی**

یکی همیشه همی راز گفت با خانه / شو خراب بنا که مرا بکن اخبار
شبی بنا که خانه برو فرود آمد / چه گفت گفت کجا شد وصیت بسیار
نگفتمت خبرم کن بوقت افتادن / که چاره سازم من با عیال خود بفرار

**کمال الدین اسمعیل اصفهانی**

[illegible]

**[illegible]**

[illegible]

[illegible]

جهان اگر همه جز پستی و بلندی نیست
که کرده اند خلایق بدین دو جای قرار

بلند دولت جاه تو جمله دشمنان پست
که گاه در بن چاهند و گاه بر سر دار

**معزی سمرقندی**

تو دلبری و جوانی و عشق و بوی بهار
شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

خوش است خاصه کسی را که بشنود بصبوح
ز چنگ ناله زیر و ز مرغ ناله زار

بدان صحیفه که بنگند زرگران خزان
بچرخ بستی برونند زر و سیم نگار

نهند استان بهاری بران صحیفه نگون
همی کشند خط از لاجورد بر زنگار

**در بحر فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن**

**انوری ابیوردی**

دی بامداد عید که بر صدر روزگار
هر روز عید باد بتأیید کردگار

برعادت از وثاق بصحرا برون شدم
با یک دو آشنا هم از ابنای روزگار

در سر خمار باده و بر لب نشاط می
در جان وفای صاحب و در دل هوای یار

اسپی چنانکه دانی زیر از میانه زیر
در کاهلی که بود نه شلنگ نه راهوار

در خفت و خیز مانده همه راه عیدگاه
من گاه ازان پیاده و گاهی برو سوار

رهرو شده ازان که پیاده شوم ازان
ور فرط ضعف خواست که بر من شود سوار

نه از غبار خواسته بیرون شدی بزور
نه از زمین خسته برانگیخت غبار

که طعنه ازان که در کاهش دراز کن
که بنده از انکه غباش فرو گذار

[illegible]



[illegible]

گفتم که این تخت خداوندی تو نیست
ای انوری سیت بنده و چون انوری هزار

آغاز کرد مطلع و آواز برکشید
وانگاه چون روایت چون دُر شاهوار

کای کاینات را بوجود تو افتخار
ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار

ای فکرت تو شکل امروز دیده دی
وی همت تو حاصل امسال داده پار

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت
فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار

**معزی سمرقندی**

دیدم شبی بخواب درختی بزرگوار
از علم و عقل و عدل ورا شاخ و برگ و بار

از قبه هار سایه او تا بقیروان
وز قیروان شکوفه او تا بقندهار

نزدیک او نشسته جوانی گشاده طبع
با صورتی بدیع و زبانی سخن گذار

آثار تازگی و نشان خجستگی
بر صورت مبارک او گشته آشکار

گفتم که کیستی تو چنین شاد و تازه روی
باز این درخت چیست چنین سرو ابدار

گفت این درخت دین خدا و پیمبر است
من دولتم گرفته بنزدیک او قرار

تا در چهار فصل بپرورم این درخت
چون راد سرو مرد کش ورزد در بهار

گفتم که تا بسی تو پرستنده دین
دین را باهتمام تو استقامت کار

گفتا همیشه نصرت دین است کار من
در روزگار ناصر دین شاه روزگار

گفتم بپرسم از تو درین حال چند چیز
فرزانه وار پاسخ هر پرسشی بیار

[illegible]

پرواز او برزم یکی ساز داردی تن    آهنگ او بجنگ دو تن ساز دو جهار
از چوب و آهن است و جواز دست شه ربا    بیرون جهد ز چوب ز آهن کند گذار
شکل خمیده گیردش اندر کنار جوش    چون عاشقی که گیرد معشوق در کنار
در دست شیرمردان هر ساعتی بپای    چرم گوزن را بکشد تنگ استوار
چون پای سر ابچرم گوزن اندر آورد    از بیم چون گوزن شود شیر مرغزار
گفتا بدین مثال ملک تیر خسرو است    آن خسروی که هست کریم و بزرگوار
زمانده زمانه ملک سنجر آنکه وی    ملک زمانه را ز پدر هست یادگار
گردون بلند کرده او را اگر دو است    دولت عزیز کرده او را اگر دو خوار
دانی چرا ستاره نه بیند کسی بروز    بیند بر آسمان به شب تیره صد هزار
زیرا که هر ستاره که روشن شود بشب    خورشید بامداد کند بر سرش نثار

## عمعق بخاری

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار    کاردی بهشت کرد جهان را بهشت وار
نقش خورنق است همه باغ و بوستان    فرش ستبرق است همه کوه و کوهسار
آن لاله بین نهفته در آن آب چشمه سار    گویی که جامهای عقیق است بر عقار
ما را چو روزگار فراموش کرده    یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار
گر دو داع گاه تو امید و سوت روز و شب    یعقوب وار مانده خروشان و سوگوار



او منتظر که عشق کند ساز ناله را    من در کمین که حسن زند ناخنی بتار
خاموشیم گذشت ز اندازه یا برون    پنهان ز ناز گشت نگاهش ز من دچار
گفت ای ستاره سوخته آتش فراق    گفت ای جگر گداخته داغ انتظار
احوال دل گذشت جان در فراق دوست    چون بود حال دیده جدا از جمال یار
گفتم که ای سلوک تو تعلیم آسمان    گفتم که ای جفای تو سرمشق روزگار
کاری که کرد فرقت روی تو با دلم    آتش نمیکند بخس و باد با غبار
هرگز نه نامه نه پیامی نه وعده    ای خان و مان خراب کن طاقت و قرار
پیغام راز گوش نهفتن بیک طرف    لب را ببوسه باز نکردن بیک کنار
هر عضو من ز دست تو دارد شکایتی    چون ارغنون لبالبم از نالهای زار
پاسی دگر ز شب چو بدین گفتگو گذشت    خمیازه کرد دست در آغوش آن نگار
دریافتم که وقت خمار است گفتمش    دارم می دو آتشه بهتر ز آب نار
آن لعل باده گوش ده گر اجازتم    آرم برزم و بزم از آن طرح نوبهار
گشاد دیده صبح چرا پس نشسته    برخیز و زان می شفقی شیشه بیار
رفتم دوان دوان همه جا تا بپای خم    کردم قرابه پر از آن لعل آبدار
آوردم و برابر رویش گذاشتم    کامد شد از تلاقی هم هر دو در عیار
سعدین را قران شده در خانه شرف    کم دیده اینچنین نظری چشم روزگار

غلطان میان توده گل عاشقان مست | از غم کناره کرده و معشوق در کنار
کز لب بسوی باده گهی دست سوی گل | که گوش سوی مطرب و که چشم سوی یار
دُر سفید ابر فرو ریزد از دمن | مشک سیاه باد برافشاند از کنار
بیجاده حقه حقه فشاند به بوستان | پیروزه حلقه حلقه برآرد ز جویبار

طبان بمی من قصبه کرمان

اطراف باغ گشت ز آثار نامیه | مینای لعل زیور و دیبای زرنگار
بیجاده گون همی شود از لاله بوستان | پیروزه رنگ میشود از سبزه روزگار
شنگرف ریختند تو گویی به گلستان | زنگار بیختند تو گویی بمرغزار
نسرین ز سیم خام بپوشید پیرهن | گلبن ز زر پخته براورد گوشوار
تا باغ برگرفت سر طبله حلی | بگشاد باد صبح در نافهٔ تتار

ظهیر الدین فاریابی

چون بر زمین طلیعه شب گشت آشکار | آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کناره میدان آسمان | شکل هلال چون سر چوگان شهریار
روی فلک چو لجه دریا و ماه نو | مانند کشتی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی جوشن میان آب | افتاده بر کناره دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن | قومیش در نظاره و خلقی در انتظار



وانرا که از حدیقه لطفش گلی شکفت | دوران روزگار نیارد زدنش خار
ای خسروی که رای تو از روی ملک و دین | هر دم به آستین کرم بسترد غبار
در حسب حال خود سخنی چند داشتم | لیکن برین یکی کله کردیم اختصار
کای آفتاب جود ز من نور وا مگیر | وی سایه خدای ز فرقت بر مدار
آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار | گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار
شب در بهار روی نهد سوی کوتهی | از زلف چون شب است و از روی چون بهار
از ژاله لاله را همه در است در دهن | وز لاله سبزه را همه لعل است در کنار
چون در کنار سبزه بود لعل قیمتی | اندر دهان لاله شود در شاهوار
چرخ ستاره بار شدست از نسیم باد | در هر چمن که هست درختی شکوفه بار

در بحر خفیف فعلاتن مفاعلن فعلن | اوحدی مراغه

[illegible] چو ندارد یار | چون توان شد ز وصل برخوردار
همدمی نیست تا بگویم راز | خلوتی نیست تا بگریم زار
در خروشم ز صیت آن معشوق | در سماعم ز صوت آن عزمار
بلبلی هستم اندرین بستان | غلغلی بستم اندرین گلزار
مطربم پرده‌ها همی سازد | که دران پرده نیست کس را بار
منم آن واله پریشان سیر | منم آن عاشق قلندروار

[illegible]

زین سپس دست ما و دامن دوست — بعد ازین گوش ما و حلقهٔ یار
در جهان شاهدی و ما فارغ — در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
چه روی با کلاه در منبر — چه روی با زکام در گلزار
تر مزاجی مکن در سقلاب — خشک مغزی مپوی در تاتار
خود کلاه سرت حجاب تواند — تو میفزای بر کله دستار
کله آنکه نهی که در فندت — ریگ در موزه کیک در شلوار
گرچه از مال و گندم تو بوجه — هم خزینه پر است و هم انبار
بس تفاخر مکن که اندر حشر — گندمت کژدم است و مالت مار
ره رها کرده‌ای از آنی کم — عزم ناکرده‌ای از آنی خوار
پاک شو بر فلک چو ابر اسیم — گشته از عقل و جان تن بیزار
همچو نمرود قصد چرخ مکن — با دو تا کرکس و دو تا مردار
گر دو بال از ریش کرده شد — هیچ طیار جعفر طیار
کی توان گفت حال عشق بعقل — کی توان سفت سنگ خاره بکار
هر که از چوب مرکبی سازد — مرکب آسوده دان و مانده سوار
شایق و قاید صراط الله — به ز قرآن مدان و به ز اخبار
جز بدست و دل محمد نیست — حل و عقد خزینهٔ اسرار

[illegible]



[illegible]

اب را بین که چون همی نالد — هردم از همنشین ناهموار

میرزا اشرف جهان قزوینی

می‌دمد مشکبار باد بهار — ساقیا خیز و جام باده بیار
خوش بود باده خاصه موسم گل — خوش بود عیش خاصه فصل بهار
منم آن رند لاابالی مست — منم آن عاشق قلندروار
که برد در حریم میخانه — چون شوم گرم باده و مزمار
ساقی از من بجرعه‌ای خرقه — مطرب از من بنغمه دستار
چار تکبیر گفته بر ناموس — بر سر چارسوی این بازار
در ضمیرم همه محبت دوست — بر زبانم همه حکایت یار
در میانم گرفته بدنامان — نیکنامی ز من گزیده کنار
گاه پوشیده دلق رسوایی — گاه سرپا برهنه در بازار
گرچه شهری بگفتگوی منست — ورچه شهره شدم بشهر و دیار
کس نداند کرا گزیده‌ام دوست — کس نداند کرا گرفتم یار
ای شرف مست عشقی و ترسم — که کنی راز خویشتن اظهار
چند گویی سرود ازین پرده — پرده خویش میدری هشدار

عبید زاکانی از ملک قزوین

[illegible]

[illegible]

سید ذوالفقار

هم بران سان که با نوای رسول / جمع گشتی مهاجر و انصار
لشکری ناکشیده بار شکست / سپهی ناچشیده زهر فرار
همه را با رماح خطی شغل / همه را با سیوف هندی کار
باره در زیرشان چو غران شیر / نیزه در دستشان چو پیچان مار
منتظم کرده شرع را احوال / مندرس کرده شرک را آثار
خواستی از موافقان بیعت / ساختی با مخالفان پیکار
در حصاری که اوج باره آن / در علو از ستاره دارد عار
شیر مردان از آن حصار به تیر / شیر افلاک را کنند شکار
همه گردنکشان گردافکن / همه نیزه زنان تیغ گذار

در بحر فعلن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

از رقی هروی

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار / ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار
از کوه بشستند همه سرخی شنگرف / وز باغ ستردند همه سبزی زنگار

[illegible]

در بحر مفعول فاعلن مفعول فاعلن

عماد اسفراینی

دی



در بحر مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

نابغه جرمی

[illegible]

دی بتماشای دوست خیمه بباغی زدم / تا بکف آرم گلی از رخ او یادگار
از سر دل سوز کی فاخته آمد بمن / داد مرا از سخن شربت اندوه گذار
گفت باحوال خویش سخت فرومانده‌ای / گفتم تدبیر گفت شست نبودن بکار
گفت بگوی که چیست با تو دلارام را / گفتم عهدست گفت نیست بعهد استوار
پیش شکوفه شدم ریختن آغاز کرد / گفتم کین چیست گفت قاعده روزگار
بلبل رنگین سخن راند ز آواز خون / گفتم مقصود گفت یافتن غمگسار
گرد رخ سنبلید دشت از نسیم بهشت / گفتم مشکست گفت خاک در شهریار
خسرو گردون کمند شاه جوان پهلوان / آنکه کند کوه را هیبت او سنگسار

سلطان ابوسعید ابوالخیر

چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار / دوست بنزدیک دوست یار بنزدیک یار

شیخ سعدی شیرازی

خیز و غنیمت شمر جنبش باد بهار / ناله موزون مرغ بوی خوش لاله‌زار
وقت بهارست خیز تا بتماشا رویم / تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار
دست صبا برگشاد روی عروس بهار / بر سر آن چشم ابر کرد ز لولو نثار
برق برآورد تیغ رعد فرو کوفت کوس / سرو علم برفراخت لشکر گل شد سوار
ستر عماری گل کرد صبا پاره گفت / بلبل بیچاره را چند دهی انتظار

[illegible]

هزار ورق خورشید شکل بر سر آب | بدان صفت که پراکنده بر سپهر شرر
بوقت آنکه ببرج شرف رسد خورشید | بگاه آنکه بصحرا کشد حبش لشکر
دهان لاله کند ابر معدن لولو | کنار سبزه کند باد مسکن عنبر
شبیه باغ شود آسمان بوقت غروب | بشکل چرخ شود بوستان بگاه سحر
بوقت شام همین این بآن سپارد گل | بگاه بام همان این بآن دهد اختر
برنگ عارض خوبان ختنی در باغ | میان سبزه درخشان شود گل احمر
نوای بلبل و قمری خروش کبک کهسار | خجل کنند همی لحنهای خنیاگر
بدین لطافت شهری مرا ز برای امید | بفال نیک گزیدم سفر بجای حضر
نماز شام ز صحن فلک بود مرا | عروس چرخ که بنهفت روی در چادر
بدان صفت که شود غرق کشتی از زر | بطرف دریا چون بگسلد از لنگر
ستارگان همه چون لعبتان سیم اندوم | بسوی مهر پراکنده نیلگون معجر
بدان مثال همی تافت راه کاه کشان | که در بنفشه ستان کشته صف عبهر
سپهر گوئی نقاش نقش‌ها بنگاشت | که هر زمان بنگارد هزار گونه صور
ز برج جدی بتابید پیکر کیوان | بشکل شمع فروزنده در میان کر
همی نمود درخشنده مشتری در حوت | چنانکه دیده خوبان ز عنبرین چادر
ز طرف میزان می‌تافت صورت مریخ | بدان صفت که می لعل رنگ در ساغر



قرار گیر و ز سامان روزگار بگرد | صبور باش و ز فرمان ایزدی مگذر
هوا اگر دو تن من باین وداع و فراق | رضا نداد دل من باین قضا و قدر
ولیک حکم چنین کرد کردگار جهان | ز حکم او نتوان یافت هیچگونه مفر
بصبر باد فلک در حضر ترا ناصر | بعون باد ملک در سفر مرا یاور
وداع کرد بنیکو نهی چو تاز جهان | بسیم خام بیندود گنبد اخضر
بشکل عارض گلرنگ او همی تابید | فروغ خسرو سیارگان بمشرق در
غلام وار چو هنگام کوچ قافله شد | سوار گشتم بر بارهٔ همیون پیکر
پلنگ سیمات و قشنغادم و گوزن سرین | عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی فر
بگاه پویه هوا در دو پای او مدغم | بوقت حملهٔ صبا در دو دست او مضمر
قوی قوایم و باریک دم فراخ کفل | دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر
بوقت جلوه گری چون تذرو خوش رفتار | بگاه پیسپری چون کلاغ حیلت گر
خروش او لشنیدی ز روم در کابل | خیال موی بدیدی ز هند در ششتر
بدین نوند رسیدم در آن دیار روزی | بگوش حضرت شاه جهان رسید خبر
مرا بحضرت عالی تصرف فرمود | بنام شاه بپرداختم یکی دفتر
هزار فصل در او لفظها همه دلکش | هزار عقده در آن نکته‌ها همه دلبر
بدان امید که شاه جهان شرف دهدم | شوم بدولت او نیک بخت و نیک اختر

[illegible]

قطعه از غزلیات جمشید (?)

بطرازدن و الگنده مران ... [illegible]

بنام دولت مسعود شاه بن زنگی
بیار و مردمی و دوستی بجا آور

بمدح شاه بخواند این قصیده غرا
ز نظم خویشتن آن رشک لعبت آذر

زهی بقای تو دوران ملک را مفخر
زهی لقای تو بستان خلق را از نور

ببارگاه تو حاجب هزار چون خاقان
ببزمگاه تو چاکر هزار چون قیصر

زبانهٔ تیغ تو پیوسته در دهان عدو
سنان رمح تو پیوسته در دل کافر

ز ناچخ تو شود گاه خشم شیر نهان
ز خنجر تو کند وقت کینه بر حذر

دو شاهزاده که هستند ازین درخت سخا
جارک و هنری کامران و نام آور

گزیده سیف الدین افتخار ملک شرف
ستوده عز الدین افتخار اهل هنر

اسیر ناخن آن کشته ژنده پیل مست
مطیع خنجر او گشته شرزه شیر نر

سزد ز پیکر خورشید چتر این را طوق
رسد ز شهپر سیمرغ تیر آن را پر

سخای او شده ایام عدل را قارون
عطای این شده فرزند جود را مادر

رفیع همت او کرده با ستاره قران
بدیع دولت این گشته در زمانه سمر

شال ملکت او تاج ملکت قزاق
نشان دولت این فخر دولت سنجر

کمال یافت بدوران ملک این دو بهم
شرف گرفت باقبال عدل آن افسر

بوقت کینه قضا در غلاف آن ناچخ
بگاه حمله قدر در نیام این خنجر

همیشه در شرف ملک شادمان بادند
غلام وار کمر بسته پیش تخت پدر

[illegible marginal verses]



[illegible]

نبود و بالله اگر نام او برد یاجوج
بریده گردد صد جای صد اسکندر

نخست بار که برکان او گذشت فلک
بریده گشت شب و روز او ز یکدیگر

همی بدفتر مردم صفات رزم ترا
بدان رسیدم خون شد مداد در دفتر

بپیش تیر تو بر تن چه پوست چه جوشن
بزخم گرز تو بر سر چه موم و چه مغفر

مصاحب نامینی من کمال اصفهانی

بکوچه‌ئی گذرم بود چون نسیم سحر
فتاد در ره من عکس ماهی از منظر

ز اضطراب سراسیمه هر طرف دیدم
چو آفتاب نمودار شد یکی دختر

بگوشه‌ئی بنشستم دو چشم خون پالا
گهی ستون زنخ دست و گه بزانو سر

به پیره زالی ازین قصه ماجرا گفتم
که دختر آن را که دایه بود و گه مادر

نهانش کافر کیش و عیانش طاعت دوست
بنانش سبحه شمار و زبانش افسونگر

روان شد از پی تاراج آن گلستان زود
چنانکه فصل خزان سوی بوستان صرصر

چو هاله گشت بیکدم محیط خرمن ماه
چو ابر گشت بیکدم نقاب چهره خور

بصد هزار فسون وعده‌ای ازو بگرفت
که بامداد دهد کلبه مرا زیور

بشادی آن شب تا وقت صبح نغنودم
گهی بدست صراحی و گه بلب ساغر

رسید زال سحر چون کلاغ و از پی او
دو هفته ماه چو طاوس مست در چادر

دو زلف کرده پریشان بگرد عارض ماه
گشوده از سر هر مو شمامه عنبر

[illegible marginal verses]

بگریه گفت که ای روسیاه بدطینت | بناله گفت که ای تیره بخت بدگوهر
شد از شامت تو روی یکقبیله سیاه | شد از نحوست تو خون این ضعیفه هدر
چه چاره سازم پیش برادران غیور | چه عذر گویم وقت زفاف با شوهر
ز بسکه ناخن و سیلی بچهره زد آنماه | گهی چو لاله شدش روی و گه چو نیلوفر
چو دیدمش بچنان حال گفتمش حاشا | درین معامله از من نزد گناهی سر
برد دست بسوی گل شکفته چو من | بلعل ناب بیالود گوهرین مجمر
نمود فعل بد من برابر چشمم | چو عاصیی که در آید بروز محشر
طپانچه زد بسر خویش زال ام [illegible] | [illegible] ستم وقتی که زد بسر
مرا چو دید بدان حال رحم بر من کرد | دلش بسوخت ز حیرانی من مضطر
دو دیده و عارض او از سرشک گلگون گشت | رسید و چادر خویش برکشید از بر
سرش بدامن خود برنهاد و بوسیدش | بگفتمش ای سرو مهارت غلام و فرمانبر
بریسمان فریب و بسوزن حیله | رفوگری کنم این پرده را بدست هنر
خموش باش مصاحب که در دیار توس | ازین مطایبه شد کام مرد و زن چو شکر
حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد | اگر کند بسم قند این قصیده گذر

ادیب صابر ترمذی

زنا بیان رخ و چشم و زلف آید بر | یکی گلست و دوم نرگس و سیوم عنبر



بنزد مشک فروش است دلبرم لیکن | زعفر بجای جگر خواسته است خون جگر
بلاله برگ همی دیری و بجز | که لاله برگ ترا آمد از بنفشه خبر
مباد روزی هرگز که از پشیمانی | تو سر فرو بری و خط تو برآرد سر

رشید الدین وطواط بلخی

بسط مجلس تو رخ کرده چهره گل | نهیب بخشش تو زرد کرده گونه زر
ز بهر رزم تو غنچه بباغ چون [illegible] | ز بهر بزم تو لاله بباغ چون ساغر
جهان گشاده ثنای ترا چو تیر دهان | زمانه بسته رضای تو را چو نیزه کمر
غبار موکب تو کرده چشم ماهی کور | صهیل مرکب تو کرده گوش گردون کر
فکنده رمح تو در ساعتی از آن مردم | ربوده تیغ تو در لحظه از آن لشکر
هزار جوشن و تن در میانه جوشن | هزار مغفر و سر در میانه مغفر
خدایگانا بر کشوری شدی غالب | که بود حشمت افراسیاب از آن کشور

در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن کمال الدین اسمعیل اصفهانی در لغز کشتی فرموده

کیست آن سیاح کو راهست دریا در کنار | مسرعی کو سال و مه بی پای باشد در سفر
رهبر خلق است و او را خود نه چشم است و نه گوش | نام او طیار و او را خود نه بال است و نه پر
اعتماد اهل دنیا بر وی و وی بی ثبات | آب دریا تا کمرگاه وی و وی مختصر
در میان بحر و هیچ بحر باشد خشک لب | باشدش بیم هلاک آنگه که شد لبهاش تر

ظهیر الدین فاریابی

ازرقی ... در صفت ...

گفتم این عامل که با او صحبتی دارم قدم / نقد فرماید بشهر و جنس برده نقد بر
تا گمان بردم که هر بنده که باشد ... / جای او نزدیک تر ... دور تر
هست پنج روز تا بر خط عامل رفته ام / چاکران و لاشه کانم سو بسوی و در بدر
یکدرم حاصل نگشته و در دویدن مانده ام / لاشه کانم سسته پا و چاکرانم خیره سر
من نگنده چشم بر ره تا چه آرندم نشان / بر نهاده گوش بر در تا که آرندم خبر
شرح این تیمار ننویسم من سوی درگاه شاه / تا خبر یابد ز حال من شه گیتی مگر
من نه دهقانم نه بازرگان که باشد مرا / خانها پر گندم و جو کیسها پر سیم و زر
من یکی مرد حشم و خدمتگر شاه جهان / زو مرا انعام هم در سفر هم در حضر

در بحر تقارب تام فعولن فعولن فعولن فعولن
حکیم قطران تبریزی در صفت اسب گوید

ز بالا بپایین قضای آلهی / ز پایین ببالا دعای ...

استاد فرخی سیستانی در صفت رود خانه گوید

برفتن ز تیزی چو فرمان سلطان / بخوردن ز خوبی چو عیش توانگر
نه چرخ است و اجزای آن چون ستاره / نه ابر است و آواز آن همچو تندر



... چو جزع و چو سنگ و چو فولاد ...

بچشم و ابروی و دستم و سر ... / چو جزع و چو سنگ و چو فولاد و درم
بکبر پلنگ و برفتارش همین / بقهٔ همایون بزور غضنفر
بآب اندرون همچو لولوی بیضا / باتش درون همچو یاقوت احمر

امید رازی

کنون گر ز سرو و پای صنوبر / کشد چرخ مرغوبه و لاله ساغر
حریفان همه کف زنان پای کوبان / مرا پا بگل مانده و دست بر سر
ز آلودگیها است طبعم منزه / ورت نیست این دعوی از بنده باور
گواهی دهد زاده فکر بکرم / چو عیسی مریم بپاکی مادر

عنصری بلخی

بر آن سنگ رنگ آتش آب چهره / نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر
رونده است و رفتنش در مغز شیران / نه وهم است و گشتنش چون وهم بر دل
نه مغز است و بودش چون مغز در سر / ...
نه رخشنده جان رخشه از گرد هیجا / درفش مصفا از ابر مکدر
بوقتی که گرد سواران برآید / بپوشد زمین و بجوشد ...
تو آنجا چنان باشی ای شاه گیتی / که باشد میان گوزنان غضنفر
شگفت آید از مرکب تو خرد را / کش از باد طبع است و از خاک منظر

[illegible]

نه داغ در نغش جوارح جراحت | زپیکان هجرانش افگار پیکر
الا با دو شکین چو این نقش کردی | در آویز در دامن او ستمگر
بگویش که بر خون این سوخته دل | چه عذر آوری پیش داور داور
بیا ای صنم بر سر راه باری | یکی بر سر راه بگری و بنگر
همه خاک و خاره چو لعل بدخشان | همه سنگریزه چو یاقوت احمر
چو بیمار بر پشت حمال نالان | دو لب از نفس خشک و دو آستین تر
زمانی پیاده چو بر طور موسی | زمانی نشسته چو دجال بر خر
زمانی فتاده چو مصروع بیخود | زمانی معلق زنی چون کبوتر
دو بیطاقت و دو ضعیف و دو بیدل | دو بیچاره و دو حزین و دو مضطر
همی رفتمی در چنین حال لرزان | چو کشف تیمان ز عریان در آذر
بدشتی رسیدم بمانند دریا | که کس جز ملایک ندیدش مسیر
گیاهش از درشتی چو دندان افعی | هوایش از عفونت چو کام غضنفر
ز آتش اجل رسته وز باد پیکان | زخاکش خسک رسته وز خار خنجر
حصاری پدید آمد از دور گفتی | سپهر است رسته ز فولاد احمر
نشیبش ز الماس گسترده مفرش | فرازش ز کافور پوشیده چادر
نه خورشید را سوی بالای او ره | نه اندیشه را سوی پهنای او در

[illegible]



که مرغ روح خلیلست بلبل
که در خنده گلبن برافروزد آذر
[illegible]

چه دارند این قوم مسند سلیمان | اگر نیستی سهم شاه مظفر
ملک ناصر حق و سلطان مشرق | که جمشید ملکست و خورشید لشکر
بدانجا رسیده است قدرش که گویی | نه خالق و لیکن ز مخلوق برتر
ایا پادشاهی که از دولت تو | جوان گشت باز این جهان معمر
زمین گرد داز نعل اسپان مغربل | هوا گرد داز گرد میدان مستر
بنوک سنان بشمری موی دشمن | بگرز گران بشکنی ترک مغفر
ایا پادشاهی که از سهم تیغت | مونث شود در رحمها مذکر
همی تا موافق نگشت آب و آتش | همی تا مساعد نشد نفع با ضر
همیشه دو چشمت بر ترک بر رخ | همیشه دو دستت بزلف معنبر

## عاشق اصفهانی

فرو شد چو در آب غوص کردن | گهرها بر آمد ز دریای اخضر
عجب حالی افتاد کاین ترک سرکش | زره در بر افکند و کم کرد مغفر
بیکدم ز نیرنگ دور زمانه | برنگ شبه گشت این کوی اغبر
نشستند از بهر نظاره ما | بسی شوخ چشمان بر این سبز منظر

## رجائی اصفهانی

صنوبر قدی که نازش بود بر | برو بسته ام دل چو بار صنوبر

[illegible]

در بحر مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نظام استرابادی

برسم تحفه دهم جان بگیر و خواه مگیر / جز این نمانده مرا تحفة الفقیر حقیر
چو کرد لشکر عشق تو ملک جان غارت / دلم بدست غمت کشته زان میانه اسیر

مسعود سعد سلمان جرجانی

بهشت قامت و دیدار آن بت کشمیر / یکی ز سرو بلند و یکی ز بدر منیر
بتی که هست رخ و زلف او برنگ و ببوی / یکی بشبه عقیق و یکی بسان عبیر
دل و برش که بماند بنرمی و سختی / یکی بسخت حدید و یکی بنرم حریر
بر و عارض و زلفینش از دو چیز دو چیز / یکی بسپیدی شیر و یکی بسیاهی قیر
دلم شد و تن ازو تا جدا شدم من ازو / یکی ز رنج غنی و یکی ز صبر فقیر
دو چیز دانم اصل نشاط و راحت خویش / یکی وصال نگار و یکی ثنای امیر
امیر غازی محمود کین دو چیز درست / یکی همایون تاج و یکی خجسته سریر
برد طلعت و فهم وی از دو چیز سبق / یکی ز زهره ازهر یکی ز تیر دبیر
معین اوست فلک چون مشیر اوست جهان / یکی چه نیک معین و یکی چه خوب مشیر
همیشه دولت و اقبال باد با تو بهم / یکیست باد ندیم و یکیست باد وزیر
همیشه باد سر و دیده بداندیشت / یکی بریده به تیغ و یکی خلیده به تیر



عاشق اصفهانی

نگر که تا چه نشیب و فراز در پیش است / ز استان عدم تا به پیشگاه نشور
ترا سفر شب دور و دراز در پیش است / بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
تو در میان گروهی غریب مهمانی / چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
ببین که تا شکمت سیر و تنت پوشیده است / چه مایه جانورند از تو خسته و رنجور
چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام / چه رنجهاست ز تو بر دل وحوش و طیور
بدشت جانوری خار میخورد غافل / تو تیر میفکنی از بهر قتل او مسرور
بدان طمع که دهان خوش کنی ز غایت حرص / نشسته مترصد که قی کند زنبور
ز کرم مرده کفن در کشی و در پوشی / میان اهل مروت که داردت معذور
بوقت صبح شود همچو روز معلومت / که با که باخته‌ئی عشق در شب دیجور
بباده دست میالای کان همه خون است / که قطره قطره چکیده است از دل انگور
دل مرا چو گریبان گرفت جذبه حق / فشاندم من همت ز خاکدان غرور
گذشت از دلم اندیشه می و معشوق / برفت از سرم آواز بربط و طنبور
که مرد در تتق کبریا نیابد راه / مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور
ز هر چه کردم و گفتم کنون پشیمانم / مگر دعا و ثنای خدایگان صدور
وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین / که باد رایت عالیش تا ابد منصور
نه در حدیقه فکرش وزیده باد غلط / نه بر صحیفه حزمش نشسته گرد فتور

مولانا جلال الدین [illegible]

اهلی جنابدی

نماز شام که چندین هزار مشعل نور / ز پرده افق آورد آسمان بظهور

درآمدم متألم بحجت آبادی / که دور زمین بطشش فرح نکرده عبور

عنای من چو خطای زمانه بی پایان / بلای من چو جفای ستاره نامحصور

بنامرادی من بیدلی گشته عیان / بدردمندی من عاشقی نکرده ظهور

بکوه غصه چو فرهاد بیزبان بیمار / بدشت فتنه چو مجنون ناتوان رنجور

حجاب دیده من پرده صباح و شب / کمند گردن من رشته سنین و شهور

نه باده در سر من همچو لاله سیراب / نه جام بر کف من همچو نرگس مخمور

نه دار محتشم از شمع اختران روشن / نه بیت عشرتم از دور آسمان معمور

ازین غمم نتواند رهاند هیچ کسی / بجز جناب رسول و موید منصور

رسول هاشمی آن خواجه رفیع القدر / که هست خاطر او گنج علم را گنجور

انوری ابیوردی

مسافران نفاذ تو همچو باد عجول / مجاوران وقار تو همچو خاک صبور

کف تو قدرت آن دارد ار چه [illegible] / که خلق را برهاند ز روزی مقدور

اگر نه طبع تو شد دُر نطق را دریا / اگر نه کلک تو شد گنج علم را گنجور

عبارت تو چرا شد چو گوهر منظوم / کنایت تو چرا شد چو لؤلؤ منثور

[illegible]



دیگر نعت [illegible] عبد [illegible]

دوش چون برزد سر از جیب افق ابر [illegible] / زورق زرین شتابان گشت بر دریای قیر

طالع سعد و هوای صبح و صاحب چنین نمود / راه کرمانم خوش و آسان بهار بارگیر

ماه مهرافروز من در کاروان آورد روی / زلف و ابرو چون کمان و غمزه و بالا چو تیر

زلف چون بر لاله سنبل خط چو بر آتش دخان / لب چو در یاقوت جان رخ چو جو در باده شیر

رخ چو صبح اندر بهار و لب شراب اندر صبوح / خط عبیر اندر گلستان زلف تاب اندر عبیر

گفت کای در عشق من قوت سقیم و عهد سست / گفتم ای در کار من رایت جوان و بخت پیر

در چنین فصلی که گوئی ز التهاب مهر داد / جنبش گردون مزاج باد در طبع اثیر

جوشن ماهی ز گرمی هوا در عین آب / همچنان سوزد که اندر شعله آتش حریر

میروی راهی که بر خاک هوشش از تیغ و تیر / شمع ما را اندر سقر تابیده و تیتین در سعیر

گرد چون کردم [illegible] / گشت چون [illegible] بکردگفتهای دلپذیر

نرگسش را از تحیر ماندن پروین [illegible] / فتنه [illegible] در تعجب نظم پروین دستگیر

بر گل از نرگس روان کرد او گلاب گرم و [illegible] / راندم از خون جگر سیلاب بر برگ زریر

عاشق اصفهانی

از صبا مرغ قفس در آرزوی نکهتی / در چمن گل خس و خاشاک افتد عبیر

در مقام انتقام از من برآمد روزگار / شادیم گر بگذرد دیگر به بستان از ضمیر

ای فلک خواهم اگر گاهی بنفعت کام دل / باز میگویم که این اندیشه را بر من مگیر

رشید الدین وطواط بلخی

[illegible]

بر دیم ماه روزه به نیک اختری بسر | بر یاد عید روزه قدح پر کن ای پسر
یکی به باد رقدح ما همی فکن | سی روزه بوسه بر لب ...

**در بحر فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن** — **سوزنی سمرقندی**

مامور امر حق بالست مرا | من گوش بر گشاده به داد و ده امیر
مدح وزیر گفتم و سلطان و یافتم | روزی ز روز مانده سلطان به وزیر
اگر شدم که خدمت مخلوق هیچ نیست | هست از همه گریز و زالله ناگزیر
دارای آسمان و زمین خالق البشر | کز وی بماست آمده خیر البشر بشیر
ملک کینه بنده عاصیش در بهشت | افزون بود ز ملک فریدون و اردشیر
گردیده و رونده بفرمان حکم اوست | گردون بسته یرو مه و مهر مستنیر

**در بحر هزج مفاعیلن مفاعیلن فعولن** — **مجد الدین همگر شیرازی**

نه چرخم میدهد کام و نه اختر | نه دل میگرددم رام و نه دلبر
کجا همراه گردد سایه با من | چو روز من بود با شب برابر
کرا گویم که احوالم بدو گوی | کرا جویم که پیغامم بدو بر

**عنصری بلخی**

صبا و ابر مروارید گستر | تو پنداری که نقاشند و شکر



**در بحر فعلن فعلاتن فعلاتن فعلاتن** — **کاتبی ترشیزی**

از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی | تسبیح شنو از دل هر دانه انگور

**در بحر مفتعلاتن مفاعلن فعلاتن** — **مسعود بن سعد سلمان جرجانی**

روز وداع از در اندر آمد دلبر | لب ز تف عشق خشک و دیده ز خون تر
آب نمانده در آن دو رنگین سوسن | تاب نمانده در آن دو مشکین چنبر
عنبر خطش گرفته سرخی لاله | لاله رویش گرفته زردی عنبر
بر گلش از رخم دست گشته حیری | بر مهش از آب چشم ریخته اختر
کرده زمین را ز رنگ روی منقش | کرده هوا را ز بوی زلف معطر
گفت مرا ای شکسته عهد شب و روز | در سفری و نهاده دل به سفر بر
ملکت جویی همی مگر چو سلیمان | گیتی گردی مگر همی چو سکندر
دلبر مهر وی بجوی مرا ست بغزنین | زود نهی دل بماه روی دیگر
گفتمش ای روی تو عزیزتر از جان | دیدن روی تو زندگانی خوشتر
شرط کردم که تا بر تو بیایم | بوسه نه بدهم بر آن عقیق چو شکر
می نه بنوشم ز رود و سازان نغمه | می نه ستانم ز میگساران ساغر

انهمه هیچ است چون می بگذرد / تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار

نام نیکو گر بماند زادمی / به کز و ماند سرای زرنگار

با بدان بد باش و با نیکان نکو / جای گل گل باش و جای خار خار

در بحر فعلن فعلن مفاعلاتن — سیف الدین اسفرنگ

ای لعل تو راز دار گوهر / وی جزع تو نقشبند عبهر

دلخسته غمزه تو بادام / پرورده پسته تو شکر

در ماده تو طوطی کمان کش / بر سرو تو زنگی زره در

از طره تو شکسته ماند / بر صفحه دل چو نقش مسطر

طبیب اصفهانی

قسمتم کاشکی بانکوی شد دیگر بار / که از آن مرحله من دل نگران بستم بار

بتو محتاج چنانم که فقیری بدرم / بتو مشتاق چنانم که غریقی بکنار

بیتو بر سینه زنم هر چه درین ناحیه سنگ / بیتو در دل شکنم هر چه درین بادیه خار

همه در وصل ندانم بکه نالم در هجر / همه سرمست ندانم بکه گویم ز خمار

من و در عشق صبوری که چه تاب و چه توان / من و از کوی تو دوری که چه صبر و چه قرار



تویی آن خسرو عادل که جهان [illegible] / آنچنان کار جهان زانتظام از تدبیر

که اگر کم شود از بیشه غزالی [illegible] / نکند عدل قوی دست تو [illegible]

هر کجا ابر سخای تو شود رشحه فشان / موج گردد کف دریوزه دریا ز غدیر

مگر از رشک کف جود تو مجنون شده بحر / که چنان هر دمش از موج کشد در زنجیر

روز هیجا که در آیی بمصاف از پی رزم / برق تابان بکف و شعله رقصان در زیر

گاه تنها بصف رزم زنی همچو خدنگ / گاه عریان بر خصم رسی چون شمشیر

آنکه از دست تو شمشیر برهنه باشد جان / آنکه از دست تو شاید بجهد باشد تیر

سپر اندر بر تیغت چو بر برق گیاه / زره اندر بر رمحت چو بر شعله حصیر

آفرین باد بر آن توسن آهو تک [illegible] / که ندیده است بگیتی خردش سبه و نظیر

چو خرد پاک جبین و چو جبل [illegible] / چو هوس بادیه گرد و چو طمع چرخ سپیر

نتواند که بگردش برسد روز مصاف / روح خصم تو که پرواز کند با پر تیر

کوکب بخت تو باشد چو بر آید بفراز / همت خصم تو باشد چو شتابد بنزیر

نشود دسته بیکار تو در عرصه رزم / مگر آندم که عدوی تو شود از جان سیر

## حرف الرّا

در بحر رمل فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات — جمال الدین عبد الرزاق صفهانی

کار این مختصر آباد ندارد دو رنه / گر همه ملک تو گردد بچنین ملک مناز

[illegible]

## اغاجی بخاری در وصف برف گفته

بهوا در نگر که لشکر برف | چون کند اندران همی پرواز
راست همچون کبوتران سفید | راه گم کرده کان ز هیبت باز

## بنایی هروی

لاله رخ نمود و عالم را گلستان کرد باز | کوه را دامن پر از لعل بدخشان کرد باز
غنچه گل بر گریبان تکمه یاقوت دوخت | گل بنا خنهای تیز[؟]ش گریبان کرد باز

[illegible]



## حرف السین

### عرفی شیرازی

این بارگاه کیست که گویند بی هراس | کای اوج عرش سطح حضیض تو را مماس
سنقار بند گرده ز سستی هزار جا | تا اولین دریچه آن طایر قیاس
گفت آسمان مرا که بگو این چه منظر است | کز رفعتش نه وهم نشان داد و نه قیاس
گفتم که عرش نیست زجاجت بیا که زه | گفتا نعوذ بالله ازین طبع دون اساس
شرمی بکن چه عرش چه کرسی نه بارها | گفتم بصرفه حرف زن ای پایه ناشناس
این بارگاه واسطه آفرینش است | یعنی علی جهان معالی امام ناس

## حرف الشین

### مولانا لطف الله نیشابوری

[illegible]

قبول خرد که بری رود نگذری | شه اولیا صاحب ذو الفقارش
سلام خداوند داوار داور | بر و با دو او اولاد و آل و تبارش

## ناصر خسرو اصفهانی

جهان خورد کر کونه شد روزکارش | بر و مهربان کشت صورت نگارش
بدیبا بپوشید نوروز رویش | بلولو بشست ابر کرد عذارش
بصحرا بکسترد نیسان بساطی | که یاقوت پودست و پیروزه تارش
نگه کن باین کاروان هوائی | که پر در نابست یکرویه بارش
سوی بوستانش فرستاده دریا | بدست صبا داده کردون مهارش
که دیدست هرکز چنین کاروانی | که جز قطره باری ندارد قطارش
چو حورا که آراست این پیره زن را | همانکس که آراست پیرار و پارش
کناره کند زو خردمند مردم | نگیرد بجز جاهل اندر کنارش

## نجم شیروانی

شاهی که پای شاهان فرسوده شد زتیغش | ازرده حلق شیران از حلقه کمندش



## حرف العین ~~رشید الدین وطواط بلخی~~ شهاب الدین سمرقندی

کشیده تیر ،ژه نرکس سپه شکنش | که تا نفشه بگیرد ولایت سمنش
چو آینه است بنا کوش او بنا میزد | که تیره می بکند صد هزار آه منش
دو صد هزار ستاره فرو چکد ز رخم | چو آفتاب نماید ز جیب پیرهنش
ببوی مشک سحا و هرا معطر کرد | مگر که بود دوات تو نافه ختنش
شدست زیور شاطفان گیسوی حور | نگاه نامه نوشتن خط شکن شکنش
بر آورد کلک تو بخوبی یوسف | ز قعر چاه دوات تو عنبرین رسنش

## حرف العین — رشید الدین وطواط بلخی

این هفت ستاره که در این هفت سپهرند | هستند بحکم تو همه غارب و طالع
مرام تو را دایره مرشد و منقاد | مر نهی ترا انجم عطارد شده تابع
ناهید که لهو ترا گشته مسخر | خورشید که جود ترا گشته مسابع
مریخ که هر لحظه خورد خون جهانی | با خنجر خونخوار تو شد خاضع و خاشع
بوده مدد بخت ترا اختر سادس | دیده شرف قدر ترا کوکب سابع
با رفعت تو پست بود گنبد ثامن | با همت تو خورد بود قبه تاسع

[illegible]

ایضاً

هر کز کسی ندارد از نیسان شان برف / گویی که لقمه ایست زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است / اجزای کوه بهاست نهان در میان برف
وقت نشاط کسی را مسلّم است / کاسباب عیش ساخته دارد زمان برف
هم نان و گوشت دارد و هم هیزم و شراب / هم مطربی که برزندش داستان برف

## حرف القاف

شانی تکلو

ز امتزاج عناصر چه از چشم وفاق / که حاصل ند به اتفاق اهل نفاق
چه اعتماد بقا اجتماع جمعی را / که هر یکیست بسر منزل دگر مشتاق

ظهیر الدین فاریابی

ایا شهی که بهنگام کین و شاقات / مجره را بدو انگشت بگسلند نطاق
چو طاق و جفت زنند از طریق لعب کنند / به تیر تهها جفت و به تیغ سرها طاق

[illegible]



[illegible]

بمدح تو دارم همیشه تعلّق / ز غیر تو دارم گسسته علایق
ولیکن چو در حق من بنده اکنون / چنان نیستی چون بایّام سابق

فرید الدین احول اصفهانی

جهان بحکم تو راضی زمان بعهد تو خرّم / طرب ببزم تو شامل ظفر برزم تو ملحق
فلک ز عدل تو شرک کرده [illegible] / سخی بدست فاخر کرم ز طبع تو مشتق
شمایل تو حمیده خصایل تو گزیده / مخالف تو معذّب موافق تو موفّق

## حرف الکاف

ازرقی هروی

دهان ابر بهاری همی فشاند دُر / گلوی مرغ نگارین همی نوازد چنگ
ز شاخهای سمن چون عقاب شاخ پر است / بلحن باربدی برکشیده اند آهنگ
زمین زباد صبا شد نگارخانهٔ چین / چمن ز شاخ سمن شد بهارخانهٔ گنگ

[illegible]

طاهر از ذوق ... نتوان دید ... بسی
بسی ولله ... از جگر ... سخن
گر ... کی ... قلم
... از ... ازوار ... بود
از عالم ... بود ... تو
... قدر ... نغمه ... نیاز

چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما | ما خوش گرفته دامن آواز اهل چنگ

محتشم کاشانی

## شاه طاهر انجدانی من محال قم

باز وقتست که بر طبق تقاضای فلک | افکند بر سر ایوان چمن گل تو شک
بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند | تنگ چشمان شکوفه چو سپاه ازبک
ساختی خانهٔ معمور فلک را ویران | بر سر سیل سحاب ار بزدی برق کلک
شاهد باغ لطیفست ولی خوش بودی | گر گشتی زوی آن حسن لطافت منفک
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال | باشد آن در نظر همت دانا اندک
عنقریبست که چوبک زن ایام خزان | میزند بر در دروازهٔ گلشن چوبک
بهر پیران ستمدیدهٔ ایام خزان | سازد از شیشهٔ یخ شیشه گردی عینک
عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی | که خزان ره نتواند برد آنجا یک تک
آن چمن گلشن مدح شه عالیقدرست | که فلک بهر طواف درش آید ملک
در تن پادشه صورت و معنی که درو دست | شاه را بطه صورت و معنی بی شک
او با غیار جفا پیشه چه نسبت دارد | ای شناسیم حریفان دگر را یک یک



دیگر بحر رمل فعلاتن فعلاتن فعلات

حجة الله علی الخلق علی تعالی | که در آیینه شکل شده تجدید ای مدرک
آنکه چون گشت نمازش متمایل بقضا | بهر او تافت عنان از جریان فلک فلک
وآنکه بعد از دگران روی بتخییر خود آورد | اتمام طبل ظفر کوفت که اتممت و لک
بسته بر چوب ز اعجاز ظفر دست یلان | کرده هر گاه برون دست ولایت ز تلک
کاو از بیم شدی حمل زمین را تارک | خصم را ضربت اگر سخت زدی بر تارک
حکم محکم نهجش قوس قضا را قبضه | امر جاری شقش تیر قدر را پیلک
پیش طفل ادب آموز دبستان ویست | با کمال از ازل عیسی مریم کودک
ای بجایی که درین دایرهٔ کم پرگار | درک ذات تو بکنه آمده فوق الادرک
در زمان سبق علم آدم بوده | حق سخن گوی و تو آیینه و آدم طوطک
گر کنه نهی سکون امر تو در دست و ببند | تا دم صبح نشور ای ملک جن و ملک
بسته آب ز رفتار و نه باد از جنبش | نه فته مرغ ز پرواز و نه آهو از تک
از درت که به ره غیر رود هر که کند | فهم لذات جهان درک عقوبات درک
هر که ریزد دمی بغض تو بجام اخر کار | از سر انگشت تاسف دهدش دور کرک

در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — انوری ابیوردی

ملک بخشا بنده از حرمان میمون قدمت | چون خلافت با علی بود و بنز هر فدک

۹۹۰ ... [illegible]

## حرف اللام

دربحر رمل فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن عرفی شیرازی

وقت آنست کنون کز اثر عیش و نشاط | می نگنجد بصراحی و صراحی به بغل
لیلی از گوشه محمل بنمود است جمال | یا بود لاله که سر بر زده از سنبل تل
لب او خنده داغ چشم جهان گرید زار | دست او جنبه اگر دست قضا گردد شل
ترکش الله ز رسک سپر بشکند گوه است | دودمان گسل از شوخی آن مستاصل
آن سک سیر که چون کرم عنانش سازد | گر ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل
قطرهایش که رفتن چکد از پیشانی | شبنم آساش نشیند که رحیق بکفل
گر سر خصم تو بندند بپالیش که تیغ | تا قیامت بگلویش نرسد دست اجل

مولانا امیدی رازی

شب که بر تخت زمرد چو گل افتی بقفا | وز دو بازو فکنی بر سر بالین هیکل
میکنی دور مه چارده یک هاله محیط | میکشی گرد دو گلزار دو سیمین جدول
ننشانده است نهالی چو تو در باغ امید | نکشیده است مثالی چو تو از کلک ازل
چمن آرای گلستان جهان جل جلاله | چهره پرداز نقوش و پیراز عز و جل

شاه طاهر قمی



دوز دار از رشته باران و سر سوزن برق | ابر بر قامت اشجار بپیچد گونه حلل
پنجه تاک ز سرمای زحل سبز زد | لاله از بهر همین کرده فروزان منقل
چون منور نبود عرصه گلزار که هست | بر سر چوب ز گلنار هزاران مشعل
لاله سر بر زده از سنگ سراپای کوه | گل برون آمده از خاک سراپای تل
گویا از کشته شده پشته سراپای در و دشت | از دم تیغ جهاندار بهنگام جدل
مسندآرای امامت علی عالیقدر | والی ملک و ملل پادشه دین و دول
شبه و شبل توان یافت بشرطی که بود | دیده عقل دو بین چشم بصیرت احول
روز ناورد که افتد ز کمینگاه جدال | در فلک زلزله از غلغله کوس جدل
لرزه بر مهر فتد از اثر موجه خون | که مبادا شود این سقف مقرنس مختل
دامن فتنه اجل گیرد و گوید که چه شد | گویدش فتنه چه یارای سخن لا تسئل

دربحر این مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن نظام استرابادی

تیرت گذشت از دل در جان گرفت منزل | جان یافت راحت اما کار دل است مشکل
تیرت شکست هجران بر جان و دل نشسته | گویم برآرم از جان اما نگویم از دل

مولانا امیدی رازی

تو نرگس نیم مستی من مرغ نیم بسمل | کار تو از من آسان کام من از تو مشکل
تو پا نهی بمیدان من دست شویم از جان | تو خون چکانی از تیغ من خون فشانم از دل

**سید ذو الفقار شیروانی**

با طره تو گویم کای پای بند زیرک … با گیسوی تو گویم کای دستگیر جاهل

بس درهم است ما را احوال از تو زیرا … بس مشکل است ما را کار از تو سهل

ز آیینه ایم و گیسو شفقته تا چرا شد … آن با رخت برابر این با قدت مقابل

جمشید تخت دولت کز بیم پاس عدلش … از دزد باج خواهد وامانده قوافل

ای نسخه ثنایت پیرایه مجامع … وی خطبه دعایت آرایش محافل

اندر شرف مسیر شد بصد براهین … وندر کرم مسلم آمد بصد دلایل

دست ترا ایادی قدر تو را معالی … طبع ترا مکارم ذات ترا فضایل

**بدیعی تبریزی**

مرا از جوانان شیرین شمایل … بجان منت است آنچه گردند با دل

کند منع ما شیخ شهر از جوانان … چگوییم او را که پیر است جاهل

**اوز بیک شاملو**

چو بینم گل از تو نباشی برابر … چو نوشم می از تو نباشی مقابل

بچشم آن چو خار است و خار مغیلان … بکام این چو زهر است و زهر هلاهل

**شاه طاهر قمی شهوه (؟) دکنی**

نظر کن بتاریخ شاهان پیشین … که بستند از این دیر دیرین محامل



زمین سکون و زمان سرعت و سپهر شکوه … درشته خوی و پریروی و اهرمن کوپال

بلند گردن و کوتاه پشت و پهن کفل … سطبر بازو و باریک ساق و نازک یال

از آن گشوده نشد غنچه گره ز دهن … که بسته ره زچپ و راست بر صبا و شمال

گره بگویم کان عقده ایست در دل دم … ز غیرتی که زکاکل فتاده در دنبال

بگاه کوه نوردی و دشت پیمایی … غزال دیده پلنگ و پلنگ دیده غزال

**انوری هروی**

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو … چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال

گر اژدها برود بر طریق لشکر تو … نهان کند ز نهیب تو مهره در دنبال

ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند … بجای پوست ز ارحام مادران اطفال

هوا چو بیشه الماس گردد از شمشیر … زمین چو پیکر مفلوج گردد از زلزال

امین

**حکیم قطران تبریزی**

خیال روز فراق تباه بر روز وصال … فراگه خسته دارد ز غم لبان هلال

فروغ ماه نه بینم همی ز هول خسوف … شعاع مهر نیابم همی ز بیم زوال

حرام کردم بر خویشتن وصال حرام … که در فراق بود شادی از امید وصال

هر آن زمان که مرا هنگ راه خواهد کرد … بسوی من رود آن ماه روی مشکین خال

کشاده شکر شکرفشنگ را بعتاب … نهاده نرگس نیرنگ باز را بجدال

[illegible]

جهانیان بتضرع اگر کنند دعا | ز کردگار جهان زنده کانی تو سؤال
کسی بعهد سخای تو بر نیاورد ی | کف نیاز بدرگاه ایزد متعال

## ابو زید محمد الغضایری رازی

اگر مرا ادب جاه اندر است و جاه بمال | مرا ببین که بهیچ مراد را بکمال
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسد | زجود آن ملکی کز زمال دارد هال
همه کس از قبل نیستی فغان دارد | که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه | فغان کنم که ملالم گرفت ازین اهوال
چه شعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه | جز اینکه خواهم گفتن ز کبر و فخر و دلال
بس ای ملک که نه لولو فروختم بسلم | بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال
بس ای ملک که بس از شاعری و شعر مرا | ملک فریب بگوهند و جادوی محتال
بس ای ملک که جهان را بشبهه افکندی | که زر برخت این تا شکسته سنگ سفال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان | یگانه ایزد داور ز بی نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی | امید بنده نماندی بایزد متعال

## حیدری سبزواری

بخدمت تو جهانرا غنی شد ادیان | که دست بسته زا رحام میرسند اطفال

## القاضی میرزا صفوی

[illegible]



[illegible]

کشته بشرم ملامت غلط بجهت غزل | بقا تبلخی رک وطمع به ذل سؤال

## شیخ زین الدین محمد توابع فارس

ای کار جهان شده از کار تو مشکل | شکل گره او نقش ستمهای تو ازدل
هستند ز بیداد تو ملکا همه در داد | تا چند به بیداد بود طبع تو مایل
معمول نگردد بجز از قاعده ظلم | هر جا که شود شحنه فرمان تو عامل
حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت | از جمع تفاوت همه چون خرج تو باطل
دانی چه گذشته که در دور تو جمعند | جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل
از ظلم تو جور تو نمایان و تو در خواب | وز خرج تو جمع تو هویدا و تو غافل
هر چند که شک بود از ام شهاییک | انسان بود از مرحمت خسرو عادل
دارای فریدون فر و سنجر جمجاه | خاقان فلک قدر ملک چتر هما ظل
در ملک جهان سایه الطاف عمیمش | چون پرتو خورشید بجان همه شامل
شاها ز ستمکاری عمال ستمکار | شد ملک شبانکاره بس ضایع و باطل
بس بود دو وزیر که در خدمت میرند | وز دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل
هم حاصل املاک تو این بس و دو نا اهل | هم مال رعایای تو این بس و دو جاهل
شاها من بیچاره در این عرضه که کردم | ثابت قدمم و یکدلم و حاضر و قایل
اعیان در تست لیک ندارند ترحم | بر حال من خسته افتاده بیدل

[illegible]

حرف المیم

ساقیا عیش دگر نوشد روز — مطرب ابو جدا دگر نوشد سال
می بده کاول سالست امروز — تا بشادی گذرانم همه سال
نی بزن نیمه ماهست امشب — تا همه ماه نشینم خوشحال
گرچه هست و بودم چون دگران — سر زهد و سر تقوی مه و سال
حکمم اول سالست امروز — سال نو گشت بفیروزی فال
حکمم نیمه ماهست امشب — کوکب بخت برآمد ز وبال
مهر رفتست ز عزت بشرف — مه رسیدست ز نقصان بکمال
چون گذارم قدح از دست کنون — که نماید مه شوال جمال
همه کس واند و من نیز که نیست — پرتو بدر کم از نور هلال
خاصه وقتی که دهد کاسه پر — یادم از جام کف بحر نوال
گل گلزار سیادت احمد — که ز باغ شرفش رسته نهال
چون کشد تیغ بکیهان دست سخا — چون برآرد ز میان تیغ قتال
معن خندد بکرم بر حاتم طی — سام گرید بکرم بر رستم زال
بود آشفته گر این نظم مرا — حسن اخلاص بکن صدق مقال
بود از صدق بگوشش احمد — خوشتر از شیر کند سین بلال
قبله شده هنگام دعا — بدعا کرده قبول استقبال

در آن زمان که نباشد فراغ هیچ کسی را — ز نام و ننگ تن خود بحال خال و عم و غم
شود ز خون سواران تن زمانه ملبّس — شود ز گرد ستوران سر ستاره معمم
قضا ز جستن تنهانه روی و اندو نه ره — قدر ز بردن بجانانه کیف و اندو نه کم
ز بسکه عکس پذیرد هوا ز رنگ علمها — لباس ازرق گردون شود بلون معلم
تو بسته پرچم نصرت بقهر خصم و نهاده — چو طاس کاس سران بفتح بر سر پرچم
بذات خالق بیچون بجان سید مرسل — بقدر مسجد اقصی بجاه کعبه اعظم
بنور روضه سیده بخاک مشهد حیدر — بسنگ خانه کعبه باب چشمه زمزم
بمهد مولد زهرا بمهد مبعث احمد — بطهر عصمت حوا بمهر صفوت آدم
بحق کنار موسی بحق کزین هارون — بپاکی زاد عیسی به بیگناهی مریم
بعارفان محقق بزاهدان موحد — بانبیای مطهر باولیای مکرم
باب چشم اسیران اهل بیت پیمبر — بخاک و خون شهیدان عشر ماه محرم
قسم به تیر بسیار که است وقت ناکاکان — یمین بیمن یمینت که هست گاه عطایم
که این حدیث بگویم که جز بحکم تو گفتم — نه نیک گفتم و نه بد نه بیش گفتم و نه کم
چه سود بیهده جودن موافق ز غم شفقت — که طبع تو فلک را مخالفت و فلک هم

بیان کرامة

زهی نثار جهان از نثار عدل تو محکم — تربیت دهر مسخر تربیت ملک مسلم

زخاندان قدیمم من و تو خود دانی | که واجبست مراعات خاندان قدیم
ز روزگار عزیز تو آن طمع دارم | که داد عزّ لستانی ز روزگار لئیم

رامب صفهانی

ز شمع نبات فروغیست ناقص | ز حسن بیانت حدیثیست مبهم
کف عالم افروز موسی عمران | دم زنده بخشش عیسی مریم

فروغی استرابادی

زهی قامت سرو گلزار عالم | گلستان حسن از جمال تو خرم
بجانم گرفتی وطن بارک الله | بچشمم نهادی قدم خیر مقدم
ز بار غم امروز خم شد قد من | که بر عارضت حلقه زد زلف پرخم
بدشنام راندی مرا ای مه زبین | چو زخمم زدی لطف فرمای مرهم
وگر نه برم داوری پیش شاهی | که دانشش سبب شد برای دو عالم
امام بحق مرتضی کز جلالت | خدا را ولی و نبی راست بن عم

بدر الدین جاجرمی



مولانا امیدی رازی

از کجا میرسی ای پیک فرخنده قدم | ای تو تاج سر و سر حلقه مرغان حرم
بال افشانده تو در نظر منتظران | خوشتر از جلوه طاوس بستان ارم
مژدها آوری از غیب بکاشانه ما | همچو جبریل که آیات در آرد بحرم

فی المدح

نجم ثانی که بباشد به و گوش ثانی | ور دگر جا بود الله تعالی اعلم
ای کریمی که بهر جشن تو بر بجستند | آنقدر ریزه نان مورچه از زیر قدم
که مهیا بودش مایده قحطانی | گر سلیمان برسد با سپه و خیل و حشم

خاقانی شیروانی

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم | افعی تو دام دیو و مهره تو مهر جم
در غیبت روی تو حجله زنان عروس | در یمنی جزع تو حجره هندی صنم
مریم آبستن است لعل تو از بوسه باش | تا بخدای شود عیسی تو متهم

فصیحی تبریزی

تا مه روی تو شد جلوه گر از گوشه بام | شد مه چارده را کوکبه حسن تمام
مه بر دیت نرسد گرچه شود مهر فروغ | شب چو مویت نبود گرچه بود غالیه فام

کرفت دامن من هجر تا بر آورده / هنوز سر ز کریبان وصل دوست تمام

بسان پسته دل تنک من شکافته شد / ز تیر غمزهٔ آن چشمهای چون بادام

دو زلف اوست چو دام و دل من چو صید / چکونه باشد صید را آرام در دام

دریغ باشد در دست روزکار مقیم / دلم که کرد در آن مدح شهریار مقام

علاء دولت و دین پادشاه عالی رای / که کار دولت او از رای اوست نظام

**رضی الدین محمد نیشابوری**

نصیب من همه رنج و جهان پر از شادی / تبارک الله کویی مکر دف سورم

**وله**

من نه دانم که سرشکم ز چه شد یاقوتی / لیک دانم لب چون لعل تو خوش دیدم

**حکیم سوزنی سمرقندی**

ز بهر بدی که تو کویی هزار چندانم / مرا اندازه نکوید کس که من دانم

بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود / بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم

هوست دانه و من دانه چین و هاویه دام / اکر بدانه بمانم بدام در مانم

اکر نبودی با این هوا هاویه هو / بسوی هاویه بردی هوا چه ها مانم

بحق دین مسلمانی ای مسلمانان / که چون بکوید کرم ننک هر مسلمانم





**عرفی شیرازی**

هم خود بکو روا بود ای بیوفا که من / محروم باشم از تو و اغیار محترم

محرم ببزم وصل تو غیر و مرا ز بیم / مرغ امید پر نزند کرد آن حرم

دست آنکه بدوش رقیبان برغم من / وز چنک من برون کنی آن زلف خم بخم

با دوستان بکین و با دشمنان بمهر / من بعد اکر سلوک تو اینست لاجرم

خواهم شکایت بمحکمه عدل تا شود / طبع سلیم عادل شاه جهان حکم

سلطان دین وصی نبی قهرمان شرع / شاه نجف علی ولی معدن کرم

**عرفی شیرازی**

از در دوست چکویم بچه عنوان رفتم / همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم

آمدم صبح چو بلبل بچمن در نوروز / شام چون ماتمی از خاک شهیدان رفتم

منم آن یوسف آواره که تا رفته بمصر / تا برون آمدم از چاه بزندان رفتم

**حرف النون**

عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن | حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن

**خاقانی شیروانی**

چون یکی پاره پوست ملک تو انگرفت | غبن بود در دو کون کوره دودم داشتن

**نظیری نیشابوری**

سیم و زر از بهر چیست وقف کرم داشتن | بر همه کردن نثار از همه کم داشتن

سر بفلک میکشد ابر ز در ریختن | خاک ببر میکشد کان ز درم داشتن

**میرزا هادی اصفهانی**

روزی خود میخورد هر که درین عالم است | واسطه شو خوش نماست منت کرم داشتن

**فخری رازی**

بال مرصع بسوخت مرغ مطوّن بدن | اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

حقه صندوق چرخ گشت نگون شد باز | گرد برون مار صبح مهره مهر از دهن

صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان | چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن

**ملا ازاتر کست**

تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن | جیب مرقع درید شاهد گل پیرهن

ساغر سیمین شکست ساقی زرین قدح | پیکر پروانه سوخت شمع زمرد لگن

شعبده باز سپهر آتش پنهان کار | بر صفت اژدها ریخت شرار از دهن



طراوتیست جهان را ز فر فروردین | که هر زمان خجلت آسمان ز روی زمین

سریر سبز چمن شد شکوفه را بستر | کنار برگ سمن شد بنفشه را بالین

درخت میوه که چون شاخ ثور بار گرفت | چو برج ثور برآورده زهره و پروین

جهان بدور تو چندان بعدل شد هموار | که میل سوی کبوتر نمیکند شاهین

از آن گذشته که در روزگار حشمت تو | برای رزق کسی خون خورد بغیر جنین

مرا تصور مدحت چنان بود که بود | شکسته پر مگسی را هوای علیین

سخن دراز کشیدم کنون زمان دعاست | که جبرئیل امین راست بر زبان آمین

همیشه تا متولد شود اناث و ذکور | مدام تا مترادف بود شهور و سنین

هزار سال جلالا بقای عمر تو باد | شهور آن همه اردیبهشت و فروردین

ملوک و ملک و ملک داعی و مطیع ترا | خدای عز و جل حافظ و نصیر و معین

**ادیب صابر ترمذی [illegible]**

بهشت گشت ز اردیبهشت و فروردین | ز لطف روی هوا و ز سبزه روی زمین

زمین ز سبزه تر چون صحیفه گردون | چمن ز شاخ سمن چون طویله پروین

ندیم و مطرب بستان ز بلبل و قمری | بساط و بستر بستان ز نرگس و نسرین

براغ آهو و سبزه چو عاشق و معشوق | بباغ بلبل و گلبن چو خسرو و شیرین

اگر نه تیغ علی بود در میانه ابر | ز لاله دشت چرا گشت چون صف صفین

سفال و خاره و سندان ز لطف او را بند | یکی عبیر و دوم عنبر و سیم ریحان
ایا شهی که ز تو گر اجازتی یابند | یکی عطارد و دوم مه و سیم کیوان
که مکاتبه و بزم و بار باشندت | یکی دبیر و دوم ساقی و سیم دربان
اگر شوند شاعر بعهد تو زنده | یکی لبید و دوم نابغه سیم حسان
در آفرین و ثنای و مدیح تو گردند | یکی اسیر و دوم عاجز و سیم حیران
کنند با تو همی عقل و دولت و اقبال | یکی وفا و دوم بیعت و سیم پیمان

## شهاب الدین غزنوی

میی که گر بچکد قطره‌ای برون بساط | بسوی بیشه رود مست شیر شادروان
بروز بزمش ناهید بر لب ساغر | بگاه رزمش مریخ بر سر پیکان
از آنکه غنچه بود بر مثال پیکانش | عدو ز بیم بیارد گذشت بر بستان

## سید حسن غزنوی

خدایگان سلاطین مشرق و مغرب | علاء دنیی و دین خسرو زمین و زمان
ستاره جیش و زحل همت و سپهر تمکین | شهاب تیغ و سها ناوک و هلال کمان
ابوالمظفر بهرامشاه بن مسعود | گشاده دولت و دین بر نامهٔ ظفر عنوان
گشاده دولت و دین چشم تا رود بر تخت | نهاده جان و جهان گوش تا دهد فرمان
تبارک الله از آن ساعت خجسته سعد | که باز گشت مظفر ز غزو هندستان



بدولت تو که بادا فزون و پاینده | بنعمت تو که بادا همیشه جاویدان
بخاک پایت کان دیده را سزد سرمه | بباد گرزت کان فتنه را بود طوفان
بتیغ تو که از وست در دهن دیده | بخنجر تو که از وست در شکم دندان
بکوس تو که از آن گوش فتح شد آگاه | بچتر تو که از آن چشم چرخ شد حیران
بخطبه‌ای که ز القاب تست نازنده | بخط که ز اوصاف تست آبادان
بهمت تو که اندک شود از آن بسیار | برحمت تو که دشوار از آن شود آسان
بجاه تو که دراز است پیش آن همت | بعفو تو که فراخ است پیش آن میدان
که حق نعمت یکروزه ترا کانیست | فزون ز ریگ بیابان و قطره باران
بعمر خود نه فراموش کرده‌ام نه کنم | نه هیچ در دلم آید که هرگز این نتوان
خدایگانا گندم نخورده چون آدم | برون فتاده‌ام ناگه ز روضهٔ رضوان
شکفته گلبن دولت چو صد هزار بهار | دریغ بلبل طبعم اسیر خارستان
خدای عز و جل داند ای سلیمان قدر | که همچو عنقا زین شرم گشته‌ام پنهان
اگر نه انجم ذل در هوا چنان بادا | که موی در تن چرخ گردد آتشین پیکان
و گر بتابم رو از وفا چنان بادا | که پوست بر تن چرخ گردد آهنین زندان

## محمد غزنوی

خدایگانا در حفظ دولت تو | زمین خزاین خود را نهاده بود نهان

[illegible]

ولیکن ار کشته از بهر آن کشته که چرا … مرا ز بهر تو آمد ز دست او بهجران

**فرخی سیستانی**

چو زر شده رزان از چه از نهیب خزان … بگشت خزان با که با شما رزان

بر یخت که گل سوری چه ریخت برگ چرا … ز بهر لاله کجا رفت لاله شد پنهان

مگر درخت شکوفه گناه ادم کرد … که از لباس چو ادم همی شود عریان

سمن ز دست برون کرد رشته لولو … چو گل ز گوش بر آورد حلقه مرجان

هزار دستان امروز با جه ابستنت … بمجلس ملک آنکه همی زند دستان

بمجلس ملک جنگجوی رزم آرای … بمجلس ملک شیر گیر شهرستان

ز دل چه خواهد فضل و ز کف چه خواهد جود … دلش چه بحر و کفش چه امد کان

ازان چه خیزد دُر و ازین چه ریزد زر … سخا که ورزد و دین و خرد که ورزد و ان

برزم ریزد و ریزد چه چیز خون عدو … ببیند گیرد و گیرد چه چیز شیر ژیان

سخای او بچه ماند بسایه طوبی … عطای او بچه ماند بچشمه حیوان

دهد دهد چه دهد دوستان مجلس مال … برد برد چه برد خصم را ز رزم روان

**در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — معزی سمرقندی**

ای شکفته سنبل و شمشاد تو بر ارغوان … ای نهفته آهن و فولاد تو بر پرنیان

هست هجر تو بوصل اندر چو بیم اندر امید … هست وصل تو بهجر اندر چو سود اندر زیان

[illegible]



[illegible]

گرفته بر بیشه و وادی که جور قتال … عکس پیکان و فروغ خنجر او ناگهان

بتر کند زان چهره اندر تارک ماه شکنج … بفسر در زمین زهره اندر پیکر شیر ژیان

اندران هرت که او بر موجب فرمان شاه … از نهیب رشته سوزن تو انگک با سپاه بیکران

کینه تو زود بدوز و خصم سوز و جنگ ساز … شیر جوشن و درع پوش و تیغ کش و کاردان

باد پا یابد دیگر جور ابر یک جان نهاد … چهره دستاند بوقت ضرب پیکان کشتان

با فرع شیر شیا از تیغشان در غزا … با جرع باز سفینه از تیر شان در آسمان

**کمال اسفرازی**

ای حریم حرمت را عرش فرش آستان … وی ز رفعت آستانت هشتم هفت آسمان

خواجه اعظم حبیب الله آن کز جود و عدل … ساخت ظل بابت دستان حاتم و نوشیروان

نیست وصفش را دو تا دو خامه کاو ز نطق است … این زبان بی دهان و آن دهان بی زبان

هست دریا را از کشتی کاسه چوبین بکف … وارد آهنگ گدایی ز او کف گوهر فشان

ای بشوکت چون سکندر آبروی بحر و بر … وی بحکمت همچو سلیمان جان انس و انس جان

کو نظام الملک تا بیند نظام ملک را … در زمان خطبه اوصاف عالی مکان

روز هیجا گر برآری گرز باز از جوب … بر فروزی آتش کین و غضب از هر کران

طایران ترکش از هر سو جوش اهل اجل … بهر صید مرغ جان بیرون از آشیان

بسته گرد بر فلک راه دعا مظلوم را … بسکه گرد تیره بر گردون رود همچون دخان

[illegible]

خرد ز طبع تو آمایه هنروات تراست | فلک ز قدر تو پایه شرف صدر ترا در بان

مختاری غزنوی

حسود شش هر شب آمد ز خواب تخت عاج آرای بنشیند | که روزی کیر دوش ناگاه فیل شاه بر دندان

عبد الواسع جبلی غرجستانی

محمد خلق یحیی صدق موسی دست عیسی دم | سلیمان ملک خضر الهام یوسف رخ جم فرمان
ز خاک تیر تخت او نماید دو خط طوبی | ز سنگ خاره جود او شاید چشمه حیوان
بفتح آید چو اسکندر بظفر آید چو افریدون | بملک آید چو کیخسرو بعدل آید چو نوشروان
معاذ الله خطا گفتم که زیبد در جهان او را | عماری دار و خوف الله خدیو شهریار و ملک جنبخون
هوا گر صاعقه گردد ز شمشیرش که ضرب | زمین پر زلزله گردد ز شبدیزش که جولان
زمانه بر نهد بر گردن گردون گردان غل | اگر جز بر مراد او معاذ الله کند دوران
چو بر دشمن کمین آرد چو در هیجا کمان گیرد | چو نوشد باده در مجلس چو بازد گوی در میدان
سپهر او را بر آرد کوکب شبان او ساز و نمک | سهیل او را بر آرد ساغر هلال او بسپرد چوگان
بتیغ زخم گرز او چو سر ز پیکر خارا | ببسند نوک تیغ او چو مهره تا رگ سندان
بسوی خار چیزت بار چیز اندر بکمان جود | چو آهن کوی مقناطیس بستند مخنان آن
بزم مست اندر زده بدست گشنیز اندر هم | بکنجی نقره اند رکه بتاج گوهر اندر کان
کرم ز طبع تو ناقص شرف ببندت تو محتمل | سخا ببندت تو باطل سخن ببند کر تو در زبان

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن



نسخه اسرار غیب و فرقان در کنار | قاسم ارزاق خلق خامه او در بنان
در بر آن بارگاه بزمگهی بود خوش | حور وشی اندر آن غیرت حور جنان
سرو قد و مشکبوی لاله رخ و ماه روی | چنگ زن و باده نوش رقص کن و شعر خوان
در بر آن بزمگه نوبتی خسروی | همچو قضا کامکار همچو قدر کامران
خسرو شمشیر و شیر باعث بلبل و نهار | والی اوج و حضیض عامل دریا و کان
در بر آن نوبتی خیمه ترکی که هست | خونه خنجر گذار صفدر آهن کمان
در بر آن خیمه بار خوابگه خواجه | گوست بتاثیر سعد صورت بخت نشان
مفتی کل علوم خواجه چرخ و نجوم | صاحب صدر زمان زیور کون و مکان
در بر آن خوابگه طارم پیری مشین | همچو امل دوربین همچو اجل جانستان
برده بهنگام زخم در صف میدان جنگ | حربه هندی او حرمت تیغ یمان
گشت ز بسیار کاف رفته او بیش از آنک | بام خداوند را اهبت شب پاسبان
بر سپهر کرم صدر کرام عجم | صاحب سیف و قلم فخر زمین و زمان
تا خبر پاس او در ملکوت اوفتاد | سبحه روح الامین خیست کر الامان

عاشق اصفهانی

رانده بسی هوشمند جانب گردون سمند | ما و دل مستمند بندی این خاکدان
هر دو چو خواهیم رفت روز دگر از سرا | کو بکنند میهمان نام ترا میزبان

[illegible]

در بحر هزج مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ستید دو الفقار شیروانی

چو در قلب شتا خم شد کمان رستم بهمن | شمر شد همنشین خفتان و آمد آب روئین تن
دهد زینت کنون ژاله بلولو دوحه را اعلی | کند زیور کنون شبنم زگوهر شاخ را گردن
جهان از چادر سیما بافد دشت را مفرش | هوا از خورده کافور سازد کوه را خرمن

رفیع الدین لنبانی من قرای اصفهان

چو شمع زر نگار روز گرد از دود پیراهن | زگوهرهای روحانی چو دیم شب شد آبستن
شفق بر ساحل نیل روان آسمان گویی | خیال آتش موسی است اندر وادی ایمن
تو گویی شب بهار آن بیوت کز کاوس انجم | به پیش بارخ چتر شه فشاند دانه از ارزن
پناه خسروان محمود قطب الدین اتابک آن | که صد چون عنصری دارد کمین مداح یمین
سریر دولت و ملک از جلال قدر او عالی | سواد بیضه چشم از خیال تاج او گلشن
نهد در پایه تختش فلک افلاک را کرسی | دهد در شاه چترش ظفر خورشید را مسکن

[illegible]



[illegible]

هر خسی از رنگ و گفتاری بدین ره کی رسد | درد باید صبر سوز و مرد باید گام زن
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب | لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
قرنها باید که تا یک کودکی از لطف طبع | عالمی کامل شود یا فاضلی صاحب سخن
ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش | صوفئی را خرقه گردد یا حماری را رسن
هفته‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل | شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
ساعتی بسیار می‌باید کشیدن انتظار | تا که در جوف صدف باران شود در عدن
صدق و اخلاص و درستی باید و عمر دراز | تا قرین حق شود صاحبقرانی در قرن
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست | یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

منوچهر شصت کله بلخی در صفت شمع گوید

گر نه کوکب چرا زنده نگردی جز بشب | ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
پیرهن در زیر تن پوشی تو پوشد هر کسی | پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی | چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همین | دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان | دوستان در راحتند از ما و ما اندر محن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز | هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی | آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

[illegible]

کر بخشی با وجودت برکف ... || در برشتی نقش ماتت بار ما وردی نکین

شیره لطفت خورد کوید همین زنبور ... || کنبل خلقت چرد کوید همی آهوی چین

آب انطان شیره ستانم اندر کام اف || خون ازین سنبل نه برد قیمه اندر ناف این

نصرت اندر شان اعلام تو کیرد قرار || دولت اندر تخت ایوان تو کردد مکین

زنک ستیغ حق را غزو تو شوید چون || در کشاده حصن دین را حفظ تو دارد حصین

**منوچهر شصت کله**

قول او بر جهل او هم حجت و هم دلیل || فعل من بر عقل من هم شاهد و هم یمین

شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست || بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین

**امیدی رازی**

دشمن آتش نهاد و باد پیما کو بیا || بر سریر کامرانی چون سلیمانش ببین

مرغ بر زیر شیر سور برد در کفه بر || تخت در تخت تصرف ملک در زیر نگین

کرچه سلطان دندی و دولتشاه در اعواج بود || وانوری یکفت مدح سنجر و طغرل تکین

سنجر و طغرل کجین ان هر دو سلطان بزرگ || دندی و دولتشاه خاتون ... و بانو ...

نیزه شان در دست به بودی ز ابیات بلند || سرمه شان در چشم به بودی ز اشعار کزین

رتبه اعجاز می باید کنون اشعار را || تا شود در حد قبول طبع مداحان چنین

**طوفان هزارجریبی در وصف واق کهف شرف گفته**



**عاشق صفهانی**

من بجان دادن وفای ... ان ... || حسرتم بسیار و کارم با نگاه واپسین

همچو آن مفلس که یابد گوهر سنگین بها || اینکه خواهی رفتنم از دست میدانم یقین

**دربحر فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن — جوهری زرگر بخاری**

چون صبح برکشد علم ساده پرنیان || باید کشید رایت عشرت بر آسمان

زان پیش کافتاب سر از کوه برزند || باید میی ببوی گل و رنگ ارغوان

ان باده بنور مه و رنگ افتاب || کز افتاب و ماه دهد روز و شب نشان

معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی || درمان درد و قوت شخص و غذای جان

اصل سخا و عنصر مردی و اب حسن || عین تواضع و تن لطف و سر بیان

هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط || قوت دل و توان تن و قوت روان

دارد بوقت انکه کنی رنگش ازمون || باشد نگاه انکه کنی بویش امتحان

لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل || بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان

کردد ز فضل ان تن بیزور زورمند || باشد ز طبع ان دل اغمناک شادمان

چون اب ناردان بود اندر قدح اکر || امیخته بمشک بود آب ناردان

در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر || بی وی هر انکه رفت سوی باغ و بوستان

بر گلشن ار اد بود باده تازه گل || بر کشتی ار اد بود باده بادبان

روحیست بی کثافت و شمسیست بی کسوف || نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان

ای از دم رضای تو مشکین شده بهار / وی از کف سخای تو زرین شده خزان

صحن رواق جاه ترا مهر خاکروب / سطح سرای قدر ترا چرخ نردبان

شد عاشق جمال تعالی تو بخت تو / عاشق شدن چو رسم قدیمست از جوان

جایی که راستی شود از طلعت آشکار / از شرم تیر در تن خصمت شود نهان

**عبد الواسع جبلی غرجستانی**

در طاعتش ستاره و در حضرتش فلک / از همتش زمانه و از بخششش آسمان

بسته میان چو ریح و گشاده دهان چو تیر / دل پر شرر چو تیغ و دو تا پشت چون کمان

**منوچهر شصت کله در لغز حمام**

ای پیکر منور محرور خوی چکان / ثعبان آتشین دم و رویینه استخوان

گویی سمندری که در آتش کنی مقام / یا مرغ آبیی که در آب بود مکان

با آتشت موازنه با خاکت ارتفاع / با اخترت مقارنه با آبت اقتران

همواره در فضای تو هم دیو و هم پری / پیوسته در هوای تو هم پیر و هم جوان

اوج تو در حضیض و هوای تو در هبوط / وضع تو در اثیر و بخارت در آسمان

ترکیبت از طبایع و مستغنی از حواس / در موقفت جهنم و در ساحت جنان

خاک طینت تو و با آب هم مزاج / دلو است طالع تو و با حوت همعنان

چون یکجهه همیشه بوی از بخت منقبض / چون جم جدا همیشه بوی از جام یکزمان



تا توای خضر عصر در شهری / بنده را غول همدست و قرین

گاه دربان مارم از بر کوه / گاه مهمان مور زیر زمین

ای زمین خوشش چرا مکن ناخوش / که مکافاتت نباشد این

زین مرکب ترا مراکند ار / تا شوم زین پیاده فرزین

شهپر جبرئیل مرکب اوست / چه کند جبرئیل مرکب و زین

مسکن خود گذاشتم به شما / می چه خواهید از من مسکین

من بچشم شما کسی شده ام / ورنه کس نیستم بچشم یقین

گرچه کار داشتم در مرو / از برای تو رفتم از قزوین

حق بدست من و من از جهال / در ملامت چو صاحب صفین

من ندانم کیم درین درگاه / خلق در شادی و من غمگین

آری آری ز ضعف باشد گر / گرد دوشیزه کم تند عنین

من چه دانم کمال حضرت تو / خر چه داند جمال حور العین

روح عیسی ترا چه جوید ریح / دم آدم ترا چه جوید طین

گرچه از خون بنده گرم شوند / خواجگان عجول کبر آگین

همه صفرای خواجگان ببرد / ذوق این قطعه ترش شیرین

**ابو الفرج رونی مهنه**

درکمر فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

وقت آن آمد که خاک مرده را | باد و ریزد آب حیوان در دهن
باره گرداند ز زلیخای صبا | صبحدم بر یوسف گل پیرهن
ریح ریحانست یا بوی بهشت | خاک شیراز است یا مشک ختن

لامعی جرجانی

آمد گشاده روی بر من نگار من | چون عزم راه بسته دل از وطن
بسته ز خنده لب بگرستن گشاده چشم | ابرو ز درد پر گره و زلف پر شکن
دو پای رقص کن بگل اندر ز آب چشم | دو دست رو ز رخنا گشته روی زن
پوشیده ام سلاح و نهاده بر اسپ زین | چون گرد وقت کین و عرق وقت تاختن
بگشاد چون بدید بدشنام از زبان | بر من بگفتن و بنا گفتنی سخن
گفت این وفا نمودن تو بود سر بسر | زرق و دروغ و مکر و فریب و فسون و فن
بر دوختی دل از من و بگذاشتی مرا | بر تو دل من ایدون هرگز نبرد ظن
این روی چون شقایق و بالای همچو سرو | این موی چون بنفشه و اندام چون سمن
یکروز چون شکیبم و چون تا بام این عجب | عیش ترا حلاوت و چشم ترا وسن
ایدون خلل رسیدت ترا کله ز که | از شهر یار روی زمین یار خویشتن
بر رحمت خضر چه گزینی همی سفر | بر شادی طرب چه گزینی همی حزن
گفتم که بیش ازین مخروش و مبارک | رو آستین بچشم نه و دست بر دهن



یکی سرشک و هزاران هزار درد و دریغ | یکی دریغ و هزاران هزار گونه حزن
چه گفت گفت دریغا امید من که مرا | غلط فتاد همی در وفا و مهر تو ظن
کمان نبرده بدم من که تو بدین زودی | صبور وار به بندی ز یاد خنده دهن
هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان | هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
بخاک تیره سپردی مرا بدست اجل | بدل گزیدی دیگر کسی ز من بر من
کنار پر گل من رفته در کنار زمین | تو در کنار سمن سینگان سیم بدن
بنفشه موی مرا خاک برگرفته گره | تو با بنفشه عذاران گره زده دامن
همان کسم که مرا هر که دیدی او گفتی | سهیل مشکین زلفی و ماه زهره ذقن
کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب | گرفته آن تن مسکین من بگل مسکن
ز خاک خشت همی کرده بستر و بالین | ز دود و حسرت کرده ازار و پیراهن
چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد | چو جامهای شهیدان ز خون سینه کفن
گرفته یاد ترا دوستوار اندر بر | نهاده عهد ترا طوق وار در گردن
که ایم اگر نشستیم و آمدیم و شدیم | تو شاد زی و بکن گوش باده روشن
بخواه جام و برافروز آذر برزین | که پر شمامه کافور شد که و برزن
زمین صحیفه سیم است و ابر کلک گهر | درخت قبه کافور و سنگ در عدن
فلک درفش همی بارد و هوا الماس | ز خاک سنگ همی روید و ز آب آهن

او ز همه فارغ و آزاد و خوش / چون گل و چون نرگس و چون یاسمین
خشم نبوده است بر اعداش هیچ / چشم ندیده است بر ابروش چین

در بحر مفتعلن مفتعلن مفاعلن فعلات — مختار غزنوی

شاخ مرصع شده از جواهر الوان / شاخ گل لطافت شده ز لاله نعمان
ابر گهربار گل بسفت همانا / پاره الماس بود قطره باران
حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ / کوه نشابور گشت و کان بدخشان
باغ چو میدان آبگینه شد از خوید / برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان
دامن خود برکشید سرو چو بلقیس / کاب گمان کرد آبگینه میدان
شب همه شب کبک زعفران چو دارد / روز همه روز زان بگردد خندان

در بحر فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن — عماد فقیه کرمانی

بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر / روز ازل که تربت او باد عنبرین
کی طفلک ار بصحبت افتاده ره کسی / شوخی مکن بچشم حقارت در آن مبین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود / باری چنان مکن که شود خاطری حزین
بر سیر آن شده نه بزرگان دین بگو / کاهسته تر ز مور کند گشته بر زمین
یارب بجز خدا نتوان خواستن عماد / یا مستعان عونک ایاک نستعین



هست یکی در جهان از تو کرم پیشه تر / لیک بر رنجی که هست غیر جهان آفرین
بحر تواند زدن لاف سخا با کفت / وقت کرم گر ز موج چین نزند بر جبین
سالک راه ترا دوش فلک توشه کش / خرمن جاه ترا دست فلک خوشه چین

خاقانی شیروانی

از عدو سگ صفت حلم و تواضع مجو / زانکه بحکم خدا هست شیاطین ز طین
مرگ که فردوس دید کی نگرد خاکدان / وانکه بدریا رسید کی طلبد بارگین
مهره بگو باش افعی مردم گزای / نافه طلب کو بباش آهوی صحرا نشین

در بحر خفیف فاعلاتن مفاعلن فعلن — ادیب صابر ترمذی

ای دو چشم اجل تو نگران / چند خندی بگریه دگران
چند نازی چو معتبر شده‌ای / نه بخواهند فرد معتبران
از پی دفع مرگ و حفظ حیات / حیلها ساختند حیله گران
بهتر قصد مرگ دفع نشد / تا بمردند همچو بی هنران

~~در بحر خفیف فاعلاتن مفاعلن فعلن ادیب صابر ترمذی~~ کمالی مروی

چیست آن پیکر خمیده چو نون / روز و شب با الف شده مقرون
جوهر صالح مصالح ملک / ناقه وار آمده ز سنگ برون
سنگ در بر گرفته چون فرهاد / خم گرفته چو قامت مجنون

در بحر خفیف فعلاتن مفاعلن فعلن

چیست آن قصر بی در و روزن
شکل آن همچو هیات گردون

آن شادی دل است و حزن
دهن و ناف اوست بر سر و پای

خجل از ناف پر ز سنبل اوست
ناف او گرچه چشمهٔ طرب است

گشته همخانه شراب و سماع
جسته اندر دهان آن تیر

خنجر شاه را اگر بد گفت

عجیبی جرجانی در تعریف ... گوید

خیره زان پیکر سهیل یمن
شخص آن همچو کوکب روشن

کس ندیدست ده دل یک تن
زین عجبتر کسی ندیده بدن

نافه آهوی خطا و ختن
لیک مانده همی به ناف فتن

بوده همشیره گل و سوسن
بر مثال زمردین سوزن

تیر او خورد بر میان دهن

از رنگهاست سرخی و ز طبعهاست تیش
از شکلهاست یاقوت از فصلهاست نیسان

از ماههاست روزه و ز روزهاست جمعه
از خانهاست کعبه و ز نامهاست قرآن

از انبیاست احمد و ز خسروان ملکشاه
ز اقلیمهاست رابع و ز شهرهاست صفاهان

در بحر

بر زلف غالیه رنگی بعارض آینه گون

حکیم قطران تبریزی

ز عشق هر دو مرا روی زرد و رای نگون



حرف الواو

سید حسن غزنوی

... داری که فرش دل تنگ کرده خوش
سیاره در ره آهنگ او چران ... زنگ او

گردون بپاس ... یافته اختر ز ... یافته
در دست ... یافته روی زمین ...

بر پشت او مرقد مراد در کام او سود مرا
بی قاصد و مقصد مراد درگاه صدر انجمن

دین محمد را شرف ... شریعت ...
با ... نام سلف ... از خلق ...

هنگام جود و فایده افزون ...
روز نوال و مایده ...

~~مستفعلن مستفعلن مستفعلن ... معزی سمرقندی~~ صدرالدین نیشابوری

گر دهر ... روزگار ... و زبان ...
دست درازی ... چهره زبانه ... مکن

با همه عالم بلاف ... از ...
هر چند ... هر چه تواند مکن

رودکی بخاری

... شبیخون کرد گویا بر ... کانون
که گردون ... برکرد ... از و

ز ... ابر ... شاخ شد معلم
ز بود باد ... شد ... چون

بخنده ... بر صحرا ... چهره ...
بگرید ابر ... دیده ...

از آب ... هر ساعت ... گلاب آید
در دو ... نگار ... گلگون

حرف الها

ادیب صابر ترمذی

چه کرده ام که دلت شکوه جفای مرا | چو چیست دعوی عشقت فکنده در افواه
چو دیدمش که بر وقت من فکنده گذر | بگریه گفتمش ای غم فزای شادی کاه
ببر پرسشم دم مردن میا که ترسم | یقین شود که زحالم نبوده آگاه

رضی الدین محمد نیشابوری

خدایگان بزرگان شرق سیف الدین | که هست گرد سمند تو عبیر عارض ماه
بتر ز آب شناس اگر ست طعنه موج | گر آب علم تو دارد طمع کند ز شناه
بقیروان خبر از سایلی همی گویند | نعوذ بالله اگر جود تو شود آگاه
ببارگاه تو بسیار گشت زایر از آنک | فسانه گشت که در راه ها کوتاه
ضیای رای تو ظلمت چنان زدود از دهر | که جز کلیم رهی در جهان نمانده سیاه
مرا سخای تو تا هست کم نیاید مال | مرا بقای تو تا هست کم نیاید جاه

جلال الدین در کان زمر جمال اصفهان

مگر که موکب سلطان گل رسید از راه | که ساکنان چمن را فزود رونق و جاه
نسیم صبح که مشاطه ریاحین است | چو از قدوم عروس ان باغ شد آگاه
گرفت گردن شاخ از شکوفه در لؤلؤ | نهفت روی زمین از بنفشه در دیباه
سمنبران گلستان و گلرخان چمن | بزیر غنچه بصد چشم میکنند نگاه
بچشم عبرت صنع خدا ببین و بگو | زهی بدایع او لا اله الا الله

خاقانی شروانی



تا آینه جمال تو دید و تو روی خویش | تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه
شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست | هفت آسمان طبق و هفت اختر آینه

کاتبی ترشیزی

ای ز آتش جمال تو چون اخگر آینه | افکنده شمع روی تو آتش در آینه

وله

در ساحت زمانه ز رحت نشان مخواه | ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
از ساغر سپهر تهی کیسه می مخور | وز سفره جهان سیه کاسه نان مخواه
همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی | دریا سبیل تست نم از ناودان مخواه

فلکی شیروانی

دوش چو کرد سیمان افسر زر سر بله | خسته ز ماه و اختران پاره و عقد و سلسله
شکل فلک چو اس شد مهر چو دایره شد | عقده راس و ذنب شد از پی گشت سنبله

خاقانی شیروانی

عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده | بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده
کرده دوان خرم فضا عید کوزنان چون جان | شاخ گوزن اندر هوا آتنگ گوزن سار آمده
عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر | ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده
شمع حرم بیکر شده باده صلیب آذر شده | قندیل از آن ساغر شده تسبیح زنار آمده

ادیب صابر ترمذی

ولد

انوری ابیوردی

نیم ابن یمین فریومدی

کمال الدین اسماعیل

[illegible]

| | |
|---|---|
| خود از برای سر زره از بهر تن بود | تو خنگ جی عادت دیگر نهاده |
| در بر گرفته دل چون خود همچنین | وانزلف چون زره را بر سر نهاده |

**در هجو — شرف الدین شفروه صفهانی**

| | |
|---|---|
| ای جمالت رحمت هر سوخته | در هوایت مرغ جان پر سوخته |
| رشک حسنت شاهدان خلد را | بر کنار حوض کوثر سوخته |
| با کمال اعتدال قامتت | لاله را دل بر صنوبر سوخته |
| آتش عشقت فتاده در جهان | رخت درویش و توانگر سوخته |
| آه سر پوشیده ام هر نیم شب | آسمان را هفت چادر سوخته |
| عشق چون عود است و دل مجمر ولیک | عود ناسوده است و مجمر سوخته |

**سیف الدین اسفرنگی در مرثیه فرماید**

| | |
|---|---|
| ای در غم تو خلق بزاری گریسته | بر تو بنوحه ابر بهاری گریسته |
| تا گشته روح پاک تو همخوابه مسیح | مریم دریده جیب و حواری گریسته |
| آلوده رخ بخون شفق هر شب آفتاب | از بسکه در حجاب تو زاری گریسته |
| در ماتم تو پرده نشینان آسمان | با دختران نعش بزاری گریسته |

[illegible]

**انوری ابیوردی**

[illegible]



[illegible]

**مجیر بیلقانی**

| | |
|---|---|
| من بنده ام که این جنس سخن را نام چیست | نه نبوت میتوانم گفتنش نه ساحری |
| ساقیان لهجه او چون شراب اندر دهند | هوش گوید گوش را همین ساغری کن ساغری |
| در ثنای او اگر عاجز شوم معذور دار | تا کجا باشد توان دانست حد شاعری |
| لاشه تا کی رسد آنجا که اسب او کشند | کار و بنه کی رسد هرگز بگرد لشکری |
| آنکه نیل مادری بر چهره مریم کشید | حفظ او بد آنکه باطل شد جمال دختری |
| آنکه خار اژدها و دندان عقرب نیش را | شحنگی داده است بر اقطاع کلک لاغری |

**حکیم سنایی غزنوی**

| | |
|---|---|
| از بد رد و قبول عامه خود را خر مساز | زانکه نبود کار عامه جز خری یا خرخری |
| گاو را باور کنند اندر خدایی عامیان | نوح را باور ندارند از پی پیغمبری |

**نظیری نیشابوری**

| | |
|---|---|
| بر نیاید یک عزیز از مصر مردم پروری | پر شده در چاه صد یوسف ز فرط مشتری |
| بوی از خون شهیدان برده ماتم خوردگان است | همتی یاران دگر زین سو نمی آید تر |

**ازرقی هروی**

| | |
|---|---|
| از شکر بر نقره داری دانه یاقوت سرخ | در شبه در عاج داری حلقه انگشتری |
| گر بنالم زار زنده شی و گویی زار نال | در بگریم سخت خوش خندی و گویی خوش گری |

**سعد اصفهانی**

[illegible]

[illegible]

انکه غم جهان خورد که خورد از حیات بر | پس تو غم جهان مخور تا ز حیوة برخوری
در کف اهوان بزم آب رزست و کاو زر | آتش بو که درتن کاو ساوری
بر بط اعجمی صفت ساز زبان خویش | از سر زخمه تر جهان کرده تبار زودری
چنگ برهنه فرق را پای بلاس پوش بین | خشک رگ کشیده خون ناله کنان ز لاغری
کر سوی شعر الحرام آمده اند دیگران | محرم میشویم ما میکده کرده مشعری
هر که کبوتر حرم گشته هم شراب در | خیز و بر کلوران کان کنندت کبوتری
سنگ فشان کنند خلق از پی دین بجمره در | ما همه جان فشان کنیم از پی خم بی خوری
ور بطواف کعبه اند از سر و پای برو دمان | ما و طواف دیر از سر دل نه سرسری
کعبه بر اهل دین سیه دیر بما سپوکشان | بخشش اصل دان همه ما و تو از میان کری
زهد شما و فسق ما چون همه حکم داورست | داور ما خدای ما وین همه چیست داوری
خاطر خاقنی از آن کعبه شناس شد که او | در حرم خدایگان کرد بیان مجاوری
عید رسید و صبح کان باد و جنیبه بر اثر | هر جنیبه بکمان در کرو نگاوری
شاخ چو مریم از صفت عیسی شش مهد بر | کرده ز باد نفخه روح شوهری
مریم غور را کند برگ درخت معجزه | علی خورد اکند تا بشش ماه دایگی
میوه چو بانوی ختن در پس حجله های زر | زاغ چو خادم حبش پیش روان بچاکری
سیب چو مجمری ز زر خورده عود در میان | کرده برای مجمرش نار کفیده اخکری



در بحر — از دیوان اشرف مو

پیش که شاه اختران تیغ کشد به شاهوار | خیز مکر به تیغ می جوشن صبح بردار
پیش که خازن بحر مخزن در پر کنند | از قطرهٔ باده کن جام چو درج جوهر

در بحر — میلا از تراکت

بسینه تیر از آن غمزه خورده ام کاری | که بر نیایدم از دل مگر به دشواری
زبسکه غمزهٔ او خوار و زار کشیدم | بعجز میطلبم هر دم از اجل یاری
اجل که شیوهٔ او بیکنه کشی است کند | به پشت گرمی آن غمزهٔ این ستمکاری
بخون خلق دلیری چنانکه در یکدم | هزار مرده توان کرد زنده پنداری
ز بیخودی شده ام گرم شکوه میخواهم | که هرچه میشنوی ناشنیده انگاری
ز رفتن تو دلم را کجا دهد تسکین | بهانه که پذیرفته ام بناچاری

عطا شهاب ترشیزی

چو پرده از رخ چون آفتاب بیداری | بجان و دل کنندت مشتری خریداری

[illegible]

چنان زجاه و جلالت بجای پر رشد — که آسمان حرکت میکند بدشوارے

## سلمان ساوجی

هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز — مگر درم که ز دست تو میکشد خوارے
اگر شمار درم میکنند پادشهان — توان شهی که درم را ابر نشمارے

## سراج الدین قمر قزوینی

شود زخون عزیزان بنان تو رنگین — اگر بدست خود این خاک را بیفشارے
هر آنچه خورد زمین گر باب باز دهد — زخون عقیق شود چشمهای کهسارے

## ظهیر فاریابی

تویی که از مدد رنگ و بوی دولت تو — چمن به رنگرزی شد صبا بعطارے
جهانیان ز تو هر روز چشم آن دارند — که زیر دامن انصاف شان نگهدارے
فرو گرفت جهان را مهابت تو چنان — که هست دم زدن دشمنت بدشوارے
اگر ستاره خلافی کند تو دفع کنی — وگر زمانه جفایی کند تو نگذارے

## در بحر — قاضی رکن الدین قمی

سعادت تو فغان عدو بکیوان برد — مگر که خواست ازین روز گشت کیوانے

## عرفی شیرازی

بیا که باد لم آن میکند پریشانی — که غمزه تو نکرد است با مسلمانے

## نجم الدین جرفادقانی

[illegible]

## نظام الدین ...

[illegible]

## در بحر — ... شیرازی

[illegible]



[illegible]

## در بحر — نور الدین ...

[illegible]

## شاه ... غزنوی

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی — ورین آیین بیدینان پشیمانی پشیمانی
شگفت آید مرا بر دل ازین زندان سلطانی — که در زندان سلطانی منم سلطان بزندانی

## در بحر — ... تکلو

هرگز بسوی ما نگذاری زعار پای — ما را بجواب تخت و شراد در کف رکاب
تابوت من مگر ز دیارت برون برند — در زندگی نمیروم از آن دیار پاک

## میلی از ترکیب

دشمنم گشت بفرموده تو — دیگر ای دوست چه میفرمایے

## اوحدی مراغه

خوش آن عزت و آن کامرانی — که ما را بود از ایام جوانی
سفر کردم بامید غنیمت — غنیمت عمر بود و گشت فانی
رخم گل بود و بالا تیر و گردید — گلم نیلوفری تیرم کمانی
فراق دوستان با جانم آن کرد — که در گلشن کند باد خزانی
ترا ای چرخ بسیار آزمودم — همانی و همانی و همانی

[illegible]

فرید الدین احول صفهانی

[illegible]

ولە

قلمش معجزیست حادثه خوار | خاصه در کارهای دیوانه
در جهان کف عجب مدار که چوب | از عصا یی رسد به ثعبانه
عدل تو راعی مسلمانان | جاه تو حامی مسلمانه

ولە

ای بر سر کتاب ترا منصب شهی | منشی فلک داده بدین قول گواهی
جاه تو واقطار جهان یوسف و زندان | ذات تو و تجویف فلک یونس و ماهی

در بحر

ابو الفرج سجزی سیستانی

عنقای مروتست درین دور خرمی | خاص از برای محنت و رنج است آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است | کس را نداده اند برات مسلمی

امامی هروی

بنگر که پر ز خنجر الماس و جوشن است | طرف چمن که بود پر از حله و حلی
بستان شده از حریف خریف آنچنان خرف | کش خار گلبنی کند و زاغ بلبلی

[illegible]



[illegible]

اثیر الدین اومانی همدانی

دگر باز آمد آن موسم که در باغ | نشیند غنچه گل در عماری
چو لاله جام می انگنده از دست | که چون گل بر فشانی آنچه داری

در بحر

سعدی شیرازی

ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری | درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد | تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند | نوبت بدیگری بگذاری و بگذری
دنیا زنیست عشوه ده و دلستان ولی | با هیچکس بسر نبرد عهد شوهری
آهسته رو که بر سر بسیار مردم است | این جرم خاک را که تو امروز بر سری
بستان کزین همه فرزند زاد و کشت | دیگر چه چشم داری ازو مهر مادری

در بحر

مجد الدین همگر شیرازی

اکنون که یافت دهر کهن خلعت نوی | نوگشت باغ و راغ ز تمثال مانوی
بلبل نوای باربدی بر کشید و باز | بر کف نهاده لاله می از جام خسروی
وقتی چنین که مرده گل را حیات داد | باد صبا ز معجز دمهای عیسوی

[illegible]

[illegible] گر ابا ... از نور و در ... [illegible]

آذر بیگدلی

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری
گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان
حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی

کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام
تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی

در بحر — عنصری بلخی

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

هم زره پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان
خویشتن را که زره سازی و که چوگان کنی

بشکنی بر خویشتن تا نرخ عنبر بشکنی
خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشک ارزان کنی

نیستی دیوانه بر آتش همی غلطی چرا
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

در بحر — منوچهر شصت کله بلخی

گر قیمت که رسیدی بانچه می طلبی
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان

گر قیمت که شدی آنچنانکه می بایی
نه هر چه داد ستد باز چرخ مینایی

در بحر — معزی سمرقندی

[illegible]



از نصیر الدین ... [illegible]

در بحر — استاد رودکی بخاری

بوی جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای آن
زیر پایم پرنیان آید همی

ای بخارا شاد باش و شاد زی
شاه سویت میهمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

آذر بیگدلی

از صفاهان بوی جان آید همی
بوی جان از اصفهان آید همی

داشتم من نیز آنجا خانه‌ای
جان دهم چون یاد آن آید همی

یاد آن ویرانه کش از گاه گل
بوی مشک و زعفران آید همی

صبحدم دیدم هوا از اصفهان
جانب کاشان نهان آید همی

بر سر راهش دویدم گفتمش
از تو بوی اصفهان آید همی

خنده زد گفتا چه دانی گفتمش
بر تن از تو بوی جان آید همی

گفتمش از دوستان یار بسی
یاد کس زاین ناتوان آید همی

گفت جز از دیگران آگه نیم
پیکی از فخر زمان آید همی

آذر بیگدلی

[illegible]

گاه از خنده کنم گل ریزی | گاه از گریه گلاب افشانی
گردم ار خنده نه از بیخردیست | ور کنم گریه نه از نادانی
اولم خنده ز بهر دردی بود | اخرم گریه ز بهر درمانی
من بوصل تو بهجران مایل | چکنند تا کرم یزدانی
انکه باد علمش نوروزی | انکه ابر کرمش نیسانی
او که از او عدل بود بازاری | ان که از او ظلم بود زندانی
سبز گردد همه کر کشت منت | لطفت انجا که کند دهقانی
سیر گردد همه کر چشم عدوست | جودت انجا که کند مهمانی
نیست یارای مدیح تو مرا | ای تو روحانی و من جسمانی

بیت



خطان زنقد بایه ... | سخن ...
خود ... | ...

ابو العلا گنجوی

خاقانیا اگر چه سخن ... | ... [illegible]

[illegible]

# مُقطعات
## حرف الالف

### حکیم سنائی غزنوی

گویی که بعد ما چه کنند و کجا روند | فرزندکان و دخترکان یتیم ما
خود یاد ناوری که چه کردند و چون شدند | ان مادران وان پدران قدیم ما

### خواجه امیر بیک تبریزی

ای باد اگر بساحل بخارا گذر کنی | زنهار عرضه دار بر ایشان پیام ما
وانکه بگو زراه وفا انکروه را | کای گشته کینه خواه شما خاص و عام ما
کلک غرور جهل شما ثبت کرده است | در رقعه که بود دران رقعه نام ما
کای خواجه بعد ازین طمع از رتبه کرم | زانرو که گشت مسند خانه مقام ما
ای مدعی مگر نشنیدی که میرسد | شاه ستاره خیل سپهر احتشام ما
باشد جواب دعوی خانه که کرده | بیتی که گفته حافظ شیرین کلام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان | کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
ما بنده کان حضرت شاه ولاتیم | ثبت است بر جریده عالم دوام ما

### حیدری تبریزی

بدو شاب و به پنبه چون تو سید | برات قرض خواهان میر دانا

[illegible]

ابو العلا گنجوی

[illegible]

ابو العلا گنجوی

[illegible]

[illegible]

## وحشی بافقی

صبح از پی کلچیدن چون عزم چمن کردم | دامن بشگفتن جمله گل لعل لبت نرا
میزان نه که از وی بتوان تفرقه کردن | در لحظه سبک سنگی این در گرانرا
باری تو همانش ترازو طبیعت | برسنج که کوتاه کنند از توز بانرا

## شیخ سعدی شیرازی

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه | بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود | تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش برون آورد ز موج | وین سعی میکند که برآرد غریق را

## حرف الباء وحشی بافقی

[illegible]



[illegible]

## خاقانی شیروانی

خاقانیا اگر کسان که طریق تو میروند | زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
بس طفل کارزوی ترازوی زر کند | نارنج از آن کند که ترازو کند زپوست
کرم که مار چوبه کند تن بشکل مار | کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

## صادق کاو اصفهانی

ای صادق آن کسان که طریق تو میروند | ایشان خرند و خر روش گاوش آرزوست
کیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو | کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

## سلطان اتسز خوارزمشاهی و چاچی که سلطان سنجر بر پشت تیر یافته قطعه فرستاده

مرا با ملک طاقت جنگ نیست | ولیکن بصلحش هم آهنگ نیست
اگر باد پایست یکران شاه | کمیت مرا نیز پا لنگ نیست
ملک شهریار است و شاه جهان | گریز از چنین پادشه ننگ نیست
بخوارزم آید بسقسین روم | خدای جهانرا جهان تنگ نیست

## جعفری تبریزی بجهة جنونی گفته

نخل ماتم جنونی انکه ز صدق | در جبینش نشان منقبت است
او بنسل علی نمی ماند | ظاهر آنسل قنبر علی است

## حیدری تبریزی

[illegible]

کفت ای اتان کتان آماده بود | کاه قرب و بعد این زر نیه طشت
قاقم و قند ز بسر ماخ و شش | توزی و کتان بکرما هفت و هشت
کر شما را با نوایی بد چه شد | در چه ما را بود بی برکه چه کشت
راحت هستی و رنج نیستی | بر شما بکذشت و بر ما هم کذشت

ول

این شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی | کفت این والی شهر ما کدای بی حیاست
کفت چون باشد کدا او کز کلاهش تکمه | صد چو ما را روزها بل سالها برک و نواست
کفت ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده | آنهمه برک و نوا دانی که آنجا از کجاست
در و مروارید طوقش اشک اطفال منست | لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است | کر بجویی تا بمغز استخوانش زان ماست
خواستن کدیه است خواهی عشره دان خواهی خراج | زانکه کر ده نام شد با لحقیقت یک رواست
چون کدایی چیز دیکر نیست جز خواهندکی | هر که خواهد کر سلیمانست اکر قارون کداست

ور فی الهجو

انوری را زمیت ز انیشه | که از دهر که در جهان زنیست
تا جهان هست کیر در کس او | در دنیا که این جهان فانیست



غضنفر

کوچک دلی زیاده از این هیچکس نکرد | بر ذات اقدس تو بزرکی مسلم است
چون کعبه خانه تو مطاف خلایق است | اما شریک شور نیش آب زمزم است
حالا که بر مراد تو میکردد آسمان | چون دهر بر تو جنت و بر ما جهنم است
کم کرده موجب ما از خوان شاه | این شیوه در مقابل احسان حاتم است
ما در جهان ثنای تو بسیار کفته ایم | با ما اکر هزار چنین میکنی کم است
تحسین شنیده ز بزرکی در این ادا | کور ار نشسته خوانی و دیو مجسم است
دیر به هدمی که دلم زخمه ارا اوست | ما را مصاحبت ار اکر اسر غم است
ساقی کر دارد در قدح دوست میکند | صاف اعتقاد نیست اکر بوراد هم است
ان نیستم که عجز کنم پیش هیچکس | غیر از خدا که واقف اسرار مبهم است
رفتی همیشه تخت سلیمان بروی باد | این منزلت نه پایه فرزند آدم است
این خود اشاره است که از دور روزکار | بر باد میرود همه کر مسند جم است
القصه بیش از این مکن ازار بندکان | اکنون که مزرع همت سبز و خرم است
شاید سپهر دور کند بر مراد ما | عالم بیک قرار نماند است عالم است

سنائی غزنوی در هجو

دیک خواجه ز کوشت دوشیزه است | مطبخ او ز دود پاکیزه است
خواجه چون نان خورد در آن موضع | مور را از آرزوی نان ریزه است

## حرف الدال

### انوری ابیوردی

یا بکر در عبارت ترکی | پیش یوز السوق دویست دینار است
پادشاه بعد از استماع خندید و گفت | پیش یوز التون هزار دینار است
و یکهزار دینار را در مجلس تحویل کرد

### عمعق بخاری

دوش دیدم بخواب آدم را | دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیره تست | گفت حوا به طلاق ار است

داوری از شعرای کاشان در خراسان شاعری را مدح گفته ممدوح گفته بود که قصیده با من نیست این قطعه را گفته

در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع | او غلط فهمید و گفتا مدح کامن نداشت
گفتمش بسیار نیکو گفتی این انصاف بود | بنده هم دانسته ام مدح شما معنی نداشت

## حرف الحا

### رفیعی کاشی

چون هیچ نشد ز مدح حاصل | بعد از همه فکر و حک اصلاح
باید خندید و بعد از آن رید | اما نه همین بریش مداح

## حرف الخا

### شیخ سعدی شیرازی

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی | بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد | زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ



حاش لله گر بماند یکدو سه دیگر بمرو | آه و واویلاه این مشت مساکین چون کنند
از نهیب صدره او هر شبی تا بامداد | اهل شهر و روستا برنان همی افسون کنند
صاحبا یارب جزای خیر بادت خیر کن | کاندرین بوسم همین خیرات کنا کون کنند
یا غلامی چند از بهر خبیث بر گمار | تا شبیخون آورند و دفع این ملعون کنند
یا بکش این کافر قلف روسپی را آشکار | پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند
یا بگو زان پیش کز عالم برآرد قحط گل | تا بسی از حد و دعائش برون کنند
یا بفرما اهل دیوان را که نامی بنده را | زانچه مجزی هست اجری یکنفر بیرون کنند

و له

همدمی گفت صبر کن زیرا که | صبر کار تو خوب و زود کند
آب رفته بجوی باز آرد | کار بهتر از آنچه بود کند
گفتم آب ار بجوی باز آید | ماهی مرده را چه سود کند

و له

اگر بخت یاری دهد چون منی را | جنیبت بدو شاه سنجر فرستد
دو دست و دو پای خر استغفر الله | که او دوستان را چنین خر فرستد

و له

اگر سلطان ستم بنیاد کرده است | که هر کس را که من کادم بگاید

بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم — که آسمان در دولت بروی من نکشاد
برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش — که شوهریت نیاید چو دختر دلشاد

سلطان اویس جلایر در جواب گفته

ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی — شهنشهی چو تو از ما در زمانه نزاد
بغیر تو ز بزرگان و فاضلان جهان — کسی بمدح بزرگی خود زبان نکشاد
بخوانده ایم فراوان درین مختصر عمر — کتاب نظم و تواریخ نثر بر استاد
نخوانده و نه شنیده نه دیده ام ز شهان — کسی که چشم پدر کور کرد و ما در کاد

حیدری تبریزی

در مدح پادشاه سخن سنج ملک هند — گفتم قصیده که پسندید هر که دید
ز انسان قصیده که بگاه نوشتنش — آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روز کار مدد کار من نبود — ز ان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده کشا مصرعی ز من — نکشود قفل آرزوی من از ان کلید
بودم ز آب دیده خود غرق بحر خون — کز غیب این ترانه بکوش دلم رسید
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس — در بند آن مباش که نشنید یا شنید

شریف تبریزی

نعمت الله اختر برج سعادت شاه یزد — انکه چرخش سر نپیچد ز طوق انقیاد



شیخ سعدی شیرازی

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز — کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند — انرا که خبر شد خبرش باز نیامد

وله

تا توانی درون کس مخراش — که درین راه خارها باشد
کار درویش مستمند بساز — که ترا نیز کارها باشد

وله

بروز کار سلامت شکستگان دریاب — که خیر خواهی مردم بلا بگرداند
چو سایل از تو بزاری طلب کند چیزی — بده و گر نه ستمگر بزور بستاند

وله

پرهیزکار باش که دادار آسمان — فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمیشود — مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

وله

دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود — دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد
خرم تنی که حاصل عمر عزیز را — با دوستان بخورد و بدشمن رها نکرد

وله

فریدون گفت نقاشان چین را
که بر دامان خرگاهش بدوزند
بد انرا اینک دار ای مرد هشیار
که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

## سنائی غزنوی

کسی کش خرد رهنمون است هرگز
بگیتی ره و رسم صحبت نورزد
که صحبت نفاقیست یا اتفاقی
دل مرد دانا ازین هر دو لرزد
که خود گر نفاقیست جانرا بکاهد
وگر اتفاقی بهجران نیرزد

## مولانا عماد الدین فقیه کرمانی بعنوان استفتا از امامی هروی که در نوقین منصب قضا سرافراز بود سؤال نموده

محیط نقطهٔ ملت مدار مرکز دین
خدایگان شریعت درین چه فرماید
که گربه سر ده قمری و کبوتر را
بقرب هفته از تن بقهر برباید
زروی شرع بحکم قصاص حاکم شرع
دو دست گربه گر از تن جدا کند شاید

## امامی هروی در جواب او گفته

زهی لطیف سؤالا که طوطی قلمت
بگاه نظم بدایع شکر همی خاید
ندانمت که که لیک اینقدر دانم
که از ضمیر تو آب حیات میزاید
نه کم ز گربه بیدست گربه صیاد
که مرغ بیند در شاخ و پنجه نگشاید
خدایگان هنر را اگر درین فتوی
بگوید که بدزدی زرخصتی همی باید
چو گربه هیچ غرامت ندارد آن بهتر
که دست کس نکوید چنین نیالاید



## وله

مه حقی گفت که چون زیور
در همه مجلسی کمند بدید
خلعتی دادیم که چون عورت
از همه کس بباید پوشید

## جمال الدین عبد الرزاق صفهانی

صایم الدهر اسپکی دارم
که بده روز روزه نگشاید
در زکوهست سال و مه دایم
که گهی در سجود افزاید
پارهٔ کاه آرزو کردست
مدتی رفت و بر نمی آید
روز عید است هرکسی ناچار
بطعامی دهن بیالاید
گر بفضل و کرم خداوندم
پارهٔ کاه و جو بفرماید
ورنه فتوی دهد که اندر شرع
روزه عید داشتن شاید

## سلمان ساوجی

خواهم که بان تازه گل از روی نصیحت
گویند که با هر خس و خاری ننشینند
اما بطریقی که ز ما خاک نشینان
بر خاطر او هیچ غباری ننشینند

## وله

خدایگانا چون شد اشارتت که بکار
بملک فارس تجهیل وجه نذر برود
گمان بنده بنود انکه بعد چندین گاه
زو گفت بچنین کار مختصر برود

[illegible]

پیراهن دزدی چو بتن چست بپوشد — ازکون برهنه دو سه شلوار بدزدد
گر حبس کنندش بیکی خانه تاریک — چون کاه‌ربا گلّه و دیوار بدزدد
طرّار ز سر دزدد دستار ولیکن — او خود سر طرّار ز دستار بدزدد
عیار ز دینار یکی حبّه رباید — او خود ز یکی حبّه دو دینار بدزدد
در سوی مزاری رود از بهر زیارت — از مرده کفن وز کفن آثار بدزدد
ور زانکه برندش بچه کاو رس رود — روغن شود و جمله همه انبار بدزدد
او بخت نش سخت ثوابست ولیکن — میترسم از آن کان رسن و دار بدزدد

## گلخنی قمی

شب یلدای هجر را چرخ — چه شود گر دم صبوح دهد
یا مرا بر امید وعدهٔ تو — صبر ایّوب و عمر نوح دهد
یا ترا اینچنین کرم کردن — مرگ یا توبه نصوح دهد

## میر عبد الحق استرابادی

همی گشت در شهر شخصی و جان — که قاضی شود صدر راضی نمیشد
برشوت خری داد تا گشت قاضی — اگر زر نمی بود قاضی نمیشد

## طبعی قزوینی

بسکه دلگیر ز همکاسه بود شکنند — کاسه را که در و صورت ادم باشد

[illegible]

## خواجه حافظ شیرازی

ای آصف زمانه برای خدا بگو — با خسروی که دولت او باد در فزید
شاها روا مدار که مفعول مزار — گردد بروزگار تو فعّال ایزید

## شیخ نجم الدین کبرای خوارزمی

خواجگان در زمان معزولی — همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند — همه با شمر و با یزید شوند

## ظهیر فاریابی

ای خسروی که از پی ابداع کاینات — دست و دل تو تربیت کاف و نون کنند
تیغی که دست حادثه اش در هم شکست — بر دشمنان دولت تو آزمون کنند
از درگهت جدا نشوم من باختیار — گر چه ز فاقه رایت عزمم نگون کنند
چون ملجاء افاضل عالم جناب تست — از حضرت تو قصد دگر جای چون کنند
کار معاش من بطریق کرم بساز — ورنه مثال ده که ز شهرم برون کنند

## کمال الدین خجندی

خواستم از خادم مطبخ جناب — برّه گوشت و بر سر پایه برد
گفت بر رسم فدا کان شود — حشو ان همسایه بیمایه برد
پیه و دنبه حاجی سقا گرفت — شیر دانرا کنده پیر دایه برد

[illegible]

[illegible]

## فرخاری سمرقندی

اسپی دارم که هرگز ایزد | قنبع ترازان نیافرینید
تاروز زعشق جو همه شب | از خرمن ماه خوشه چینید
گفتند که جو نماند ازین غم | میخواهد تعزیت گزینید
پوشیده پلاس و پارهٔ کاه | میخواهد تا دران نشینند

## رشیدی سمرقندی در جواب عمعق گوید

شعرهای مرا به بی نمکی | عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است | اندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلاست گفتهٔ تو | نمک ای قلتبان ترا باید

## مختار غزنوی

مرا بغربت بسیار دوستان بودند | بیا مرا ز من اکنون مرا نیاید یاد
مگر که جمله بمردند و نیز شاید بود | خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

## حیاتی کاشی

کاشی گوید همین قدر از من | آنکه در بزم یار ره دارد
که اگر میکشد مرا بکشد | یا ازین بهترم نگه دارد

## حرف الواو

[illegible]



[illegible]

که دختری که از ایشان برادران زایند | عروس دهرش خوانند و بانوی کشور
اگر بمیرد باشد بهشت را بانو | وگر بماند باشد مسیح را خواهر
اگر چه هست بدینسان صفتش مرگ دهاد | که گور بهتر داماد و مرگ به شوهر
مرا ز زادن دختر چه خرمی باشد | که کاشکی مادر منهم نزادی از مادر

## انوری ابیوردی

آن کس که جگر خورد و بمرد از غم خویش | در دور قمر کو بنشین خون جگر خور
پیغام زنان می‌رود و بیاری بزرگش | یا سنجرکی میکن و حلوای شکر خور

## سنایی غزنوی

این جهان بر مثال مردار است | کرکسان گرد آن هزار هزار
این مر آنرا همی زند مخلب | آن مر این را همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه | وز همه باز ماند این مردار

## واهب صفاهانی

یکی صیاد در اردوی نقاهت نخجیر | با خبر باش که صیادش نشود سهل بگیر
پنجه بر سینه شاهین قضا بند کند | زاغ سیمرغ شکار است که ترا گشته اسیر
عطر زلف تو اگر برده دل عالم را | آنهم از نکهت خط کرده جهان را تسخیر
تو اگر باغ گلی آن چمن یاسمن است | در گلستان جهان هر دو ندارند نظیر

[illegible]

~~که گفت تو بچه آمده چون طفل سیم ‌ ‌ من گرفتم به کنعان بودان یار عزیز~~

هم گرفتم به کنعان بودان یار عزیز ‌ ‌ فرض کردم که چو خورشید بود عالم گیر

تو کجا یوسف مصری زکجا خوب ببین ‌ ‌ تو کجا مهر جهانتاب کجا سها بگیر

گر بمن بر خورد انگاه لقا دلبر تو ‌ ‌ چند بیتی کنم از روی نصیحت تقریر

کار بر چهره نگاری که تو داری تنگ سپهر ‌ ‌ ماه را بیشه افسون نگاه تو بزیر

این چه ظلمت که ریزی بلبی ساغر زهر ‌ ‌ که هنوز از ره طفلی بود آلوده بشیر

این چه رحمت که گرید زغمت انگه هنوز ‌ ‌ چشم نازش زشکر خواب بنگرد دیر

تو نیاز است ندارد دل او طاقت ناز ‌ ‌ سیلی درد نخورد است بران سخت مگیر

هر چه فرمایدت اندر وی رخصت دار ‌ ‌ هر چه گوید ره تسلیم بفکن در زیر

بلکه او هم زتو آیین وفا آموزد ‌ ‌ بلکه او هم شود از رسم جفا منع پذیر

نکشد بر دل مجروح صفا تیغ ستم ‌ ‌ صید پر بسته چو دراکشد به تقصیر

سر او که اگر بکسیر مور کا شود ‌ ‌ خاطرش از تو و باشد زتو کیدم دیگر

بند ار بند تو چون نه کنم از ناله جدا ‌ ‌ سازم از آه دلت اهدف ناوک تیر

شیخ نجم الدین دایه رازی

ای کمالت منزه از نقصان ‌ ‌ ای جمالت مقدس از تغییر

از خطایی که کرده ام همه عمر ‌ ‌ یا فتاده به بنده ای تقصیر



حرف الشین

شیخ سعدی شیرازی

حرف الزا

شیخ سعدی شیرازی

هر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت ‌ ‌ یکی نصیحت من گوش دار جان عزیز

بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای ‌ ‌ که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز

انوری ابیوردی

انوری نام هجو می نبرد ‌ ‌ کز تو ویش چشم بر عطاست هنوز

کیر خر نام می برد اما ‌ ‌ می نگوید که در کجاست هنوز

امیر معزی نیشابوری

شاعر دزد ماکیان باشد ‌ ‌ که بزیرش نهند بیضه قاز

قاز آخر بسوی آب رود ‌ ‌ او بکون دریده ماند باز

کفت باور نداشتم که ترا | بانک مرغی چنین کند مدهوش
کفتم این شرط آدمیت نیست | مرغ تسبیح کوی و من خاموش

اثیر الدین اومانی همدانی

نزاد مادر طبعم چو دختری فی الحال | بدست تربیت او پروری دوشش
بپرورم چو جکر کوشکان بخون دلش | باین امید که روزی بهمسری دهمش
بدست لطف برارایمش چنان کورا | کران نداری اکر خود بکشوری دهمش
چو از سرا چه طبع آرمش برون از سر | سپید و پاک چو کافور چادری دهمش
بقدر لایق انکاه خواهمش کابین | بهر طریق که باشد به شوهری دهمش
ور او نه در خور خود دارد ش چه عیب آید | کز وش باز ستانم بدیگری دهمش

حرف الغین
شیخ … شیراز

حرف الضاد

سلمان ساوجی

ای وزیری که ملک و جاه تراست | از سموات و ارض افزون عرض
از زمانه شکایتی دارم | بر ضمیر تو کرد خواهم عرض
چون روا باشد ای خلاصه عصر | که سزا باشد ای خلیفه ارض
که در ایام دولت تو کسی | که دعای تو باشد او را فرض
نخورد هیچ چیز الا غم | نکند هیچ کار الا قرض

حرف الطا

اثیر الدین اخسیکتی

حرف القاف



حرف السین

حلال کشته بفتوی عقل بر دانا | حرام کشته بر احکام شرع بر احمق

حرف اللام

شیخ سعدی شیرازی

سر چشمه شاید کرفتن به بیل | چو پر شد نشاید کذشتن به پیل

و له

قرار در کف آزادکان نکیرد مال | نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

و له

میر طبال با پسر میکفت | کای پسر طبل زن با ستعجال
میر باربن و میر پیر اربن | همه بطال و ما همان طبال

کمال اسمعیل اصفهانی

ز مزد قاضی باور کنم اکر کوید | که من بخانه خود میخورم طعام حلال
نه آنکه مال حلالست مزد قاضی را | کدام مال که او دارد و کدام حلال
ولی ز مفلسی آنکاه مال خویش خورد | کز اضطرار حرام او را شود حرام حلال

انوری ابیوردی

ای آنکه ز مدح تو ز من آنچه سزا بود / راضی نشدم تا همه را ذکر نکردم
تا چند کنی فکر به جایزه دادن / در گفتن شعر اینهمه من فکر نکردم

حالتی از طایفه ترکمان است

شعر من یا بد است یا نیکوست / اینهمه فکر چیست حیرانم
یا سرافراز کن به جایزه‌ام / یا بگو بشکنند دندانم

ابوالعلای گنجه در هجو خاقانی گوید

من آندم که از مادر دهر زادم / بفضل و هنر در جهان اوستادم
مرا شصت سال است و از خاک ایران / بود شانزده تا بشیروان فتادم
چو بر ضعیفم ثناگوی خسرو / نگویم که کیخسرو و کیقباد دم
تو ای افضل الدین اگر راست پرسی / بجان عزیزت که از تو نه شادم
تو خود قرة العین و فرزند مایی / منت هم پدر خوانده هم اوستادم
چو رغبت نمودی بشاگردی من / بتو تحفه از وصله و سیم دادم
کمر را به تعلیم شفقت ببستم / زبان تو بر شاعری برگشادم
چو شاعر شدی بردمت نزد خاقان / بخاقانیت من لقب برنهادم
بیزدان اگر گفته‌ام کادم اورا / وگر گفته‌ام نیست بالله یادم
تو هر دم بر من چه جوشی چو آتش / نه تو آب و آتش نه من خاک و بادم



گیر خرمان و هان تمام کنم / یا یک امروز نیز بگذارم

بیخودی جنابدی

دارم خری که وقت جستن / کاکل کند اش تعاقب دم
تا جو نه نهیش در برابر / استان بجهد ز جوی گندم

نظام الملک

یکچند باقبال تو ای شاه جوان بخت / گرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت / پیش ملک العرش بتوفیق تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه / در حد نهاوند بیک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند / او را بخدا و بخدای تو سپردم

بنایی هروی

دختران که فکر بکر منند / هر یکی را بشوهری دادم
هر که کابین نداد و عنین بود / زو گرفتم بدیگری دادم

کمال اسمعیل صفهانی

گر خواجه ز بهر ما بدی گفت / ما چهره ز غم نمی‌خراشیم
ما غیر نکوییش نگوییم / تا هر دو دروغ گفته باشیم

وله

حرف النون

تنک خسته قطعه نامه را از روی عجز بسلطان محمود فرستاده و سلطان بعد از مطالعه بر ایشان رحم کرده ولایت را بر ایشان کذاشت

ما پنج برادر از قبایم — در قحط و نیاز مبتلایم
شاها تو عزیز مصر جودی — و اخوان کنه هکار مایم
مارا که بضاعتیست مزجاة — شرمنده حضرت شمایم
بر حالت زار ما ببخشای — از فضل و کرم که بینوایم

رکن الدین قبا بجهه عز الدین طاهر فریومدی کفته

چه شد ار سال اخرای مخدوم — که من رنج دیده مظلوم
بعد ده ساله حق برین دولت — کشتم از هر مراد دل محروم
راه من بنده خدمتست و دعا — و اندرین هر دو بوده ام ملزوم
دهر و دوران همان ستمکار نه — داد می همچنان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر — نه تو یی عاری از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم — نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوک — تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نظم مالک فضل — رحم الله سنایی مرحوم
رزق بر تست هرچه خواهی کن — خواه احسان شمار و خواه رسوم



افتخار زمانه مجد الدین — ای سپاه تو جاو مسکن من
چیزکی بخش هر مراد مترس — کرو بالی بود بکردن من
چند کویی که من توام تو منی — برو ای کیر در کس زن من

شاه نکفتو

دی بحمام از پی غسل جماع — کشت رهبر طالع میمون من
کیسه مالی با سری چون بلور — بهر مالش کشت پیرامون من
چون مرا بر رو فکند از اشتیاق — جمله شهوت کشت در تن خون من
طرفه کونی بر سر کونم نهاد — کاش بودی کیر من در کون من

جوهری تبریزی

رود چو آب فرو بر زمین ز بار کران — اکر کند کذر از زیر نخل سایه فکن
نخورده کاه و ندیده جو و نکنده کیاه — بغیر یال و بالیش نیست در کردن
اکره نرنم بر دمش زکثرت ضعیف — بتار رشته تواند کذشتن از سوزن
ز بار ضعف سر از جای بر نمیدارد — عنان بدار و اکر دست لطفش از کردن
سوارش من و وا مانده راز پا افکند — روم پیاده بحج و اشود کر ار سر من

انوری ابیوردی

احمد مرسل نه خاک که چون بحر کنج — هست آن خط بود انکشت نومیدی کران

[illegible]

بگو چرا ز تو نفعی نمی‌رسد بغیب / که من گذشته‌ام از نفع کو ضرر مرسان
همین بس است که گویا ز خیر و شر باو / مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

ناصر خسرو صفهانی

خدایا راست گویم فتنه از تست / ولی کس هیچ نتواند چنین گفتن
لب و دندان ترکان ختا را / باین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان / به دندان دست و لب باید گزیدن

وله

ناصر خسرو براهی میگذشت / مست و لایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبرو / بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین / اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

مسیح کاشی

اینقدر بار کدورت بدلم جمع شده است / که اگر پایم ازین پیچ و خم آید بیرون
تنگ تنگ است در دروازهٔ هستی گویم / نگذارم که یکی از عدم آید بیرون

عشرتی یزدی

مقصد ز کاخ و صفه و ایوان نگاشتن / کاشانه‌های سر بفلک بر فراشتن
گلهای رنگ رنگ و درختان میوه‌دار / در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن

[illegible]



[illegible]

سال عمرم برسیده است به هفتاد و هنوز / پنج افزون از نیمهٔ هفتادم من
هم به بغداد شناسند مرا هم به دمشق / گرچه نز شهر دمشق و نه ز بغدادم من
مر مرا خواجه بزرگ از پی آن بخشد مال / که سخندانم و در شاعری استادم من
هر کشانه که مرا بود بدادم بتمام / قدم از خط ادب بیرون ننهادم من
ور نشانی به ازین خواهی تا شرح دهم / که چه خوردم دی و امروز کرا گادم من

رفیع کاشی قسمت‌نامه در هزل

مال و منال حضرت بابا برادرا / یک نیمه از تو نیمهٔ دیگر از آن من
من آن نیم که گویم ازین جنسها که هست / جنسی که باشد از همه بهتر از آن من
جان برادری تو ز تو هر چه بهتر است / بر هر چه هست جان برادر از آن من
قرض پدر که از همه بیش است از آن تو / وجهش که هست از همه کمتر از آن من
دایی که شیر داده به بابا از آن تو / دایی که زوست خون دل مادر از آن من
آن چارباغ خرم مرهون از آن تو / آن بیکده و باغ کهنهٔ بدر از آن من
ملک نفیس خالصهٔ شهر از آن تو / املاک هیچ نفع نیا سر از آن من
آن مادیان که داشته صد کره زان تو / آن استران کودکش از آن من

حرف الواو

میر ترکی در قسمت‌نامه گوید

همشیره و خرج ماتم بابا از آن تو / صبر از من و تردد و غوغا از آن من

[illegible]

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو | دو تای جامه گر از کهنه است اگر از نو
چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع | که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر بنزد دانایان | ز فرّ مملکت کیقباد و کیخسرو

بیرام خان بهارلو

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او | اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری | که دست غیر گرفته است پای مادر او

هلالی استرابادی

محمد عربی آبروی هر دو سرا | کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده‌ام که حکایت نمود پیغمبر | بدین حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینهٔ علمم علی در است مرا | عجب خجسته حدیثیست من سگ در او

برادر نظام استرابادی وطلب کرد از نظام که خواجه سیف الدین مظفر این قطعه گفته

شهریارا نظم سحر کلام | داشت در دل بسی محبت تو
از چه رو مانده خاک او بی سنگ | عجبم آید از مروت تو
در زمان حیات خود نکشید | منّت دیگران بدولت تو
در زمان وفات هم آن به | که بود زیر بار منت تو

ادیب صابر ترمذی در هجو



واکه از مقتول اشترم تاقه بمیرش | فاطمه کشته از فوکر هر کی اشکافته
من چه دارم که بپوشم جامه را کاندران | آفتاب طلعت چندین بهم تافته

انوری ابیوردی در هجو

نان تو پارساتر از زن لوت | کس نه دیدش ز خویش و بیگانه
نان خود را نکاح کن بنشان | آن جلب را برون کن از خانه

وله

حکیمان جهان گویند یک رگ | ز کون پیوسته باشد تا به دیده
در آن رگ باشد آب چشم مردم | چو در کون کردی آن رگ شد بریده
کسی کو را نباشد آب در چشم | یقین میدان که آن کون شد دریده

وله

ما هرویا دست مهمانم شرابم ده ز لطف | زان شرابم ده که پنجه بار شستم داده
از شراب تو اگر این ماه رو کاده شود | همچنان دان کاین جماع از خاص خویشم داده

وله

چو قاضی حسن در امور قضا | نیاید به از دختر شش رضیه
فیالیته کان فی غزلته | فیالیتها کانت القاضیه

شهاب الدین غزنوی گفته دسته گلی و نرگسی که شخصی از برای او فرستاده گفته

بر فلک بر دو شخص پیشه ورند — این یکی درزی آن دگر جولاه
این ندوزد بجز کلاه ملوک — وان نبافد بجز پلاس سیاه

حسن دهلوی

مدعی گفت لیلی بطنز — رو که لیلی چابک و موزون نهٔ
لیلی ازین حرف برآشفت و گفت — با تو چگویم که تو مجنون نهٔ

حرف الیا

شیخ سعدی شیرازی

ای کریمی که از خزانهٔ غیب — گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم — تو که با دشمنان نظر داری

وله

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند — تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار — شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

وله

هر دم از عمر میرود نفسی — چون نگه میکنی نماند بسی
ایکه پنجاه رفت و در خوابی — به که این پنجروزه دریابی

وله

کنونت که امکان گفتار هست — بگوای برادر بلطف و خوشی



هر صیدی که می افکندم اورا — بمنقارش مجال او در نگی
کنون ان باز پر ریدست و ماندست — بدستم طعمه و جغت زنگی

ابن یمین

من و نفس نفیس و فقر و فاقه — همیخواهم غنی گشتن بخواری
بود جان دادنم در آب بهتر — ازان کز غوک باید جست یاری
گرسنه گر بمیرد باز ازان به — که جغد او را کند سیر از شکاری

خاقانی شیروانی

اهل بغداد را زنان بینی — طبقات طبق زنان بینی
چون سیم زعفران سایی — فارغ از دستهٔ گران بینی
زعفرانهای کشتهٔ او نها — تنک چون تنک زعفران بینی
حلقهای بلور سیم افشان — هر دو هفته عقیق ان بینی
غار سیمین سبز و پر مخ — در برش چشمه روان بینی
ماده بر روفتادن دو بدو — همچو جوزا و فرقدان بینی
چار بالش ز نقره از پس و پیش — دور قاده ز پرنیان بینی
چون طبق در طبق زنند افغان — در طبقهای آسمان بینی
بس کن این هزل چیست خاقانی — که ز هزل آفت زبان بینی

[illegible]

## مشرقی طوسی

ای ملک قدری که از اقبال فلک ... | باز میخارد بناخن سینهٔ کبک دری
گر نشیند گرد در عهد تو بر زلف عقار | دامن مژگان بر آن سایهٔ همای خاوری
ناخن شاهین کره از شاخ غزال | تا کند بر سینهٔ خصم تو روزی خنجری
آنکه جانم را کوشش است در جسم قفس | داشت کبکی همچو مرغ روح از ...
صبحگاهی در قفس چون شمع در دامن کشش | بر چراغ او نسیمی کرد ناگه صرصری
زین الم بر خویش پوشیده است نوزده ام | همچو قمری در غم او جامه خاکستری
کشتهٔ او مشتاق ... | سینه بر خاشاک میمالم ز بد باد آوری
گر فرستی هدیه ام کبکی که داری در قفس | بندهٔ آزاد میسازی ز غلامی ...

## سنایی غزنوی

آدمی را دو بلا کرد رهی | داند از هر دو بلا روز بهی
یا کند پر شکم خویش زنان | یا کند پشت خود از آب تهی

وله

نکند دانا مستی نخورد عاقل می | ننهد مرد خردمند سوی مستی پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا | نی چون سرو نماید بنظر سرو چو نی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او | ور کنی عربده گویند که او کرد نه می

[illegible]



[illegible]

## جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

اگر شلوار بند مادر تو | چو بند سفره تو بسته بودی
نزادی آن جلب قلتبان را | جهان از نکبت تو رسته بودی

وله ایضاً

چیست در نیکوئی که نیست ترا | ای دریغا گرت وفا بودی
وای بر عاشقان بیچاره | اگر این حسن را بقا بودی

## کمال الدین اسمعیل اصفهانی

سه شعر رسم بود شاعران طامع را | یکی مدیح و دوم قطعه تقاضائی
اگر بداد سیم شکر ور نداد هجا | وزین سه من دو بکردم دگر چه فرمائی

وله

خرد بخانهٔ تو از سر تعجب گفت | چه طوطیی که سراپای بی نقاری
تو ئیکه چون کمر کارزار بربندی | سر دوات که رویین تنست برداری
بیک شبیخون گیسوکشان بروم بری | ز زنگبار دو صد ماهروی فرخاری
چو کودکان نوآموز پای در ... | بهیچ مکتبی الا بگریه و زاری

وله

تا نیست درین جهان آبی | از دیده آدمی نشانی

[illegible]

هیچ نکویی که از برای چه آخر | در کل انسان سخاوشرم نکشتی
نعمت منعم چرا است دریا دریا | محنت مفلس چراست کشتی کشتی

**امام فخر رازی**

اگر با تو نزد دشمن اید دست | تو می باید که با دشمن بسازی
گرت رنجی رسد مخروش و مخراش | توکل کن بلطف بی نیازی
وگرنه چند روزی صبر میکن | نه او ماند نه تو نه فخر رازی

**مظفر کرجاری قمی**

شهاب کنده بینی بر حذر باش | زخوی پادشاه اره هوش داری
شنیدی گوش می ببرند و بینی | اگر بینی نداری گوش داری

**رفیعی کاشی**

ای برهنه سر بی فوطه که گفتی از تو | فوطه میخواهم واین فوطه که بر سر داری
بنده را نیست جز این فوطه که بر سر دارم | تو من و من تو شوم گر ز سرم برداری
گر ازین میگذری کهنه قبایی دارم | کاندکی بهتر از انست که در بر داری

**مسیح کاشی**

زبس کز آشنایان زخم خوردم | زنند گر حلقه کردم اژدهایی
چنان ناید گزندم بر دل از وی | که گوید حلقه بر در آشنایی

دلدار رود و دل را چه ... تحقیق نسیب
جانانه رود و جان را چه ... کنید ... شکیب
چون زانسد از تو دل ... بجوانیب
با جان چو جان ... بنده ... بنده ...

**... جلال عضد یزدی**

... جایی است که در ... لئیم بود
... تو ... بنگر ... ان جا ...
... ساختن ... نفس ... ان ...
... کرون ... ریاضت ... میشد
درین ان ... بهم ... نعمت ... بیا جایه
ترتیب ... آن ...

**میرغیاث الدین منصور ... از**

گر فهم که خود ولی لذت ندارد
نه ز فهم صلاح ... جاودانه
اگر فقیه ان نیست از فقیهانان
وگر فقیهان نیست از فقیهانه

**رشید الدین وطواط ...**

من ... با ... باشد
... نا ... ازخرد مند
او ... شد او ... که
... خندی

**وله**

ارسطو نیستی افلاطون بکف | دگر حکمت آموز بیداری
بی صحت ایده ... چاره | بحث ... وجه ... آواره
رحمت ... ندچاری ... داو | نشد از خواند ... داو
بعرهای ... ورد ... چاره جست | زعلم افلاطون ارسطو کرست
بس ... این در ... | که حکمت آموز نتو ... که
رد طوار او ... | که ز عشق دارد طبیب در بدل
زبعلی که از عشق طب ... | علاج عشق عجب ... میکند

# غزلیات

## حرف الالف

### شیخ سعدی شیرازی

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا — فراغت از تو میسر نمیشود مارا

کسی ملامت وامق کند بنادانی — حبیب من که ندیدست روی عذرا را

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی — روا بود که ملامت کنی زلیخا را

تو همچنان دل خلقی بغمزه میبری — که بنده کان بنی سعد خوان یغما را

توان درخت گل عتدال قامت تو — شکست رونق سرو و جنبد بالا را

که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد — خطا بود که نه بینند روی زیبا را

### خواجه حافظ شیرازی

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را — که سر بکوه و بیابان چه داده مارا

### فیضی دکنی

تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی — طپیدن دل مرغان رشته بر پا را

### مطهری کشمیری

برت دیده مجنون زخویش بیگانه — چه آشنا نگهی بود چشم لیلا را

زکی همدانی



ولـه

### مشتاق اصفهانی

بکن ای گل جفا با بلبل خود نیفدر ترسم — رود از باغ و نتواند ثنای دیدن آشیانش را

ولـه

دو دستم بهر آن داده در جولانگه نازش — که از دستی کلاش گیرم از دستی عنانش را

### میرزا ابراهیم بیک

از آن بر گرد سر گشتو گردم پاسبانش را — که شاید فرصتی یابم ببوسم آستانش را

جان از ناله شب و شنگ سازم پاسبانش را — که بی خبر در رود و پا من گذارد آستانش را

ز چاک سینه ام دل یکسند نظاره رقص — چو مرغ از قفس جنبد بحسرت آشیانش را

بصد افغان شب در خواب سازم پاسبانش را — روم آنکه بکام دل ببوسم آستانش را

که جولان سمند او از آن سر میکشد بالا — ولـه — که نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را

مقاش در دل و درد دلم را زان نمیدانم — که با دل در میان ننهاده ام راز نهانش را

در اینگلشن چو نکهت نکرمرغ گرفتارم — که گاهی از شکاف دام بینم آشیانش را

جان از دود آهم بینوا گلگ نار شد گلشن — که روز از تیره کم کرد بلبل آشیانش را

کنم شبها از این پی با سگ پاسبانش را — نهان از چشم بوسه بیاد آستانش را

نیارم بیتو ماند و دید مجلس را خوش آن بلبل — ولـه — که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را

بباغی کاو آید بلبلی تا آشیان بندد — ولـه — نباید سنگ بر مرغ دگر زد باغبانش را

این سکشم دور ز کویت چو بیرم | کو فردن عم غیر رسانه خبر انجا
جایی که تو باشی نیست کسی را گذر انجا | از من که تواند که رساند خبر انجا
کوی تو که جای همه کس نیست در انجا | میمیرم و کس نیست که آرد خبر انجا
در مصر محبت چه طلسمی است ندانم | ولہ | گر حال پدر یاد دهد یار پسر انجا
ظلم است تر امرغ دل در قفس امروز | ولہ | جز مرغ دل من که بر آورده پر انجا
تا بوت من از کوی تو بیرون نتوان کرد | ولہ | یکبار دگر راه دهندم اگر انجا
تا که زجفا رانیم از کوی خود ای گلکش | ولہ | جای دگرم بود که نایم دگر انجا

چون کنی دورم نگاهی کن که بهر احتیاط | رشته می بندند بر پا مرغ دست آموز را
روز هجرت گفت بنمایم غم جانسوز را | دارم امیدی که بنماید خدا ان روز را
دل که دارد در وداع این ناله جانسوز را | بعد ازین بسیار خواهد کرد یاد این روز را

[illegible]



از آن مایل نخواهم سوی خود انسرو دلجو را | که ترسم زین هوس هر سو کسی در پا فتد او را
مبادا جستن دروشن یارب دولت کرد و | که در روز بلا جو بند مغروران دعاگو را
بقتل من برانگیزید یارب انجفا جو را | که شاید کیرم از بهر تظلم دامن او را
مبارک باد عیدان درد مندی بیکس و کو را | که نه کس را مبارکباد گوید نی کسی او را
نشد یکره که از افتد براهی آن جفاجو را | که از هر سو بگیرد داد خواهی دامن او را
نه از عار است ترک صحبت من ان جفاجو را | از آن ترسد که بینم با کسی نا گفتن او را

بمحشر دامن لطف اکریم بکرایزد | بمعصومی او بخشد من آلوده دامانرا
هلاک غمزه بیباک ترسا زاده کردم | که در محشر باو بخشند خون صد مسلمانرا

دلم بپاکی دامان غنچه میلرزد | که بلبلان همه مستند و باغبان تنها
بمن که در قفس افتاده ام نمیدانم | چگونه میگذرد ای هم آشیان تنها

چون تشنه جان سپردم دیگر چه سود دارد — آب از دو چشم دادن بر خاک من گیا را

سلطان که خشم گیرد بر بندگان حضرت — حکمش رسد ولیکن حدی بود جفا را

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند (خواجه حافظ) گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست (وله) با دوستان مروت با دشمنان مدارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی (وله) کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

دور از تو جان سپردن دشوار بود ما را (اوحدی) گر بی‌تو زنده ماندیم معذور دار ما را

من بی‌گناه هم اول جرمی بگوی و آنگه (وله) خونم بریز کآخر عذری بود جفا را

یک آشنا ندیدیم کز راه آشنایی (وله) با آشنا بگوید احوال آشنا را

خواه از لب مسیحی خواه از زبان ناقوس (خرقانی) صاحب‌دلان شناسند آواز آشنا را

در کوی او چه باشد بیگانه گر نباشد (علی ...) روزی که باز بینیم دیدار آشنا را

دو چشم نرگس اندر کمال رعنایی (...) بهر جا پا نهی خواهم که باشم خاک راه

چه خوش بزم است رنگین مجلس جانان چه می‌بود (وله) که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه

بیان گویم که هر دم جان دهد صد بیگناه (...) فغان کز بی‌پناهی بایدم بردن پناه



ای مرغ چمن بخروش کامد بچمن غنچه (شیخ ...) شد غنچه گل و گل نیز بر دند بداماننها

گوینده گو سعدی چندین سخن از عشقش (شیخ سعدی) میگوییم و بعد از من گویند بدوران‌ها

تا که بدر رسانیم هر شب غم دوری (اوحدی) انهار فغان عمر عمر از ستم انها

دامان توام شاید از سعی بدست آید (وله) لیک آه که می باید زد دست بدامانها

ای جسم تو جان پاک در راه تو جان خاک (وله) هر سو گذری چالاک بر باد رود جانها

صد تیر فزون یا کم از تو بدل جا کم (وله) کم گشته وا رخاکم پیدا شده پیکانها

تا چند دلت لرزد زین غم که خلش ریزد (وله) این سبزه ترا رزد آذر گلستانها

دامان کرا گیرم فردا ز تبان یارب (...) امروز چو از خونم رنگین شده دامانها

منم و دل خرابی بتو می‌سپارم او را (میرزا ...) بچه کار خواهد آمد که نگاه دارم او را

دم آخرست همدم بنشین که تا ببینم (وله) که بصد هزار حسرت بتو میگذارم او را

چو باو رسم تنها ز زبان غیر گویم (وله) که باین بهانه شاید که نگاه دارم او را

منم و دلی که دایم بود دست دارم او را (میرزا ...) اگرش نگاه داری بتو می‌سپارم او را

همه حسرتم خدایا بتو می‌سپارم او را (...) ز کرنند انیکه آخر بتو واگذارم او را

منم و دلی که هر دم بکسی سپارم او را (وله) چکنم نمیتوانم که نگاه دارم او را

از که ای باغبان ایمن چمن باید بگو **هاتف اصفهانی** تا پیام طایر هم آشیان آرم ترا
قوت پرواز ای صیاد چون بخشی کنون **اذربیگدلی** انقدر نالم که سوی آشیان آرم ترا

تو بهر کوچه خرامان و من از رشک هلاک **فیاض گیلانی** که نه بسته است کسی چشم تماشائی را
دیده را فایده اینست که دلبر بیند **شیخ سعدی** ورنه بیند چه بود فایده بینائی را
همه دانند که من سبزه خط دارم دوست **وله** نه چو دیگر حیوان سبزه صحرائی را
خاک پای تو قدم گر بگذارد بمیان **کلیم کاشی** که بهم صلح دهد دیده و بینائی را
وای بر حال خلایق اگر آرند بحشر **عاشق کرد** عوض روز قیامت شب تنهائی را

جزای یکشب هجرم اگر دهد ایزد **غباری همدانی** سوی بهشت برم کافر و مسلمان را
مثال پرورش از کثرت رقیب نقی **ثابت شیرازی** بیع نتوان داد یک گلستان را



**میرزا اسدالله تبریزی**
چشمی که بر دیم زره لطف کشود ی خواهم که بآن چشم نه بینی همه کس را
روزی که دهم جان و نخوانند بکس **شریف تبریزی** معلوم شود بیکسی من همه کس را
کو همنفسی تا کنم اظهار غم دل **وله** زان پیش که بندد غم دل راه نفس را
از سوز محبت چه خبر اهل هوس را **منیر تبریزی** این آتش عشق است نسوزد همه کس را

تو ساده لوحی دل بین که بر سر راهی **فهمی کاشی** نکرده وعده نشسته ام با انتظار مرا
خود از محبت جانان بخود چه دارم **ظهیر تفرشی** ز رشک غیر کنون بر گذشته کار مرا

روز وصل است بکش تیغ و بکش زار مرا **امیر صالح خبوشانی** شب هجر مکن باز گرفتار مرا
کاش بیرون فتد از سینه دل زار مرا **اشرف فرخی** که گشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا
نیست در کنج قفس حسرت گلزار مرا **ناظم فراهی** الفتی هست بمرغان گرفتار مرا

گر نه فریب وعده روز جزا بود ز تو میرزا صفی سوی بدن که آورد جان گریزه پا مرا
درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی نظیری نیشابوری جمعه بمکتب آورد طفل گریزه پای را
شب چو روم بکوی او روز ز بیم مدعی همچو فلک نهان کنم آبلهای پا مرا
همچو نوای نی ز دل غم نبرد که بارها گم شده و شنیده ام زمزمه آی را
نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود گر بنوشته سرمه ای گرنش پرسیا مرا

کجا بودی که امشب خوش آزرده جانرا بقدر روز محشر طول دادی هجر زندانرا
ستم ها کن ز من امروز تا فردا شهیرا ولی که اعجاز فلانی کرد گویا پیر با نیزرا
بهر زخمی که بسیکر ندکالامی خوب ولی پس از عمری کند اشفای دبرها کارو نیزرا
کتاب ابجدت گر بخواند آدمی عادت ولی نخواند تا ز جز و اشتای و ادستانیرا
نمیدانم نظیر کیست چون من آدم زنگو ولی بکال مرگ دیدم بر سر ره تا تو ایرا



ریزم ز مژه کوکب بی یاد رخت شبها جامی تاریک شبی دارم با این همه کوکبها
چندم گذرد شبها تا روز بیاربها یارب بودم روزی کاخر شود این شبها

ای همنفسان محفل ما رفتید ولی نه از دل ما
صد لاله شکفت از گل ما داغ تو نرفت از دل ما

برای خاطر بیگانه یارا خط کردی که کشتی آشنا را
خط باشد خط بر ما گرفتن نه بیده روی ترکان خطا را
نمودی ترک من از لطف غیر نکه کن جور را انبکر وفا را
چو با بیگانه کردی آشنایی ولی ز خود بیگانه کردی آشنا را

بت از حلقه پرهیزکاران برانگیزد | که بر مردم مسلمانی دین‌داران شود پیدا
پشیمانم کش از بیع من کاین بهای قیمت را | ولە | تو چون صاحب شوی ذوق خریداران شود پیدا
گشودم از کمر زنار و بردند از میان زنار | اگر کاوش کنم از جیب دین‌داران شود پیدا

از دشمنی رقیب شود همنشین مرا | آهی کشد بیاد دشمن و سازد غمین مرا
گر باید م شرف نقش در ربود از و | ولە | یارب که باشد آن نقش نگین مرا
خواندی ز مهر سوی درم اندکی مرا | بردی باسمان و زدی بر زمین مرا

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان | کاید بجلوه کاسرو و صنوبر خرام ها
ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست | ولە | نان حلال شیخ ز آب حرام ها
صیاد گو بقوت بازوی خود مناز | بال و پر شکسته ما گشت دام ها



نخواهم رفت جایی مرغ دست آموز صیادم | دو روزی از برای امتحان بندم ز پا بگشا
نمیگویم ز ننگ صید من فارغ مشو اول | سرم از تن جدا کن بعد از آن بندم ز پا بگشا

جز حرف عشق نیست سراسر بیان ما | چون شمع یک سخن گذرد بر زبان ما
از عشق گلبنی است چو بلبل فغان ما | گر هر کسی بیک نگه آشیان ما

غم نیست گر بجور کشی می‌کشد مرا | بهر رقیب می‌کشد این می‌کشد مرا
غمین ز گردش فلک بد و ... نیم | جور تپان پرده نشین می‌کشد مرا

افسوس کتاب بوی گلی بود هلکش | صیاد دنیا و بخت ز گلبن قفس ها

هر شب از محنت هجران تو میمیرم و باز — میکند باد سحر زنده ببوی تو مرا

چشمش از دور دیده دید نهان در صید دلم — همچو صیادی که ریزد اندک اندک دانه را

مشکه در دام آمدم نه از فریب دانه بود — غیرتم نگذاشت در دام تو بینم دانه را

اول عشق است و از حیرت نیارم ذوق حسن — مرغ دام افتاده خود چندی نخواهد دانه را

از ما سخنی بشنو و با ما سخنی گو — کز بهر تو بسیار شنیدیم سخنها

با من سخت نیست ولی بهر تسلی — گویم بدل خود ز زبان تو سخنها

مانند غریبان بغریب تو درین شهر — ولـه — چندانکه گرفتند عزیزان تو طعنها

تازه شد آوازه خوبی گلستان ترا — نغمه سنج نوبهار کرد با دستان ترا

مردم از نومیدی و شادم که نومید از تو ساخت — سخت جان کند غم امیدواران ترا

کینه می ورزند با حسرت کشان دور گرد — بخشد انصاف خدا پهلونشینان ترا



هر چند که خوبان همه در راه تو خاکند — ولـه — حیفست که بر خاک نهی آن کف پا را

پیش تو دعا گفتم و دشنام شنیدم — ولـه — هرگز اثری بهتر ازین نیست دعا را

بدست آینه داد آنکه دلستان مرا — یکی دو ساخت بلایی که بود جان مرا

تو پاکدامنی اما ز رشک نزدیکست — که سر بوادی تهمت دهی گمان مرا

اگر دروغ وگر راست حرف خود دارم — ولـه — ز غیر زود بجو تا به برد زبان مرا

در امتحان مدعی ضایع مکن بیداد را — یکدم تغافل بس بود آن عشق بی بنیاد را

شبها فغان بیش از این دردسر مردم مده — ولـه — گیرم شنید آن سنگدل تاثیر کو فریاد را

منع کمال از عاشقی جان برادر تا بکی — پند پدر مانع نشد رسوای مادرزاد را

[illegible]

وصل ترا که دیده گردون بخواب نهشت — عاشق شفیعی — شاید بغیر هم نکند از خدای ما

شد دیم ازدها یا مرغان هم قفس — عزیز شیرازی — شد یکی بباغ رسد و یکی دعای ما

عذاب و فرح شاهان آتش چون نکند یزد — غیرتی — مگر در سینهٔ افسردگان اندازد آتش را

انگشت و دل خلق دران جا بهر خندان — دموی — وانگاه بپوشیده سبزه سر چه را

ازان در راه مشغول سخن میسازم — ملا هروی — که میخواهم بسوی خانهٔ خود گم کنم ره را

میسر کی شود وصل تو ای ماه مهربان ما را — میرزا — که از خوبیت ترا ایم است و از بیگانگان ما را

گر کرده این وخواسته است روز حشر — شوقی — از ما سلام روضهٔ دار السلام را

[illegible]



[illegible]

دل چو شکسته شد مرا ان عاشق خسته جانرا — احمد بیگ — سنگ جفا چه میزنی مرغ شکسته بال را

کو لشه نامرادیم وادر صد بلا امان — [illegible] — هست قفس جفا جان مرغ شکسته بال را

با آنکه بر سیدن ما آمده مردیم — میر [illegible] — کا یاز که پرسیده ره خانهٔ ما را

با غیر نشین و فرستی زپی ما — وله — انرا که ندانند ره کاشانهٔ ما را

تو بدگمان و مرا نیست با تو راه سخن — میر [illegible] — چرا رقیب نسازد سخن میانهٔ ما

که سجده خاک است زرشک کنم گل — [illegible] — غرض آنکه دبیرها نداشر بجود دم انجم

ازان تنهایی ملک غریب شد ... ما را — [illegible] — که روزی چند نشناسیم کس را و کس ما را

دوری زبرت سخت بود سوختگان را — [illegible] — سخت است جدائی بهم آموختگان را

[illegible]

[illegible]

رحمی بده خدایا آن سنگدل جوانرا — جامی — یا طاقتی و صبری این پیر ناتوانرا

گر زرد شد گیاهی در خشکسال هجران — ولهُ — پژمرده گو مبادا آن تازه ارغوانرا

در هر چمن که کردم بنیاد آشیانرا — [illegible] — افتاد صلح باهم گلچین و باغبانرا

وعده همصحبتان رفته روز محشر است — [illegible] — دیر می آید قیامت گشت تنهایی مرا

بکویش رفتم و در پای من خاری شکست اینجا — [illegible] — بحمد الله که تقریبی شد از بهر نشست آنجا

برفتم زگلشن گرچه اما میبرم حسرت — [illegible] — بآن گلچین که تقریبش بالم شکست آنجا

روزگاری خوشتر است از شکر و عنبر ترا — [illegible] — تا سمن در عنبر است و لاله در شکر ترا

نیکوئی بر روی نیکویت همانا عاشقست — ولهُ — کز نکورویان کند هر روز نیکوتر ترا

جان من بستان و جان داده مرا از بوسه — ولهُ — تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا

[illegible]



[illegible]

بکوی او چو روی پاشنه کاک نجابت — [illegible] — که خاک ره شده بسیار جان پاک آنجا

شرم می آید ز قاصد طفل محجوب مرا — [illegible] — بر سر راهش بیندازید مکتوب مرا

کردم ز گریه منع دل زار خویش را — [illegible] — انداختم بروز جزا کار خویش را

جرم منست پیش تو گر قدر من کم است — ولهُ — خود کرده ام سپند خریدار خویش را

ز رشک دشمنان در هم که نتوان برد — [illegible] — بزم وصل تو امشب با التماس مرا

با سبب کردادی از آرم جبل ارس بیاش — [illegible] — کرده ام خاطرنشان خویش صد تقصیر را

[illegible]

گر میسر نشود بوسه زدن پایش را — هر کجا پای نهد بوسه زنم جایش را

وقت کشتن دهن قاتل بدست آمد مرا — آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا

بسکه می‌ترسم از جدائیها — می‌گریزم ز آشنائیها

زبس حسن وی افزود و غم گداخت مرا — نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

رقیبم گرم می‌پرسد ز من پرسیده گویا — ز خود شرمنده‌اش دیدم از او رنجیده گویا

آنقدرها که یاد ما نکنی — آنقدر یاد کرده‌ایم ترا
کوه و صحرا پر است از نامت — بسکه فریاد کرده‌ایم ترا



مفرست سوی من خبر خویش کامدم — من می‌روم ز خویش تو پیش از خبر بیا
راهم درون باغ تو دربان نمی‌دهد — وله — گلگشت را بهانه کن و پیش من بیا

هرگز نبود از تو گمان جفا مرا — دیگر بکس نماند امید وفا مرا

برویش کجا نسودم رخ عجز بر زمینها — نگشود از جبینش گرهی چه سود از آنها

از محرم تو بهر تسلی خویشتن — پرسم زمان زمان سخنان شنیده را

نه یار حلقه بر در زد نه صبح خنده بر روزن — به تنگ از سوختن آمد چراغم داد ازین شبها

همیشه دولت وصل ترا طلبکارم — که بیخبر برسی با خبر چه کار مرا

کار از نظاره او چندان فتاده ما را کز حال خود نیامد حرفی بیاد ما را

از تو ای ناکه بر شکیم که از غایت شوق پیشتر بر سر الکوی رسیدی از ما

ستم مکن بغلامی که بارها او را فروختند بعیب گریز پایی ها

ای خط سبز خود داری بچه میکنی یار را گر بخضر جان بخشی ور کشی مسیحا را

بگو ای باد آن سرخیل رعنا پادشاهان را سر کج افسران تاج سر زرین کلاهان را
که ای سلطان خرم دل چرا دل مشغول عشرت ولـه سر غوغای دیوان خلوت دوست شاهان را



ولـه

هجرت ز وصل غیر خبر میدهد مرا ور که نوید وصل دگر میدهد مرا

دی جانب صحرا خواندان ترک پسر ما را مشکل که کسی بیند در شهر دگر ما را

باز از شراب غیر برافروختی چرا ما را بآتش دگری سوختی چرا

دادی بهوس که غیر برای تو جان دهم آه این چه آرزوست که مرده ایم ما

امروز یقین شد که نداری سر اهلی بیچاره غلط داشت بمهر تو گمانها

ای نفس خرم باد صبا از بر یار آمده مرحبا
قافله شب چه شنیدی ز صبح ولـه مرغ سلیمان چه خبر از سبا

بلاست زلف تو کس در بلا مباد بنجات **شرازی** بغیر من دگری مبتلا مباد انجا

یکروز گل شگفت از روی کسی مارا **شرازی** یکشب گرهی نگشود از موی کسی مارا
چشم و دل هرجایی انگشت نما کرده **وله** هر روز بر سوا یاد در کوی کسی مارا

پهلوی سگ تو جات مارا **شرازی** جایی به ازین کجاست مارا

گر فلک با من هم آغوشت نماید دور بهشت **نظام شرازی** باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیزرا

نامت ز رشک پیش کسی چون نمیبرم **غیاث لاهیجی** آیا سراغ از که کنم منزل ترا



بر رخ نشسته گرد غریبی مرا **خواجه کاتبی** نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

هر کس گذرد از سر آن کوی شنیدش **قربی** زنهار حذر می‌کن و مگذر از انجا

بناز سرمه مکش چشم بی ترحم را **هاشم نجاتی** نشسته گیر بخاک سیاه مردم را

در وصلم و از هجر بود ناله زارم **مشتاقی اصفهانی** آویخته صیاد ز گلبن قفس را

گرفتم اینکه گشایند پای بسته ما **ابراهیم اصفهانی** چه میکنند به بال و پر شکسته ما
گواه اینکه نه رندیم و نه زاهدیم بس است **وله** پیاله تهی و سبحه گسسته ما

۱۸۹

[illegible]

ش دو ساز پس از مرگ از ازار مرا عبدی بر سر تربتم آرید دل ازار مرا

طپش دل مگر اظهار کند حال مرا غالب عثمانی ورنه کس نیست که گوید بتو احوال مرا

درین فصل گلم مشتاق بوی بهار گر قدسی بکوی میفروشان خانهٔ دارم خراب آبا

شکار زخمیم بیتاب زخم کاری دیگر عاشق بجان کندن ز پا خواهم شدن چاک بکشورا را

گوش صیاد ستم پیشه بیگانه ها عاشق آشنا نیست بغیر یاد غریبانه ها

بی تابوت من گفتم بیا کامی دواز یاری عاشق نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بکش

ای مراد در پا ز رهت خارها عاشق یادگاری هر یک از ازارها

حرف الباء

۱۹۰

[illegible]

شب هجرت و مرگ خویش خواهم از خدا امشب حنیف اجل روزی چه سویم خواهد آمد گو بیا امشب

بفردا داده ای شب وعده و خون میخورم زین غم که آیا از کجا فردا و باشد در کجا امشب

بچشمی روی اینه بینم از شوق و بلعکس حسرت ملاجانی ز بیم صبح چشمی دیگرم بر کوکب امشب

بگو فردا برت آیم که من دور از تو تا فردا وله نخواهم زیست خواهم مرد یا امروز یا امشب

حسن روز افزون نگر کان خسرو زرین رکاب محتشم دی هلالی بود و شب بدر و امروز آفتاب

چون گرفتم دامنش مردم ز ناکامی که بود وله دست لرزان و دل الیست من منفعل او در حجاب

ایمنی جستم ز ویرانی ندانستم که چرخ سحابی کنج خواهد جست جای باج از ملک خراب

قصه می خوردن بشبها و گشت ماهتاب هم حریفان تو میگویند پیش آفتاب

مجلسی داری و ساغر میزنی تا نیم شب وله روز پنداری نمی بینیم چشم نیم خواب

بستر شده در کوی تو خاکستر امشب غزالی یا سوخته از آتش دل بسترم امشب

جان دادم و فارغ شدم از محنت هجران وله یعنی که ز شبهای دگر بهترم امشب

[illegible]

یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب | یا تو که پاکدامنی صبر من از خدا طلب

در بادیه تشنگان بمردند | از حله بکوفه میرود آب

از دیده نهفته ما هم امشب | خون میچکد از نگاه هم امشب

چشم بمهی فتاده امروز | وله | کافتاده ز چشم ما هم امشب

منشین بخلوتی که خوری باده با رقیب | چون از خودی تو بیخبر و از خدا رقیب

آمد سحر بپرسش من یار با رقیب | یا من ز رشک جان دهم امروز یا رقیب

از خون من که گشته شدم پیش او گرفت | وله | زان بیشتر که کشته شود خونبها رقیب



## حرف التاء

کس با خبر ز حال دل غافل تو نیست | تو در همه دلی و کسی در دل تو نیست

با من چرا مضایقه از جور میکنی | چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست

مایل ترا بغیر نخواهم وگرنه من | بیزارم از کسی که دلش مایل تو نیست

اظهار دوستی ز بان کی شد است | ای سنگدل اثر کسی در دل تو نیست

یا رب دل شکسته من از کجا شنید | وله | بوی محبتی که در آب و گل تو نیست

این بس جزای کشتن صیدی که روز حشر | وله | حسرت نمیکشد که چرا بسمل تو نیست

جای ترحم است بمن کز جنون عشق | میخواهم از تو آنچه در آب و گل تو نیست

سوزی بروز قتل تو از اضطراب یار | معلوم شد که کس بجز او قاتل تو نیست

خواهی بمهر باش بما خواه کینه ورز | خود دانی و خدا که کسی در دل تو نیست

بنمود گفتگویی که در آب و گل تو نیست | در حیرتم که رحم چرا در دل تو نیست

خون ترا چه قدر نظیری خموش باش | این بس که دعوی از طرف قاتل تو نیست

پرواز طایران چمن خوش بود ولی | عاشق | خوشتر ز بال و پر زدن بسمل تو نیست

گفتی سلامت از طلبی ترک مهر گیر | این دل دل است نگار ادل تو نیست

آمد بصلح و بسکه خجل بود زود رفت **میر صبوری** زآمدنش غبار ملالی که بود رفت

شادم که گشت باعث نومیدی رقیب **وله** باآنکه دیر آمد و تشریف زود رفت

آمد بپرسش من و دردم فزود و رفت **نوعی** صبری که من نداشتم آنهم ربود و رفت

تا کی گذشت اینم که نفس **وله** آمد برمن و بمرادم نمود و رفت

آخر شرف براه سگان تو جان سپرد **وله** رسم وفا بمردم عالم نمود و رفت

یار آمد و لبم بشکایت گشود و رفت **صهبائی** زین آتش نهفته برآورد دود و رفت

چون ماه عید گوشه ابرو نمود و رفت **عاشق** شوقم بآن اشاره ابرو نمود و رفت

یارب بگیرش بمکافات کان نگار **وله** وقف زناصبوری عشاق بود و رفت

هنگام شکر او بزبان شکوه گذشت **صبائی** بی طالعی نگر که همان نشنود و رفت

تیغ جفا کشید بخونریز عاشقان **برکی** آمد از آن میانه مرا آزمود و رفت

ایمرغ دل مثال که در سینه دارمت **علی نقی** در سینه دارمت که بطفلی سپارمت

گر باید م شدن سوی روت بابلی **خواجه حافظ** صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت

از سینه میکشم ز جفای تو آه و باز **صهبائی** در دل ز آه خود بخدا میسپارمت

ای ناصبور دل بخدا میسپارمت **عاشق** از کوی یار میروم و میگذارمت

اغیار در کمین تو و من قرین مرگ **وله** جان میسپارم و بخدا میسپارمت



دی قاصد یار آمد و مژگان تر داشت **فصیحی** از یار مگر بهر هلاکم خبری داشت

آن بود دلم جمع که از دست بتان بود **وله** صد پاره و هر پاره از او کار دگر داشت

امروز رقیبش بسر راه نیامد **میر ...** گویا که ز نا آمدن او خبری داشت

چشمت که بخونریزی عشاق سر داشت **غزالی** ... بگیر او نظر بر دگری داشت

پرسید کسی قصه یعقوب ز من **وله** گفتم پسری بود و فراق پسری داشت

چون ناز لب که سینه تنگ از فغان پر است **کاشی** کز تا بروز حشر بعالم همان پر است

ساقی ز باده تا خم پیر مغان پر است **صیرفی** پر کن قدح که شعبده آسمان پر است

حرف مجتم که جهان از آن پر است **میر محسن** زان نشنوی که گوش تو زین داستان پر است

از بس دل از تو نامهربان پر است **ادیب** از گریه میکنم تهی اما همان پر است

رحمی بر این تهیم کن خدا یرا **وله** اکنون که دامنت ز گل ای باغبان پر است

شب فراق که داند که تا سحر چند است **شیخ سعدی** مگر کسی که بزندان عشق در بند است

قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست **وله** بخاک پای تو کان هم عظیم سوگند است

که بشکستن پیمان و برگرفتن دل **وله** هنوز دیده بدیدارت آرزومند است

ز ضعف قوت آنهم نماند و ترسم خلق **وله** گمان برند که سعدی ز دوست خرسند است

گفتم که یافت می نشود جسته‌ایم ما **وله** گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست

گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو **وله** آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست

عادت بناله کرده دل دردمند من **حیات اصفهانی** رسم کمان برند که درمانم آرزوست

صبح است و فصل گل می و یارانم آرزوست **ربیع اصفهانی** دیدار یار و صحبت یارانم آرزوست

باد بهار و ابر بهارانم آرزوست

من تنگدل ز کنج قفس نیستم ولی **ابوالبرکات** یک ناله در میان گلستانم آرزوست

از حرف کفر و قصه ایمان دلم گرفت **وله** صلحی میان گبر و مسلمانم آرزوست

من قابل ملازمت محرمان نیم **وله** دربان طرفه‌ای که خدمت سلطانم آرزوست

خبر ما برسانید بمرغان چمن **شیدای ... زرد** که هم آواز شما در قفسی افتادست

مرغ دل در کف طفلیست که از بیخبری **فیضی دکنی** بلبلش مرده بکنج قفسی افتادست

فصل گل شد چه بمرغی گذرد وه که او **مسافر** بی پر و بال بکنج قفسی افتادست

چاره مرگست اگر کار بنا کس افتد **... لاهوری** مشکل اینست که کارم بکسی افتادست



کس راه چمن زبسته آما **ولد** بیرون ز قفس نمیتوان رفت

زمن مپرس که از دست او دلت چونست **تبریزی** از او بپرس که انگشتهاش در خون است

ز مستی دوش شنیدم که گفت پیر مغان **عاشق** عمارتش بدو دفع گزند کردونست

مخور فریب که عشق از شراب گلگونست **مسافر** که در پیاله می است و چو میکشی خونست

بهر که قصه خود گفته‌ام دلش خونست **بابا خونی** تو هم بپرس ز من تا بگویمت چونست

برق بیابان بجست باد بهاری بخواست **شیخ شیدای** طاقت مجنون نماند خیمه لیلی کجاست

با همه جورم امید با همه خوفم رجاست **وله** گرد درم با مس است لطف شما کیمیاست

از در خویشم مران کین نه طریق وفاست **وله** در همه شهری غریب در همه ملکی گداست

غنچه ز شاخ نرست نغمه ز مرغی نخاست **عاشق** ابر بهاری چه شد باد بهاران کجاست

قاصد او وقت سخن گفتنش بسیار کجاست **تا بکی** همره یار آمده‌ای یار کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کارست **خواجه حافظ** ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

[illegible]

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت — **خواجه حافظ** — فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

حدیث روز قیامت که گفت واعظ شهر — **وله** — کنایتیست که از روزگار هجران گفت

بناله صبحدمم بلبل سحرخوان گفت — **مستانه** — که از جفای گل آن میکشم که بتوان گفت

جگر خراش از آن شد صفیر مرغ اسیر — **وله** — که هر چه گفت ز مهجوری گلستان گفت

شنیده ام که غمم را کسی بجانان گفت — **میرزا صفی** — چگونه گفت غمی را که باز نتوان گفت

دلم ز کوته روز وصل اگه بود — **وله** — که قصه شب هجران بروز هجران گفت

رسید قاصد و گفتم چگفت جانان گفت — **مسیح** — مگو چه گفت که گفت انچه باز نتوان گفت

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است — **شیخ سعدی** — ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است

بخشم رفته ما را که میبرد پیغام — **وله** — بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگ است

تو دی صنم که مراد دل چه سود از آن — **امیر معزی** — که در میان من و دل هزار فرسنگ است

درنگ چیست گر آمدت سر جنگ است — **فاتحیان** — بیا که شیشه من نیز عاشق سنگ است

از آن بدرد دگر هر زمان گرفتارم — **غزالی** — که شیوه های ترا با هم اشنایی نیست

چنان گذر بر بیگانگان زمن کاشی — **فیضی** — گمان کنند ترا با من اشنایی نیست

[illegible]



[illegible]

منم که روز ازل از من آسمان و زمین — **حبیب اصفهانی** — محبت پدری مهر مادری برداشت

دعا کنید بوقت شهادتم او را — **نظیری** — که آن دریست که درهای آسمان باز است

تو قاصد ار نفرستی و نامه ننویسی — **حسن کاشی** — ازین طرف که منم راه کاروان باز است

دعا کنیم که هجران دگر نیاید دست — **عاشق** — شب وصال که درهای آسمان باز است

دوش در مجلس حدیث آن میکشی میگذشت — **خواجه آصفی** — من ز خود رفتم ندانستم که صحبت چون گذشت

مثل که شمع محفل قربم سراپا سوختم — **میرزا** — حال بیرون ماندگان بزم یار چون گذشت

نگذرم از یار اگر باید همه از جان گذشت — **قیصری** — جان چه باشد کز برای یار از آن بتوان گذشت

افتاده بپای زلف سیاه تواز چیست — **لسانی** — دیوانه منم سلسله در پای تواز چیست

[illegible]

[illegible]

گر فزون جور گل من از گل گذارنیست *ظفر قمی* ناله بلبل چرا چون ناله من زار نیست

از بسکه چشم یاریم از روزگار نیست *عزیز فخرزاد* هرگز بمطلب دلم امید وار نیست

نه صبر و نه قرار و نه امید وصل یار *وله* چون هیچکس بکام دل روزگار نیست

کس در زمانه است بران دل نشسته ام *عاشق* شاید گمان کنند رقیبان که یار نیست

ز سوز عشق تو او را که بیم جان نه است *شمیم اصفهانی* چو شمع تا نفس آخرش زبانه است

تو بیزبانی ما را حریف حرف نه *کلیم کاشی* بداد ما برس ای شوخ تا زبانه است

ز حسن و عشق بهر شهر داستانه است *مولانا صبغ‌الله* حدیث لیلی و مجنون بهر زبانه است

باحتیاط نظر سوی زیر دستان کن *وله* که از برای مکافات آسمانه است

[illegible]

در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت *میرزا صفاهانی* یاد زندان که دران انجمن آرایی هست

[illegible]



[illegible]

بهر کجا کند ز دو نام ما ز غضب بنشین *دده بیک* ببین که چند غرض کو چگونه بر داده زجاست

[illegible]

بمزد و منت هر خدمتی که کردم *خواجه حافظ* یارب مباد کس را مخدوم بیعنایت

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود *وله* از گوشه برون آی ای کوکب هدایت

داند چرا سپردم جان زود در غم او *عاشق* آغاز جور او را سنجیده اشتم نهایت

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت *خواجه حافظ* آری باتفاق جهان میتوان گرفت

این رشته ناز گر همه باید بجا ارا *ششکیل* کمار رسا غرا زکف میتوان گرفت

من بیخبر و از پی دل عشوه گر است *[illegible]* دل با طلبش نیست [illegible]

او شاد که جان داده ام از غم شده نزدیک *وله* من خوش که زور دلم او را خبر است

یکچند دل از بخت فریب عجبی خورد *وله* چند اشتر تر ابامن مسکین نظر است

[illegible] زده ام کرده بعشق دگر کاش *وله* پرسند که غیر از تو بعالم دگر است

[illegible]

باغ دل اهل راز باغیست ولە کانجا یک گل شکفتن نیست
گردیست بر آستانت آذر ولە اما گردی که رفتنی نیست

کهی که بر دولت از دیگری غباری هست فخرا صفهانی مگر بخاطرت آید که خاک ساری هست
چه لازم است تو بدنام قتل ما باشی لطفعلی بیک زمانه و سپهری و روزگاری هست

بتو صد جا دلم از داغ شکایت پرشست ایذرینه اینقدر هست که شکرم ز شکایت بیش است
حسرت دشت ... دلم میگردد ولە آه تا باز چه روز سیهم در پیش است
سر ما پیش تو از بار گنه در پیش است عرشی ... ما بیش ز صد لطف تو بیش از بیش است

شب تنگ آن ناله ام خلقی که این فریاد کیست مخفی زان میان یک کس نمی پرسد که این صیاد کیست
از جفای او نمی نالم و میترسم رقیب رفیعی دانند از تاثیر فریادم که از بیداد کیست
از هلاکم هر دم اظهار پشیمانی کند این سخن با بهر تسکین دل ناشاد کیست



این سر بمهر نامه بآن مهربان رسان خاقانی کس را خبر مکن که کجا میفرستمت
جان لطیف و رنگ ندارد که شستنی است ولە ورنه باین شتاب چرا میفرستمت
هر لحظه ای صبا ز چه گردی بگرد من عرفی دانسته مگر بکجا میفرستمت

خندم بعهد یار رشط دل از کجاست اذری گریم بخت خویش جفای زمانه چیست
در دوستی بهانه از من مجو بکش ولە بهتر ازین که دل بتو دادم بهانه چیست
گر خانه دلم نه برای تو ساختند عاشق نقش رخ تو بر در و دیوار خانه چیست
میجو استی بهانه از بهر کشتنم صفاهانی بهتر از اینکه بتو نمردم بهانه چیست

گفت که دهم ز لطف جانت عاشق من بنده لطف ناتمامت
جام از کف مدعی گرفتی ولە خون دل عاشقان حرامت
شمشیر کشیدی و نکشتی صفاهانی فریاد ز لطف ناتمامت

چه رویست اینکه پیش کاروانست شیخ سعدی مگر شمعی بدست ساروانست
سلیمانست گوئی در عماری ولہ که بر باد صبا حکمش روانست
گر اگر دوستی با ما همین بود ولہ وفای ما و عهد ما همان است
وفا کردیم و با ما غدر کردند ولہ برو سعدی که این پاداش انست
ندانستی که در پایان پیری ولہ نه وقت پنجه کردن با جوانست
وصالش خواهم و دانم که این کار عاشق نه کار او نه کار آسمانست
چرا بیرون نهم پا از خرابات ولہ فلک بیمهر و ساقی مهربانست

ای همنفسان میدهم امروز نشانی فرداچو شوم کشته نهان قاتلم اینست
مشکل شده کارم ز تو در دل همینست اگه نه ازدرد دلم مشکلم اینست
سیلاب سرشک از دراو میبردم ولہ عمری اثر گریه بیجا صلم اینست

زاهد بره کعبه روان کاین ره دینست خوش میرود اما ره مقصود نه اینست
بیرحم چنین را ز خدا میطلبیدم مریدی الکس که سزای دل من میدهد اینست



مردم ز شوق وعده بفردا چه میدهی فردای نا توان تو فردای دیگرست
ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته کت خون ما حلال تر از شیر مادرست

صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتی اینهم که جوابی ننویسند جوابست

کس واقف حیرانی من نیست درین بزم کلیم کاشی کانجا که تو ای دیده بغیری نگرانست

درکنار نامه اغیار یادم کرده کلیم کاشی تا بدانم بعد ازین قدر فراموشی کاریست

لمسنه مهر چنان پاره کن که گر روزی محتشم کاشی شوی ز کرده پشیمان بهم توان بست

باز در آمد ز در خلوتیان دوست مولوی دیده غلط میکند نیست غلط اوست اوست
حاجی و طوف حرم ما و سر کوی دوست انوار حمد کعبه کی ما کی کعبه ما کوی اوست
دشمنم اید و ستان نیست بجز دوست دوست منش دوستم دشمن عزیز اوست

یار از قتل خبر میده و غیر ز هجر بابا احمد میشوم کشته که مضمون خبر هر دو یکیست

شب فراق تو بهر تسلیم کردن نهری تبریزی چراغ ماه بدست از پی تو سحر میگشت

تعلیم ناز چند دهی چشم مست را جلال عضد یزدی دل اینقدر ربر که تو انداز نگاه داشت

سوخته بر در تو شب همه شب میگریست جلال عضد ای مه نامهربان هیچ نگفتی که کیست

غمگین نمیشوم ز وفای تو با رقیب میر یحیی از بسکه بر وفای توام اعتماد نیست



خال مشکین که بران عارض گندم گون است خواجه حافظ سر این دانه که شد رهزن آدم با اوست

یا رب این باکه توان گفت که آن سنگین دل وله کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست خواجه حافظ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

روضه خلد برین خلوت درویشانست خواجه حافظ مایه محتشمی خدمت درویشانست

آنکه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه وله کیمیاییست که در صحبت درویشانست

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز وله خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی وله از ازل تا به ابد فرصت درویشانست

درین زمانه رفیقی که خالی از خللست خواجه حافظ صراحی می ناب و سفینه غزلست

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست خواجه حافظ که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار **خواجه حافظ** کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
راز درون پرده چه داند کسی خموش **وله** ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست **وله** تا در میانه خواسته کردگار چیست

صد سفره دشمن فکند طالب مقصود **شیخ سعدی** باشد که یکی دوست بیاید به ضیافت

سخن خویش به بیگانه نمی‌یارم گفت **شیخ سعدی** گله دوست به دشمن نه طریق ادب است
لیکن این حال محال است که پنهان ماند **وله** تو زره میدری و پرده سعدی [illegible]

چشم ساز که بر جمال تو افتد **شیخ سعدی** عزم رحیلش بدل شود به اقامت

گرچه تو میر و ما اسیریم گرچه تو غنی و ما فقیریم **شیخ سعدی** گرچه تو بزرگ و ما حقیریم دلداری دوستان ثواب است



جان در قدم تو ریخت سعدی **شیخ سعدی شیرازی** وین منزلت از خدای میخواست
خواهی که دگر حیات یابد **وله** یکبار بگو که کشته ماست

او را که جای نیست همه شهر جای اوست **شیخ سعدی شیرازی** درویش هر کجا که شب آید سرای اوست
بی جان و مال که هیچ ندارد بجز خدای **وله** او را گدا مگوی که سلطان گدای اوست

مشکل زیرکان و چنبر عشق **شیخ سعدی شیرازی** طفل نادان و مار رنگین است

دردیست درد عشق که هیچش طبیب نیست **شیخ سعدی شیرازی** گر دردمند عشق بنالد غریب نیست

دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت **شیخ سعدی شیرازی** نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت

عمری گذشت و راه مسلمانی نیافتم — شرمنده دلم که چه در خیال داشت

ستم رسیده دلی دیدم و زغم مردم — که نشد خوش ستمکار درین دیار یکیست

ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش — که مهر او به دلم جای کین کس نگذاشت

دوش آمد و بر بریدم از ناله ام رنجیده رفت — عذرها گفتم که شاید بشنود نشنیده رفت
آه از آن پرسش که دیر آمد سوی عاشق خویش — مرده بودم حال من از دیگری پرسیده رفت

ای همنفسان آتشم از من بگریزید — هرکس که بمن دوست بود دشمن جان است



گفت که چرا جدا ای از من — این از فلک است از جه من نیست

عیسی دم است یار و دم از من دریغ داشت — بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت
صد دوست جیش گشت نه من نیز دوستم — آخر چه شد که این کرم از من دریغ داشت
من در سر قلم زدم آتش زد و دود دل — او دود و ه سر قلم از من دریغ داشت
بر دیگران نوشت بسی نامه وفا — در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت

چون رشته گسیخت میتوان بست — اما گرهیش در میان هست

در زلف بتان طعن اسیران شکسته — کز خلق به هند که این رشته که رشته است

[illegible]

ای وحشتی که کرده بمن چشم کافرت — امیر فهمی — از آن صد هزار مسلمان دیگر است

تا فلک کاری بکار من نداشت — میرزا صفاهانی — هیچکس یاری چو یار من نداشت

در مصر دلم یوسفی آسوده که هرگز — نه کاشی — یعقوب نه دیده است و زلیخا نشنیده است

جان پیوسته بحق را خطر از دشمن نیست — حزینی — هیچ حرزی چو دل خود بخدا بستن نیست

هرکه او را لب سر تربت ما راه افتاد — میرزا صفاهانی — دسته گل بسر خاک شهیدان برداشت

از برایت شنیده ام سخنان — که ترا طاقت شنیدن نیست

بهر طرف که فرو هشته زلف پرخم را — کمان برند که صیاد دام برداشت

زخم کاری من از لذت تیغت گویم — کارم از زخم دگر ساز که این کاری نیست

[illegible]



[illegible]

ز فرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی — نظیری — کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
بغیر دل همه نقش و نگار بی معنی است — ولہ — همین ورق که سیه گشته مدعا اینجاست

نیش خاری نیست کز خون شکاری رنگ نیست — نظیری — آفتی بود این شکار افکن که زین صحرا گذشت
همعنان با غیر از ما کرم استغنا گذشت — گذر ز پیش صبا این ظلم کز ما گذشت

جز محبت هر چه بردم سود در محشر نداشت — نظیری — دین و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت
شکر کز غم مردم و پیش نگشتم شرمسار — ولہ — خال خود هر چند میگفتم دلت باور نداشت

انکه صد نامه ما دید و جوابی ننوشت — نظیری — سطری از غیر نیامد که کتابی ننوشت

پایم به پیش از سر این کو نمیرود — نظیری — یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست
گرد سر تو گشتن و مردن گناه من — ولہ — دیدن چنین و رحم نکردن گناه کیست

دیده ام دفتر خوبان و وفا حرف بحرف — نظیری — نام خوبان همه ثبت است و نام تو نیست

[illegible]

[illegible]

سلطان ... — شهیدی قمی

راز دل که میکنم از خویشتن نهان — سوزنی ساوجی — می بایدم بقاصد ناز نموده گفت

فردا که اند از سرکوی تو می برد — سوزنی ساوجی — فریاد ناتوان امروز دیگر است

من خراباتیم و باده پرست — سلمان ساوجی — در خرابات مغان بخود دوست

میکشندم چو سبو دوش بدوش — وله — میدهندم چو قدح دست بدست

دل دشمن ... بخود داده رهش — [illegible] — زانرو میان ما و تو دوری فتاده است

شبی که ... با مهر همنشین ... — [illegible] — ستاره وار بسی دیده در کمین ...

خوشم بسنگدلیهای او که درد مرا — احسن ... — دل از نه سنگ بود طاقت شنیدن نیست

ناله عاشق بگوش مردم دانا — حکیم ... — بانگ مسلمان و دیار فرنگ است

[illegible]



... حسن دهلوی

[illegible]

ای دل بگو که عذر خود از پاسبان دوست — [illegible] — مائیم و شب ... گرو استان دوست

ترا بمهر و وفا مهربان خود کردم — [illegible] — وفا و مهر کنون با اختیار تو نیست

بیگانه بودی از من و میسوختم کنون — [illegible] — میسوزم از برای کسی کاشنای تست

کدام دل که بران زخمی از خدنگ تو نیست — [illegible] — تو صلح اگر بکنی کس حریف جنگ تو نیست

در آشنایی تو بسر رفت عمر و تو — [illegible] — بیگانه چنان که گر روز اول است

کسی که بر سر زلف تو بنگرد داند — [illegible] — که روزگار مرا دیگری بهم زده است

جانفشانیها بخاک پای یارم آرزوست — [illegible] — ده که یکجان دارم و در دل هزارم آرزوست

لب بر لب معشوق نه و سینه بسینه — [illegible] — گر کام گذشتن بدوش عید قویم است

[illegible]

گوید رقیب کامشب با تو کرد امروز **میرزا قلی** مقصود وی اینکه دانم در بزم یار بود است

صد ستم دیدی ملک یکبار سر کی بشکوه **ملک قمی** نیستی شرمنده لطف زبانت لال نیست

دوش کردی حذر از همنفسیهای ملک **ملک قمی** خوب کردی که عجب سینه سوزان داشت

هرچند کلبه ما جای تو کوکش لب نیست **باقر** با ما شبی بروز آر کین به از شب نیست

نایدم غم گناهی و شرمنده ام که تو **حضرتی** در میل جنگ داری و صحبت بهانه نیست

هر گران با غیر و با خود مهربان میخواهمت **شرف** پیش ازین با من چنان بودی چنان میخواهمت

خوش اندم کز رقیبان با من آن بدخو سخن میگفت **شرف** بد من هرچه میگفتند در خلوت بمن میگفت

فغان کز بخت من در بزم او اکنون ندارد ره **وله** کسی کز حال من حرفی بآن پیمان شکن میگفت

شدم خوشدل اسیر از چشم پنهانش چو در مجلس **وله** بی دروغ کمان دیگران با من سخن میگفت



کشیده روز وصالت بشام هجر ملولم **حیدر کاشی** که شام هجر مباد اشد بروز قیامت

تو زاهد المه زهد و ما تمام ملامت **راهب** کناره گیر و برو ما بخیر و تو بسلامت

چو در خرام در آید بجلوه آن قد و قامت **ادریکی** قیامتست قیامت قیامتست قیامت

رهی که محمل او میرود ز گریه کنم گل **عاشق** بود که عزم رحیلش بدل شود با قامت

مرا نه زور و نه زر وین نمیشود که گویان **وله** بکس زر و زر کرم مهربان شو خود کرامت

ز سیل سرم بر سر بالین سلامت **بیانی کاشی** از شب اول تو گواهی بده بروز قیامت

بمن روز جدائی وعده ها کردی و میترسم **حالی** که انرا برده باشد هجر او از یاد

گشتی مرا و کشته شد از رشک عالمی **بابر گیلانی** هر خون که میکنی تو بصد خون برابر است

از بهر دلبری که بعالم برابر است **حالی گیلان** دارم بدل غمی که بصد غم برابر است

با انکه هست خلوت وصل تو با رقیب **شجاع** شرم تو با هزار نگهبان برابر است

برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت [illegible] هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت

بپای بوس تو چون آمدم چه دانستم ولہ که پشت دست به دندان گزیده خواهم رفت

فسانه ام بتو معلوم چون شود که ترا [illegible] هنوز حرفی از او ناشنیده خواهم رفت

اگر چه می نشینم خموش در وداع دوستان [illegible] که زبان شرم در آن دم نگاهم ناله است

تو که بوعده وفا کرده ولی چکنند [illegible] بگوش اگر نرسد دل قرار آمدنت

چون ننالم که درین سینه دل آزار هست [illegible] راحتی نیست دران خانه که بیمار هست

دلم از سینه به تنگ است خدایا برهان [illegible] هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

شکسته بال تر از من در آشیان تو نیست [illegible] دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است



ای خان منتظرم در ره شوق [illegible] که اگر زود بیایی دیر است

تو با رقیب و مرا تغافلی دارد [illegible] تغافلی که کم از صد نگاه حسرت نیست

با غیر رسیدی و ز غیرت جگرم سوخت [illegible] صد بار ز نا آمدنت بیشترم سوخت

شده عاشق و معشوق نتوان از ترا است [illegible] تو گرفتاری و او از تو گرفتار تر است

آنچه داری ز نکویی تو فزون دارد او ولہ اینقدر هست که او از تو وفادار تر است

آنچه ما جستیم و کم دیدیم و در کار است و نیست [illegible] در حقیقت نیست جز انسان که بسیار است و نیست

ای که می پرسی ز من آن ماه را منزل کجاست [illegible] منزل او در دل است اما ندانم دل کجاست

همچو هر روز مرا ماهی و هر شب سالیست [illegible] شب چنان روز چنین آه چه مشکل حالیست

در دل بیخبران جز غم عالم غم نیست [illegible] از غم عشق تو ما را خبر از عالم نیست

خواب راحت شد از آن دیده که دید آن دهنت **فوزی** رفت آسایش از آن دل که طپیدن دانست

رفت و رتاب چو در کوی دگر دید مرا **وله** خار غم در جگر از رشک خلیدن دانست

دلت آزرده ام می باید گشت **فسونی** که در عشق این گنه بخشیدنی نیست

در دیاری که تو بودی بودنم آنجا کافیست **وقوعی تبریزی** آرزوهای دگر غایت بی انصافیست

وقت اجلم ناله نه از رفتن جانست **معروف شیرازی** از یار جدا میشوم این ناله از آنست

مرغی که تو اش همای خوانی **معروف** جغدیست که آشیان ما جست

دوشم که فلک دید بکوی تو فتاده **غزالی مشهدی** گفتا که بدین روز نگویید که افکندت

گفتم که دو چشم خوش او گفت که بیمارست **وله** مستان خرابند بگو تا نکشندت

دیگران نامه‌ها از او دارند **ضمیری** اینکه ما را نکرده یاد بس است



بجانب سفران ترک تند خو رفتست **جامی** خبر دهید مرا کز کدام سو رفتست

بگرد وشش اگرچه رسیدن نمی توان باری **وله** کشم به دیده غباری که او رفتست

زیستنم با تو میسر مباد **جامی** بی تو اگر زیستنم آرزوست

هر که را چشم بر جیب سینت **شاپور** گر بود چشم من رقیب منست

بجز رقیب که در آرزوی مرگ منست **نگاری** کسی ز حال من ناتوان خبر نگرفت

آن روز یاد باد که با درد داشتم **کامی** گر بدلنگاه تیر از روز گار داشت

دل مرا کشته آن غمزه پر فن که تواست **لطیفی** بحمد الله چنان شد که دل من که تواست

چون رد و قبول همه در پرده غیبست **غزالی** زنهار کسی را مکن عیب که عیبست

[illegible]

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست — جیلانی — عاشقی بدنامیی دارد ولی کاری خوشست

بعزت نامزد شد هر که نامه عدو ز کوی — محتشم کاشی — بااین امید منهم چند روزی رفتم از کویت

متهم خلقی شهیدی را تو پنهان کشته — شهیدی قمی — کس چه دارد با تو پیدا شو بگو کار منست

قاصد مرا بر فتن کوشش بهانه ساخت — [illegible] — آخر باین بهانه در انگوی خانه ساخت

زخسته کرا ریاد کرده شادم — عاشق — که ناله را اثری در دل تو گاهیست

نشاء محنت دیده داند قدر محنت دیده را — [illegible] — هیچ نعمت بهتر از معشوق عاشق پیشه نیست

یک نفس دل در درون سینه فارغ بال نیست — عاشق — حال مرغان قفس را دیده ام این حالت است

شب آدینه خورم می که درین شب افزون — عاشق — چشم رحمت بره جرم گنه کارانست



خاکش همین چنان نگه بود دارد
کین زبان نشونده و [illegible] دارد

بسیار گس

مرا نخواهد آنکه از رشک ایکه مباد — عرفی شیرازی — کند اسیر مرا دیگری رها نکند

گله هجر ز امروز کنم سر که مباد — [illegible] — این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد
صد شکایت ز تو ام در دل و لیک — [illegible] — چون نظر در تو فتد غیر دعا نتوان کرد

اران بوعده وصلم امیدوار کند — دلجمعی — که آنچه هجر نکرده است انتظار کند
بناله نرم نشد از دلت اران ترسم — [illegible] — که ناله دگری در دل تو کار کند

از ضعف ناله کردم و سویم نظر نکرد — [illegible] — نشنیده یار ناله من یا اثر نکرد
میخواستم که بر سر رحم آورم ترا — عاشق — با ناله که جور ترا بیشتر نکرد

از رد و قبول دگرانش چه تفاوت — [illegible] — آن بنده که در چشم خریدار درآید
خورسند باشید جوابیت دلم کاش — [illegible] — قاصد که رود جانب او دیر تر آید

[illegible]

برخ ز نقاطع اوراد روز کار از زلف پریشان افرینند
کران برکشته زو کان افرینند
جهان تنور در کار دیده ازی
کریبان چاک کریبان افرینند
دوز ز کریبان چاک کردند
هم جهان نور بهجران افرینند
... نسبه ار روح نقابه

روی ناشسته چو ماهش نکرید **محتشم کاشی** چشم بی سرمه سیاهش نکرید
نکهش با من و چشمش با غیر **وله** غلط انداز نگاهش نکرید
عذر خواهی کنندم بعد از قتل **وله** عذر بد تر ز گناهش نکرید
منعم ان کز سر راهش میکرد همچو من بر سر راهش نکرید

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود **حافظ** شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد
انچه من گفتمش امید که در گوشش باد **صهبای قمی** وانچه از غیر شنیده است فراموشش باد

غم عالم پریشانم نمیکرد **شفائی اصفهانی** سر زلف پریشان آفریدند

[illegible]



چمن و دیوان ... [illegible]

نه از گلچینم ازانان فغان است **صفائی اصفهانی** که گل در دامن گلچین نشیند

از کین کران بید او کر بر سینه خنجر زنم **طیب اصفهانی** باد اجل خون منش کر خنجر دیگر زند
از عهده چون آید برون کر بر زمین ابر بری **درویش واقفی** ان نیمهاش که او با مدعی ساغر زند
شکر از خواب خوش بیند برون در شب **طیب اصفهانی** ناکرده خوابی صبحدم کر حلقه بر در زند
خوش انکه جز از دست او من نالم او خنجر زند **بهجت تبریزی** من ناله دیگر کنم او خنجر دیگر زند

هوا داران کروه دیگرند و عاشقان دیگر **کلیم کاشی** نکیرد جای بلبل کل اگر صد باغبان دارد
ز رشک طالع تر دامنان داغم درین گلشن **وله** که شبنم بستر از گل بلبل از خار آشیان دارد

بغربت کس ز حال من خبر کی گیرد ان **جهیبا** که من بپرسیدم از حال غریبان در دیار خود

[illegible]

خبر بلبل این باغ مپرسید که من | ولہ | نالۀ میشنوم کز قفسی می آید

نه بکوی تو کسی دارد راه | نه ز کوی تو کسی می آید

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند | بکسان درد فرستند و دوا نیز کنند

پادشاهان ملاحت چو بنخجیر روند | صید را پای ببندند و رها نیز کنند

گر کند میل بخوبان دل ما منع مکن | کاین گناهیست که در شهر شما نیز کنند

نه بجانه دل قرار و نه بکوی یار گیرد | دیگر | چکنم مگر بمیرم که دلم قرار گیرد

نه بجا نه دل قرار و نه بکوی یار گیرد | نظیری | بکجا روم ندانم که دلم قرار گیرد

دل بیقرار عاشق نفسی قرار گیرد | دیگر | که تو در کنارش آیی و ز خود کنار گیرد

ریز خون من و تهمت زده کن مردم را | [illegible] | تا دگر بر سر کوی تو کسی کم گذرد



گویند روز حشر بپایان نمیرسد | ولہ | صد روز آن بیک شب هجران نمیرسد

ما طفل بوده ایم و شب جمعه دیده ایم | کلیم | هرگز بصبح شنبه شبستان نمیرسد

فلک هم با اسیران کینه ای بنهفته دارد | ... | کسی داد از که خواهد آسمان هم خون او دارد

زهر جا بگذرد تا بوستان فریاد برخیزد | ولہ | که آه این مرده سنگین میرود برآرزو دارد

گویند پیشش آید از هر چه کس گریزد | معصوم کاشی | از یار میگریزم شاید که پیشم آید

من گرفتم که ز مقصود نمی آید هیچ | مقصود کاشی | دوست باشد به ازین است که دشمن باشد

افزای بهمان گل یاران بیاران این کنند | محتشم کاشی | دوستان هم چو حبیب با دوستداران این کنند

دلی دارم که از تنگی در آن جز غم نمیگنجد | محتشم | غمی دارم ز دلتنگی که در عالم نمیگنجد

آزرده ام ز شکوه دل دوستان خود | محتشم | کو تیغ کانتقام کشم از زبان خود

افر بهیچ خاطرش آزرده شد زمن **رشک** رشکی ببین که طالع دشمن چه میکشد

قاصد از حال مژه آن به که فراموش کند **رشک** کان نه حرفیست که گویند و کسی گوش کند

چه حالتست که شبها ترا بخواب کنند **رشک** فغان من که کسی را بخواب نگذارد

تو ای غافل ز آتش خانهٔ رشکی چه میپرسی **رشک** ببین از دور تا دود از که این خانه میخیزد

دین و دل داشتم و خاطر جمعی **میرزا جلال** زلف پریشان و چشم مست بلا شد

عذر بستی خواست که خنجر در جگرم کرد **ز...** میخواست تلافی کند آزرده ترم کرد

گلشن مسوی که بوی وفائی آید **شاپور** ز گلشنی که دران بلبل آشیان نکند

غمت هر لحظه جانی خواهد از من **عرفی** چه انصافست چندین جان که دارد
مرا گویند فردا روز وصل است **وله** وگر نه طاقت هجران که دارد



از غلط بخشی ایام زمان نیست عجب **...** کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند

هر شکوه که شنیدیم شکایت شد **...** یک شکوه کردم اول آخر حکایت شد

هرگز نکهت بر من غمناک نیفتد **...** تیریست نگاه تو که بر خاک نیفتد

باز این چه نوید التفاتست **شفائی** آهسته که آسمان نداند

ما در دل تنگ تو بم بروی همه کس **شفائی** آن دل تنگ که دردی ... میکند

تا نگردی خجل از کرده خود میخواهم **...** که شهیدان ترا روز محشر بخشند

زیاد که هر کس بسیری رفته اورا **نظیری** شرطست که از خویش و وطن دور فتد

آتش افسرده از کاروان وامانده ام **صائب** همرهان رفته خاکستر نشینم کرده اند

طفل است و بعاشق‌کشی زیسته اند شیخ پور (?) صد جان اگر از کس طلبد نیست ندانند

دلدار نه اند دل یار از دل اغیار وله دانند که دل است اینکه دل کیست ندانند

یکسی که بهر دردم رود و طبیب جوید میر معزی (?) یکسی که گر بمیرم کفن غریب جوید

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر علاء (?) یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

برخاست تا رقیب پر افسون نیاید میرزا (?) ز کنج لب خنده بیرون نیاید

سرشک از زخم پاک کردن چه حاصل وله علاجی بکن کز دلم خون نیاید

بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام فروغی (?) دل ترا می‌طلبد دیده ترا میجوید

زیاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند وحید قزوینی بروی آب جای قطره باران نمی‌ماند

بزمین بردم و خجلت می‌جانم (?) قزوینی بزری کردم انچه قارون زر کرد



عجب که شمع شبی در سرای من سوزد اهلی شیرازی من آن نیم که کسی از برای من سوزد

بسو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود اهلی خنده بعهد شست تو گریه بروز کار خود

مغان که دانه انگور آب میسازند فرخ (?) ستاره میشکنند آفتاب میسازند

شکایت از تو جفا جو کجا برم که کسی شهیدی قمی تو دادرس تو ستمگر مرا که داد دهد

ز حسرت مردم و هر چند کس بر قد من آمد شهیدی قمی بیا بنشین بیا مد تا نفس میرفت می‌آمد

چشم شوخش که زمانی بر سر ناز ایستید کاشی فتنه خیزد که از رفتن فلک باز ایستید

ز گریه شب همه خلق را ز خواب برآرم صفاهانی (?) برای آنکه ترا دیگری بخواب نبیند

من کیستم و گناه من چیست وله تا مانع رحمت تو باشد

[illegible]

میکند اجلم قصد جان و میگوید خضری که روز کار ز حسرت کشان همین دارد

ای کبوتر تو که سر پنجه شاهینت هست / بر حذر باش که آواز پری می آید
نقش پایی بسر کوی تو دیدم مردم / که چرا غیر من آنجا دگری می آید

ناز خشم و لطف قهر و مهر کین هم میشود / آنچنان یاری بعاشق اینچنین هم میشود

رنجه بقتلم مساز خنجر و نشتر / بلکه مرادت به یک نگاه برآید

غیر را همدم مرا کوته زبان هم میکند / دزد را ره داد و منع پاسبان هم میکند
باغبان را حضرت نظاره از دور هست / ساده لوحی بین که گلها را نشان هم میکند

هر که چشم بدرت گریه سایل باشد / رشکم آید که مبادا به تو مایل باشد

در بادیه ان خار بن ریخته برکم / کز حادثه مرغی به پناهم نگریزد

[illegible]



[illegible]

اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید فردوسی؟ نیارم تاب و آن یک حرف هم خواهم بمن گوید
نمیخواهم کسی جز من بیار من سخن گوید حسنی؟ اگرچه قاصد من باشد و با من سخن گوید
ز مرغ نامه بر خواهم نه قاصد وقت ... خوش وله که خود در پیش یار خویش حال خویشتن گوید
از آن با محرمان پیوسته در مجلس سخن گوید عبدی؟ که میترسد کسی با او حدیث درد من گوید

اگر میگوید شب را روزی از پی هست ... حسنی روز من از چه نیاید هر چه می آید بیاید

مضطربانم که گوید از زبان او رقیب حضوری آنچنان حرفی که یاد از صحبت پنهان دهد

سر حضوری و فتراک ... بلند حضوری هوای دیدن چابک سوار من ... کشید

دوش آتشی که بر سر کویش بلند بود حیرانی آتش نبود آه من مستمند بود

و فا ... جفا صلح و جنگ ناز و عتاب در یک نگاه گوشه چشم احتمالها دارد

[illegible]

کله پرداز تو یارب کله سرکشند **ملک قمی** ور نه کس نشنود این قصه که باور کنند

گرچه میدانم یقین کو قصد جانم میکند **ملک قمی** میدهم دل را تسلی کامتحانم میکند

کردی تو بمن آنچه مرا بود سزاوار **باطنی قمی** من هیچ نکردم که سزاوار تو باشد

من نمیگویم که چشمم بی نصیب است از رخت **میرزا فتح** میکند گاهی نگاه اما بحسرت میکند

کس لاف داری زند با بیوفائی خود **باهجری قمی** که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود

به نگاهی همه احوال نهان میدانم **میرزا محمد قزوینی** چشم بد دور ز چشمی که زبان میدانم

کس ز خون حریفان خود شراب نخورد **میرزا محمد قزوینی** بر غیرتی که تو خون میخوری کس آب نخورد
نه رحم کرد که خون دل خراب نخورد **میرزا ...** غرور او ز سفال شکسته آب نخورد

همین تاثیر تنها مانده‌ام بس **شاه ... قزوینی** که او را از درم تنها درآورد



مرا هر روز در هجر تو از سال افزون باشد **نجم کاشی** فراقت عمر افزون میکند وصل تو چون باشد

کس را نه بینم روز غم جز حسرت در پهلوی خود **ادهم کاشی** آنهم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود

بیداد کش طعن رسوائی زدم عمری کجا **شهیدی کاشی** تا درین رسوائی از بی انتقام خود کشد

لاف قرب تو از آن پیش رقیبان نزنم **خصالی کاشی** که گرم دور کنی باعث خجلت نشود

تا در دلت اندیشهٔ بیداد نیاید **فضولی بغدادی** هرگز ز من دلشده‌ات یاد نیاید
شب یاد جفاهای تو میکردم و دادم **وله** آورد بیاد آنچه مرا یاد نیاید

نهانی رنجشی کش روزگاری در میان باشد **رفیعی کاشی** بسی بهتر از آن صلحی که یاری در میان باشد

همین بس کوهکن را با همه دوری که از ناهش **رفیعی** برافروزد رخ شیرین و خسرو مضطرب گردد

با او بگویم حال دل هر چند دل ارزش کند **رضائی کاشی** از رشک خواهم مرد اگر با او وفاداری کند

ضیاء الدین جمشید متخلص بقاری

عمر است یار و با من اگر جز جفا نکرد　　عذرش پذیر عمر چو با کس وفا نکرد

کشت بهای بوسه من آمد هزار جان　　ولە　　وین هم ز لطف اوست که چندین بها نکرد

ملک قمی

از نقاب فلی ور تبسم میکشد مرا زنده میکنید　　ناله میکنم طعنه میزند گریه میکنم خنده میکنید

ببلبم در آن گلشنی که چون زاغ نوحه کلک خنده میکنید　　این زنوحه ام گر کند هلاک آن زخنده ام زنده میکنید

شاه غزنوی شده زجان مرا مجنون بازار اماه فرخی　　ولە　　حسن بنده را رسید بدین عشق شاه را بنده میکنید

ابن البدیع جسیکی

من خاک چنان باد که زلف تو جنباند　　در آتشم از آبی که ندانم ترا ماند

گو نیند نمیداند حال تو اثر آن بت　　ولە　　من صنعت او دانم و میداند و میدانم

مولوی

مرا گوید چرا چشم از رخ من بر نمیدارد　　از آن در پیش خورشید شهی دارم که نم دارد

ادایی یزدی

سروی تو و روزی که رهم در چمن افتد　　دیوار بهار سایه که بر روی من افتد

اکبر یزدی

منم بر روی تو حیران آنکسان که بنا شنند　　غریب اینجا بصر زنند بهتران که بنا شنند



نه کلابت اینکه بر رخسار گوش من زند　　عالی　　تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزند

سوی که روم من که دلم سوی تو باشد　　اهلی شیرازی　　روی که ببینم که به از روی تو باشد

گر من از درد تو مردم بر دلت دردی مباد　　اهلی　　جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد

یارب اسیر و سهی عاشق شوی آماد است　　ولە　　مبتلای عشق چون خود نازپروردی مباد

کو ینیده که با غیری و من گر چه یقین باشد　　اهلی　　میدانم و میگویم شاید نه چنین باشد

مرا بجور چو کشتی وفا چه فایده دارد　　مولوی　　کنون که جان بلب آمد دوا چه فایده دارد

سحر بلبل حکایت با صبا کرد　　حافظ　　که عشق روی گل با ما چها کرد

من از بیگانگان هرگز ننالم　　ولە　　که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند **حافظ** تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه **حافظ** چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد **حافظ** که چند سال بجان خدمت شعیب کند

حسن عالمسوز او چندانکه عاشق میکشد **حافظ** زمرهٔ دیگر بعشق از خاک سر بر میکنند
بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی **ولد** کاندران جا طینت آدم مخمر میکنند

بیا که ترک فلک خون روزه غارت کرد **حافظ** هلال عید بدور قدح اشارت کرد
مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است **ولد** خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم **حافظ** یا کس خبر ندارد یا او نشان ندارد

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش **حافظ** ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد



از عمر و قوت نبود در ارش بار حال **حافظ** پادشاهی که بهمسایه گدایی دارد

در وهم نمیگنجد در فهم نمی‌آید **شیخ سعدی شیرازی** کز نسل بنی آدم فرزند پری زاید
سرهاست درین سودا چون حلقه زبان بر در **ولد** تا بخت بلند این در بر روی که بگشاید
هر کس سودایی دارند و تمنایی **ولد** من بنده فرمانم تا دوست چه فرماید

کس این کند که ز یار و دیار برگردد **سعدی** کند هر آینه گر روزگار برگردد

ای قافله سالار چنین تند چه رانی **سعدی** آهسته که در کوه و کمر بازپسانند

غالب آنست که هر جا که بدی افتاد **سعدی** تا بجایی نرود دیو پر و بالش دارند

شرف مرد بجودست و کرامت بسجود **سعدی** هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
خاک راهی که بر او میگذری ساکن باش **ولد** که عیونست و جفونست و قدودست و خدود

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود **سعدی** شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

چون به دو نیک من سوخته خرم برسند ولـه آه اگر آنچه بدل کرده ام از من برسند

سبب ناله چه پرسی ز دل لاابالی نیست ولـه که ز رفتن آرزو کان باعث شیون برسند

جز این چه شکوه توانم از آن ستمگر کرد ولـه که هر که در حق من هر چه گفت باور کرد

گفتم به بین بجانب من تا نه بینیم ولـه خجلت بهانه کرد و بچشم آستین نهاد

منعم نمیکنی ز درش مدعی مگر ولـه دانسته که غیر تم آواره میکند

مرا از زنده که دور از تو صد شرمنده با شد ولـه در عذر خواهی جان دهم گر زنده با شد

عالمی از سر زلف تو پریشان و هنوز ولـه از سر زلف تو بوی بمشامی نرسید



او در اندیشه که چون خون غزالی ریزد ولـه من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند

قابل ماتم نیم اما بر غم آسمان ولـه گر همه از گریه سازد چشم تر نکند

جور و بیداد و فاتی دارد ولـه بی وفا یی نهانی دارد

شهسوار اشک دار غان ولـه در دل دو ستی حکایتی دارد

لطف با غیر غایتی دارد ولـه جور با ما نهایتی دارد

گوش بر حرف مدعی تا چند ولـه هر که بینی حکایتی دارد

هزار لطف اگر بر زبان کنی با من ولـه نظر بهر که کنی چشم من بران باشد

آخر مهر و محبت نه همین سوختن است ولـه تا چها بر سر خاکستر پروانه رود

بگشم و عده دیدار اگر دادی بغیر کم ولـه وصال چون تو یاری را صبر نمی قدر باشد

رو با دیگران در خشم و بر من زد انگشت غباری در دل از هر کس که دارد رو بمن آرد

...ش دم که داده وعده بفردای محشرم ولد کان روز هیچ وعده بفردا نمیرسد

غمت وداع همه کرد و رو بما آورد ولد وفا که وعده تو کرد غربت کجا آورد

بگرد خاطرم ای خوش لطف چه میگردی ولد کدام روز مرا با تو آشنایی بود

علاج درد ضمیری نشد نمیدانم ولد که گفته بود که در دوش دوا پذیر مباد

هر دو عالم را باول دیدن از چشم فکند ولد این زمان خود اندک اندک در دلم جا میکند

ندانم آن گل خود رو چه رنگ و بو دارد حریفی ساوجی که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

قاتل من چو ببوسی من محزون گذرد خان احمد خان گیلانی چشم پرخون مرا بیند و از خون گذرد



دوستان در بوستان چون عزم گلچیدن کنید سالک یزدی اول از یاران دور افتاده یاد کنید

دوستان تا کی بگوش منعم از رفتن کنید محبت تبریزی ترک رفتن چون نخواهم کرد ترکم کنید

بیداد کن که ناله اگر نارسا شدست شاه تکلو از صد یکی بجانب گردون نمیرود

بختم اگر تلافی شبهای غم کند ولد یکروز در خوشی بسر آرم عالم نمیرسد

بی تو هر می که ز جامم بگلو می ریزد شاه تکلو بی گلو باشد و از دیده فرو می ریزد

عاشق شدی محنت هجران نکشیدی عبدی جنابدی کس پیش تو غمنامه هجران چه کشیده

بی تو چون در گریه خوابم می برد مسعود بیگ خواب می بینم که آبم می برد

غایت ناکسیم بین که باین رسوایی میرک اگر از یار بپرسند مرا نشناسد

بخت بد بین که کمینه نکند غیر جفا ولد خورد سالی که جفا را ز وفا نشناسد

[illegible] فغان [illegible]

عقده ز رنجش یک روزه تو ما را هست — صبوری تبریزی — شکیب هست و بیا روزگار میگذرد

فریاد که غمهای تو در سینه تنگم — عزیزی شیرازی — انده کس نبود لایق و بسیار نگنجد

خونریز عشق بین که جگر گوشه خلیل — وله — آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند

حرم جویان دری را میپرستند — عرفی — فقیهان دفتری را میپرستند

بر افکن پرده تا معلوم گردد — وله — که یاران دیگری را میپرستند

عاشق هم از اسلام خراب است هم از کفر — وله — پروانه چراغ حرم و دیر نداند

بمژده وصال نخیزد شهید عشق — غزالی شیرازی — صد بار اگر فرشته رحمت ندا کند

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند — فغانی شیرازی — بخاطری که تو باشی دیگران فراموشند

هزار سوزن الماس در دل است مرا — وله — ازین حریر قبایان که دوش بردوشند

جهان فریب تو غیرت ز عاشقان دارد — ظهوری — که راز عشق تو از یکدگر بپوشند

[illegible]



[illegible]

تو از طریقه یاری همیشه فارغ و من — هلالی جغتای — نشسته ام بامیدی که یار خواهی شد

بی نیازانه ز ارباب کرم میگذرم — طالب — چون سیه چشم که بر سرمه فروشان گذرد

کسی که بخواب اندر و همان شوخ نکشت — حسن ساوی — اما تو کی آیی چون خوابش آید

بر خیش غم نیست گر از سینه جان بیرون رود — زلالی شیرازی — عشق با جان است میترسم که آن بیرون رود

ای ساربان جانان محمل مران بسرعت — وله — تا باز ماندگان را خار از قدم برآید

جام بلور از خم شراب برآمد — شیرازی — ماه فرو رفت و آفتاب برآمد

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد — شیرازی — ابری که در بیابان بر تشنه ببارد

یادت نمیکنم بهمه عمر زانکه یاد — وله — آنکس کند که دیگرش از یاد میرود

[illegible]

گفتم از وصل کنی شادم و نگاه کشی — این نشه ترسم از آن روز که انهم نشود

بعد عمری که نگاهی جانب من میکند — صد نگه بهر تسلی سوی دشمن میکند

کرم سازد تا رقیبان را بمهر خویشتن — ولہ — با بہانۂ اظهار رنجش هر دم از من میکند

از آن چون صید ناوک خورده از پی میگریزانم — که شاید شغل صیدم فارغت از دیگران نفع

عاشق است که غمگین زید و شاد بمیرد — همه عمر بود بنده و آزاد بمیرد

باورم نیست که هر چند وفادار بباشی — کام شیرین نشود تلخ چو فرهاد بمیرد

پشت خم موی سفید اشک دمادم چه کنی — تو بدین هیات اگر عشق نبازی چه شود

حسن دنیا عاشق دین را کجا افتد بنظر — کی یوسف دیده را گردد دگرگون منظر

ز اشک شام و سحر دیده چند تر ماند — ولہ — دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند

ز غارت چمنت بر بهار منتهاست — ولہ — که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند



سن عمر خویش را بصبوری گذاشتم — ولہ — عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

بزیر لب حدیث تلخ گوید اگر دارد — بود زهری که بهر کشتن من در شکر دارد

دعاهای سحر گوینده میدارد اثرها لیک — ولہ — اثر میداند اما کی شب عاشق سحر دارد

جفا اندازه دارد سرت گردم تو چندان هم — که هر کس حال من بیند دل از مهر تو بردارد

ز اجزای وجودم هر یکی درد دگر دارد — طبیب دردمند انصاف که این درد بردارد

ناصح زبان گشود که تسکین دهد مرا — نام تو برد و باعث صد اضطراب شد

نکرد یاد من از ناز و من بدین خود را — دهم فریب که بر قاصد اعتماد نکرد

خوشش نکسی که اگر نامه‌اش زیار پیام — دهد قرار که بر قاصد اعتماد نکرد

نکرد یاد رقیب و شدم غمین که بدل — چه راز داشت که بر قاصد اعتماد نکرد

غمت مباد چه پرسی از حکایت من — دل تو طاقت این گفتگو کی دارد

نشان یافتن صد هنر از مضمونست — ولہ — نخوانده نامه ما را چو دوست پاره کند

آرزو بر خاطر و فا... باید کرد
...بیت ما...

توبه و قوت یکساله دگر در وی **دارد ... فی** نفوذ و با تقدّ اگر در دلش اثر نکند

**سلطان ابراهیم میلانی جوهری**

گفتی که چرا جامی سگین بشنو خاموش ... زو پرس که شاید سخن داشته باشد

بعمری یکنفس کر با عزان نا مهربان گوید **حاکی ...** نشیند با رقیبان عذرها از بهر آن گوید

شب که خواب از دیده فریاد سگ کوی تو برد **... جمال** زین گمان مُردم که ره بیگانه سوی تو کرد

میکنم گریه چو شد خاک بکوی تو رقیب **وله** تا بسیل بُرده ام از سر کوی تو رود

گر غم عاشق بگشت باغ و صحرا میرود **شریف** عشق با با دوست غم بالا دوستر کاه رود
آخر عمر شریفست ایصبا رو پیش یار ... گو یک امروز ش چراغ زین در که فردا میرود
من نخواهم رفت اما بهر تسکین دلش **لطیفی ...** هر کجا بنشیند گو بیدش که فردا میرود

**... وله**
...



**وله**

بر چمن محرومی عاشق که گل بر شاخ در گلشن **... فتحی** نمی ماند بقدر آنکه بلبل آشیان بندد
در آن گلشن که گلچین در بروی باغبان بندد **لطیف ...** نمیدانم بایستد چه بلبل آشیان بندد

نشاط انگیز آفاقست اگر صاحب دمی خندد **... شاه** که گر صاحب دمی چون صبح خندد عالمی خندد
همی گریم بزم او چو شمع و او همی خندد **... خنجر** چه سازم چون کنم تا من همی گریم همی خندد
نشد تا من نگریم شبی صبح او دمی خندد **... ** بلی هر ابر و او گل تا من نگریم نمیخندد

همه کس سینه ... زندش بیتر سم **... سلطان** بمن هر گز رسد نوبت و خنجر شکند
دل گرفت از من و بشکست خدایا برسان **... ان** دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند

رقیب از آرزوی اینکه از مرگم خبر یابد **... جوری** بهر کس میرسد حال من بیمار میپرسد
حضور یار میخواهد که از شکم کشد وز **وله** ز من بهر چه راه خانهٔ اغیار میپرسد

بسر و پا میدویم تا بکجا میرسم **... خسرو** بار که شاه شد گردن ما در کمند
صید کنان میروی از صنم صید بند **... ** گر خوشی از صید ما این سر ما و این کمند
ما همه شیرین پرست لیک نه نقاش است **وله** کو کب فرهاد پشت خسرو بلند

**اوحدی**

کمنه در دل اثر نغمه مرغان چمن / ناله کاش ز مرغ قفسی برخیزد

ولہ

کنم گوش بافسانه کس روزی / که ز دف آوازی و از نی نفسی برخیزد

**حبیبی**

نمیتوان بتو شرح بلای هجران کرد / فتاده ام به بلایی که شرح نتوان کرد

ولہ

بلای هجر تو مشکل بود خوشا آن دل / که فرد پیش تو و کار بر خود آسان کرد

**مشتاق**

چون ساغر می بدست گیرد / دل از کف هر که هست گیرد

ولہ

رسمیست کهن که شحنه عشق / هشیار بجای مست گیرد

ولہ

در میکده دست میفروش است / دستی که هزار دست گیرد

**اکبر کیلانی**

آزرده دلی دیدم و جانم ز کمان رخت / کازرده مبادا که ز آزار تو باشد

**اصفهانی**

بیرانه سر دل از پی آن نوجوانم میرود / دل رفت و از دنبال او دانم که جانم میرود

**ایدی بیک**

از غم نهان دل رفت و هر جایی که کام میرود / کارم گر از دل بر زبان دانم که جانم میرود



**نوعی خبوشانی**

گفتم چگونه زیستی و زنده میکنی / ولہ / از یک نگاه گشت و جواب دگر نداد

شد ز خیالت خراب سینه ما چون کنیم / ولہ / موکب سلطان بزرگ خانه درویش خورد

ای همنفسان که پیش یارید / ولہ / این شکر چرا نگاه دارید

ای طایفه که عاشقان نیست / ولہ / هیهات که در کدام کارید

گر دولت آن غمی نگنجد / ولہ / بر سینه خروش نگارید

بگذار که سینه من شکافد دل برون کش / ولہ / که درون خانه تو دگری چکار دارد

**فیضی دکنی**

گوئیده همرهان طریقت که ای رفیق / آگاه شو که قافله ناگاه میزنند

غافل نیم ز راه ولی آه چاره نیست / ولہ / زین رهزنان که بر دل آگاه میزنند

**محمد حسین شیرازی**

بسیار سالها به سر خاک ما رود / کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

این پنج روزه مهلت ایام آدمی / بر خاک دیگران به تکبر چرا رود

نسبت به بدان در چه شمارند نکویان | دریا چه قدر آب گهر داشته باشد

مرا ز یاد تو برد و تو را از دیده من | ستم زمانه ازین بیشتر چه خواهد کرد

مرا بروز قیامت غمی که هست اینست | **حیاتی گیلانی** که روی مردم عالم دوباره باید دید

یکبار سر برار ز جیب قبای ناز | **وله** دست مرا ببین بگریبان چه میکند

نشستن بر سر خاک شهیدان از ادب دور است | **طوفی** که برخیزی و خندی کشته همراه تو برخیزد

چون خاک خواهد غم از جان ناشادم برد | **وله** آورد پیشم غمی را کان غم از یادم برد

جدا ایم از تو بناکام در اوایل عشق | **وله** چنان بود که بحسرت کسی جوان میرد

شادم ز طعن خلق که زاغان باغ عشق | **عجزی** شاخی که زنند میر سنگش آشیان کنند



خوش آنکه به تیر غمزه ریزی | **حافظ حلوائی** هم شکر تو بر زمین و لیسد

تیغت چو بخون من شود تر | **وله** بر دست تو آفرین نویسد

خون شد دل من خوب شد این خون شد به | **زلالی** آن به که رسید از تو شه چون شد بود

از حسرت جمال تو در چشم عاشقان | **اوحدی** چندان نظر نماند که بر دیگری کنند

خاک ره آن جهانرا بحقارت منگر | **اوحدی** تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

نیست عیبی اندرین گوهر ولیکن من شکستمش | **رونقی** میدهم تا دیگری جز من خریدارش نباشد

فکر تم هر لحظه میگوید که جان در پای او افشان | **وله** کار جان حیف است میترسم سزاوارش نباشد

عشق و ستوری زهم دور است و راه عشقبازی | **وله** همچو سنگ آرد که این شیشه در بارش نباشد

اوحدی بس وارسته دارد چشم یاری | **وله** گر تو یار او نباشی هیچکس یارش نباشد

هر که خواهد چون تو یاری کو کسی یارش نباشد | **وله** هر که دارد با تو کاری با کسی کارش نباشد

تورا هزار جفا در دل و مرا غم این | که زود میرم و گویی که بیوفایی کرد

تمام عمر ستم کرد و من همان عاشق | ولە | بیک نگه که در آغاز دلربایی کرد

... و ای بر اسیری کز یاد رفته باشد | در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

... شادم که از رقیبان دامن فشان گذشتی | ولە | گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

خاکش اگر ز دوری بر باد رفته باشد | آن یار نیست کش یار از یاد رفته باشد

ذوق اسیری آن مرغ داند که از پی صید | ولە | روزی به آشیانش صیاد رفته باشد

صیاد مهربان را آذر گمان ندارم | ولە | کانجا که صیدش از پا افتاد رفته باشد

زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آرد | جان صرف کسی شد که ز قاصد خبر آرد

عار از من دیوانه سگ یار ندارد | ای من سگ یاری که ز من عار ندارد

هرگز دل مستان ز غم آزار ندارد | تا باده بود غم بکسی کار ندارد

یارب این یک قطره خون کاز هجر او نامش دل است | تا که از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید



لطف کنی اگر به نگاهی چه میشود | خوشنود اگر شوم ز تو گاهی چه میشود

سیراب اگر شود ز تو ابر رحمت | ولە | در خشکسال هجر گیاهی چه میشود

میشنودم ز صبا بوی تو اهم عمر است | که در کلبهٔ خونین جگران بگشاید

بپای ناقه خروشان دلشکسته کیست | که این صدا ... جرس نمانده

باغ را از رخنهٔ دیوار بی نسیم مباد | باغبان تا در کشاید موسم گل بگذرد

تاک را سیراب کن ای ابر رحمت زینهار | قطره تا می تواند شد چرا گوهر شود

زمان بمهر و کین دشمن و دلدار فرق | مرا بر آرزوهای شما یا خنده می آید

خو گرفته است به بیداد و ستم آن دل او | که جفا برکه پس از مرگ مزار کنند

کسی را به نیم رو ز غم جز بت در پهلوی خود | آنهم چو بینم سوی او کرد اندازم روی خود

که جز تو در دل مخزون ما دیگر آید | بیرون نمیروی تو تا دیگری در آید
ولە
با من مگو که بگذار از دست غمزه بازش | این کار نیست این کار کز دست من بر آید

ز کوی او بر عزیزان خبر نمی آید | که هر که میرود آنجا دگر نمی آید

آسوده خاطران چمن را چه آگهی | از ناله که مرغ گرفتار میکند

خوشا فراغت مرغی که آشیان دارد | بگلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد

تا دام بهر صید بصحرا فکنده | بال کبوتران حرم را بریده اند

بتمکینی روان سوی من غمناک میگردد | که تا آید ببالین استخوانم خاک میگردد

بوصل یار رسانی مرا و حیرانم | که این بکار تو ای آسمان نمی ماند



آوازه دلم گر بپای آن سرو روان بود | کفت و کرم باز زمین و جهان شد
ولە
میرفت و مرا حال تکلم نه ز حیرت | از خامشیم تا دل او در چه گمان بود

دیرینه بلبل چمنم گرچه از ادب | هرگز نشستم بشاخ گلم آشیان نبود

بیخود شدم از ناله مرغی و همانا | کان ناله بگلزار نبود از قفسی بود

با غیر دو روز نیست مدارای لطافت | امید که این سرکشی از ناز نباشد

دردا که دل بهیچ نهال از نفس افتاد | وقتی که مرا چشم بفریادرس افتاد

فریاد که در قید تو بیرحم ندیدم | یکطایر فرخنده که پر داشته باشد

در همان مجلس که ما را در شمار انداختند | بسکه میدادند یار را هر از کار انداختند

زبالم بند کاهی بهر آن صیاد شد | که از بیم رهایی جا بسیار بیمار بند

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار / دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن / وله / سرخوش آمد یار و جامی در کنار طاق بود

بس شب بروز آمد و بس صبح شام شد / تا قد کشید سروی و ماهی تمام شد

از بی‌وفایی تو ز کویت نمی‌روم / ترسم که صحبت تو مرا بی‌وفا کند

تا تو لبانزده‌ام از بند غمش آزاد کرد / ورنه آن نامهربان را اول بیداد بود

ما شیفتهٔ وفای خویشیم / ورنه که دل نمی‌توان کند
بنگر که از نگاهی / ما بنده شدیم و او خداوند

خاک میخانه شدم خشت سر خم گشتم / رحمت حق بنگر با من میخواره چه کرد

خوش آنکه گر بشاخ گلش دسترس نبود / گل بچگر زند گر مرغ قفس نبود
رشک رقیب میکشدم آه چون کنم / وله / دردیست اینکه در غم عشقم هوس نبود



ای همنشین غمی زده‌ام چون نمی‌بری / باری فزون مکن بملامت غم دگر
یکدم غنیمت است نگاری و وصال دوست / وله / تا بر سر از فراق چه آید دم دگر

عید آمد و افزود غمم را غم دیگر / ماتم زده را عید بود ماتم دیگر

مرا هنگام جان دادن جز این نبود غم دیگر / که چون میرم غمت خواهد کشتن دم دیگر
نهم بر زخم پیکانش دمادم مرهم دیگر / که به هر تیر دیگر زنده باشم تا دم دیگر

اینکه با ما کرده هر دم غیر غوغای دگر / خواهم آنهم نشنود تا از فراز جای دگر
هست آنهم را سر پرسیدن بیمار خویش / وله / ای طبیب با من لب زامروز و فردای دگر
هر زمان گوید مرو از کوی من جای دگر / جان من جای دگر می باید و پای دگر
وعدهٔ فردا دهی امروز و من بس ناتوان / ترسم امروز افتد این فردا بفردای دگر
گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر / بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر

بسته پای من و گوید که برو جای دگر / رفتمی جای دگر گر بدمی پای دگر

دل برده در دل باختن معشوق طناز شده‌ای | ولە | بگرفته در انداختن بازوی چالاکش ببین
دمی که زلف انداخته بر گردن آمیزش ببین | ولە | خونها که مژگان ریخته در دامن نازش نگر

ما نیم حسرت که علاجش نمیکند | صد روز وصل از شب هجران درازتر

او لب از تنگی سوالم نگشاید بسخن | بین بای شاد که در فکر جواب دگر

هرگز دلم ز دیدنت آسوده که ندید | از بسکه می طپد ز پی دیدن دگر
چون دیگری است باعث صلحم چه میکنم | ولە | صلحی که هست باعث رنجیدن دگر

حدیث درد هر کس بگفت فت کمتر | دگر منهم نباشم در جهان دیوانه کمتر

شیخ سعدی



متقلب فزون جامه ناز | چه خبر دارد از شبان دراز
دست مجنون و دامن لیلی | ولە | روی محمود و آستان ایاز
چه شتابست در کرشمه و ناز | ما گرفتار روز و کار دراز
نه چه جان فرشته را محمود | ولە | بر نیاید اگر بشکل ایاز

مبارکتر شب و فرخنده‌تر روز | باستقبالم آمد بخت فیروز
دهل زن گو دو نوبت زن بشارت | ولە | که دوشم قدر بود امروز نوروز
مهست این یا ملک یا آدمیزاد | ولە | تویی یا آفتاب عالم افروز

مردم ز هجر یار و مرا چشم تر هنوز | یعنی نکرده‌ام ز تو قطع نظر هنوز
گر جستجو بکند و روز صبور مجبت دار | چون شاخ نو بریده ندارم خبر هنوز

شرف را گر نخواندی شب از لطف | خود از بیطاقتی می آمد امروز

روزی بشب برم بصد اندوه سینه سوز | شب را سحر کنم بامید کدام روز

بس کن ستم ای ترک خطایی مبادا — غافل کشد آهی و بگردون نگردس

شادیم بزندان محبت که ندارد — همچون قفس آن رخنه که بیرون نگردس

خود تافته صد بار عنان از سر فرهاد — شیرین که نخواهست بگلگون نگردس

خوش بود بکنج قفس از دور بباش — یک رخنه نمیداشت که بیرون نگردس

چند بود از نشاط چند بود از هوس — خنده گل در چمن ناله من در قفس

با غم عشقش بپرس جان و دل ناتوان — در ره برق است خار در کف سیل است خس

بهر یک جرعه که از ساکنش در پی نیست — رحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس

روزه داری و قناعت هوسم هست ولی — چشمک میزندان بره بریانم از پس

کس بیالا رو عفو نکند آتش ترش — که خیانم من ازین کرده پشیمان که مپرس

نیست بیجا ناله ام از تنگ جا در قفس — مرغ غمیم افتاده از دامان صحرا در قفس

عندلیبان نشد هرگز بباغی نغمه سنج — گاه گاهی ناله میکرد آنا در قفس

تنگ شد از نوگرفتاران بما جا در قفس — یاد ایامی که میبودیم تنها در قفس

بند بر پا داد صیادم رنگین جا در قفس — کس ندارد یاد صید بند بر پا در قفس



تو یا چو شهره بگو با حکایت که کند کس — تو میکشی همه کس را شکایت که کند کس

با این دو دیده زجنت چه میتوان دیدن — هزار دیده نداریم صد هزار افسوس

نقد بازار جهان بنگر و از از جهان — گر شمار انه بس این سود و زیان ما را بس

رفتیم ز آستانت این روسیاهیم بس — اما بدل نرفتیم این عذر خواهیم بس

فریاد که چندان ز وفای تو بمردم — گفتم که کنون جور تو باور نکند کس

از گریه کنم گل همه شب خاک کدورت را — تا روز ز بیداد تو بر سر نکند کس

نخواهم مهربان باشی تو در بزم اغیارش — که میترسم که غیری بیند و گردد گرفتارش

نگذاری کیست بکره نخواهم زیر دیوارش — که غوغای سگان با نوزحالم خبردارش

بنودی پیش از این هرگز خبر از عشق اغیارش — ز بس بردم بکام نهان غلط کردم خبردارش

بود در دست او دل از نگاه غیر چون مرغی — که طفل مکتب از بیم معلم سر دهد زودش

بهر قتلم که میگوید که خشم آلوده باش — میکشد صد چون مرا عشقت برو آلوده باش

رهی در پیش دارم کاخر عمرست آغازش — بهر جا هر کم ایستش دهد منزل کنم نازش

بقتلم گوش شد و از پرسش محشر نیندیشد — که داند بر زبان من بغیر از ناز نگذارد نامش

نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست — هزار بار پریدم ز گوشه بامش

شبی دارم بلا روز شب از روی نگار خویش — مبادا آسمان آگه که دارم روزگار خویش

صبا دارد بکف چو کان ز لف عنبر افشانش — ببازی میزند هر لحظه بر کوی ز نخدانش

بهر وقت چه با مهربان تر ساخت دور از نگاه خویش — که خواهد بیشتر سوزد دلم از داغ هجرانش

چه منتها که بر خوبان نهند در پرسش محشر — چو ناحق کشتگان خویش را بیند حیرانش



ندارم طاقت بیداد و میترسم ز بیدادش — بفریاد آیم و فریاد من آرد بفریادش

تو هم بر خود ببال ای دل که چون من بینوا دارد — اگر خیلی بمجنون نازد و شیرین بفرهادش

نیاید در چمن سروی که من صد بار در پایش — سری ننهادم و نگریستم بر باد بالایش

نخواهم شد افتاده بر زمین از نخل بالایش — که پندارم ز پا افتاده افتاده در پایش

به از پیکان خود هر سوخته نک راه پیمایش — چه نیکو میرود با انکه پیکان هست در پایش

حیات جاودان بخشد بعاشق چشم شهلایش — ز رفتن باز دارد عمر را اغرکان کند ایش

بر بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش — باین بهانه مگر آرمش بخانه خویش

چو عندلیب برد گل باشیانه خویش — بدست خویش نهد آتشی بخانه خویش

فسانه از پی خوابش کنم بهانه خویش — باین بهانه مگر گویمش فسانه خویش

بخانه اش بودم و این کنم بهانه خویش — که مست بودم و کردم خیال خانه خویش

بشوق کوی تو آیم چنان ز خانه خویش — که مرغ از قفس آید باشیانه خویش

من آن نیم که بتقاضه دهم نشانه خویش — که سازدش ز پی مدعا بهانه خویش

ما از در او دور و چنین بر در او باش … باد سحری میگذرد باد حرامش

خاک کوی تو دم مردن همه در چشم کشم … تا بر کم نفشانه دکری بر سر خویش

گر فلک یکصبحدم با من گران باشد سرش … شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

وگر بعید حرم تیغ برکشی زنهار … وزانچه با دل ما کرده پشیمان باش

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش … گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند … خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

شدیم پیر ز بار غم تو رحمی کن … بما که رحم نکردیم بر جوانی خویش

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش … ما که چون ماران دشمن داریم در پهلوی خویش

ای هجر بر حمی مکن دور از رخ یارم مکش … آخر بکشتن لایقم باری چنین زارم مکش



در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم … بآن امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

بوقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم … بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم … جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم

نه تو گفته که سعدی نبرد از دستم جان … نه بخاک پای مردان چو توام کشی نمیرم

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم … دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان … یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم … بطاقتی که ندارم کدام بار کشم

ای باد بهار عنبرین بوی … در پای لطافت تو میرم

چون میگذری بخاک شیراز … گو من بفلان زمین اسیرم

ای محتسب از جوان چه خواهی … من توبه نمیکنم که پیرم

همچنین بوده‌ام تربیت اما دیگران … بما زمی پوشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم

بوی پیراهن کم کرده خود می‌شنوم ولہ گر بگویم همه گویند ضلالیست قدیم

تو میپسند اگر این در بلاست بروم ولم اینجاست بده تا به بلاست بروم

چون زخم تازه دوخته از خون لبالبیم ای وای اگر لب شکوه شود آشنا لبیم
عمری گذشت و گفت و شنو با تو رو ندادم ولہ ای بی‌نصیب گوشم وای بی‌نوا لبیم

هر سنگ کز برای تو ام دشمنان زنند گرد آرم و به تحفه بر دوستان برم

دور از انصاف برق آشیان ما شدن مشت خاشاکی بصد محنت فراهم کرده‌ایم

ما نا شبی که با او باید بروز کردن آن شب مباد هرگز از روز خود نه بینم

الحمد که بیادش دم از غم نیاسایدم وانچه در عالم بیاد او نمی‌آید منم

شب روم بر بام او چشم بر روزن نهم شیشه بردارم بجایش دیده روشن نهم



ولہ

شرمسارم ز رفیق شب هجران تا کی او گر یار مرادو زد و من پاره کنم

ده که غم تو خویش نهفتن نتوانم وز بیم رقیبان بتو گفتن نتوانم
طالع نگر ای شوخ که چون در سخن آیی ولہ بیخود شوم از ذوق و شنفتن نتوانم
شوخی دل و دین برد بغارت زده‌ایم ولہ وین طرفه که میدانم و گفتن نتوانم

بسیار اگر نظر برخت میکنم مرنج بسیار هم گذشته که رویت ندیده‌ام

بر مراد دوست با صد تو عمر میکنم بهر یک بت سجده یک شهر کافر میکنم

دل پیش تو و دیده بسوی دگرانم تا خلق نگویند بسویت نگرانم

یکسحی بلشنیده زان لب شیرین دم تا کی هر زمان نقل دروغی از زبان او کنم

بدل قرار جفای تو داده آمده‌ام بهر جفا که کنی دل نهاده آمده‌ام
خبر ز صحبت گرم رقیب یافته‌ام ولہ ز رشک بر دلم آتش فتاده آمده‌ام

پی نبردم گرچه از ردوست طبع نازکت ولـه نیستی با من چو اول آنقدر دانسته‌ام

هر چند شب آزرده ترا از کوی تو آیم [illegible] پیش از همه کس روز دگر سوی تو آیم

با هر که حرف دوستی اظهار میکنیم [illegible] خوابیده دشمنی است که بیدار میکنیم

میروم از سر راه تو همان انگارم [illegible] کامدی و نگهی از سر حسرت کردم

چو خواهد بی سبب رنجاندم اول کند لطف [illegible] که وقت شکوه چیزی از ابا دارم خجل کردم

چو بر گردد به آن شوخ نامم از بدگو [illegible] هر آنچه در حق من گفته خجل کردم

ما با تو خورده ایم چو می بیتو کی خوریم [illegible] خون جگر خوریم اگر بیتو می خوریم

امشب که جا در انجمن یار داشتم [illegible] از شرم گریه روی به دیوار داشتم

در بزم او کسی [illegible] هم نبرد نام ولـه هر چند گوش در پس دیوار داشتم



دل تهی از اندیشه این نازنین هم میکنم [illegible] از بسی خوبان که گشتم فکر اینهم میکنم

عزم سفر کرده یار ما ز میان میرویم [illegible] او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم

در آغاز محبت گر پشیمانی بگو با من [illegible] که منهم دل ز راهت بر کنم تا فرصتی دارم

سگش را با رقیب آزاده بودی آشنا کردم [illegible] کنون ایشان بهم یارند و من چون بیکس تنهایم

گذشتن تو و غیر آمدت بیاد چو من [illegible] گرفته دست بدست دیگر از تو درگذرم

دیگر شکایت از تو ستمگر نمیکنم [illegible] کارم ز شکوه بد شد و بدتر نمیکنم

هر روز یکقدم ز درت دورتر روم [illegible] باشد که رفته رفته ز کویت بدر روم

چون میکشیم زود بکش چند بمردم [illegible] از بهر شفاعت نظر انداز و کریم

بیا پیش ای جوان و دیدن چو رهروان کن — که من چو پیرم از نزدیک هم دشوار می‌بینم

خوشم با تو اگرچه هر ساعت ز پا افتم — که وقت رفتن از کویش چو برخیزم بجا افتم

تو کشیده تیغ و مرا هوس که ز قید جان برهانیم — محتشم — بمراد دل بری اگر بمراد دل برسانیم

چون مه چارده از گوشه بامش دیدم — نگران بود بجایی و تماشش دیدم

صحیفه که دران شرح هجر یار نویسم — محتشم — ز گریه شسته شود گر هزار بار نویسم

گر در خدمت عزیت من نبودم شه قدم — برهمن میشدم گر بنقید زنار بستیم

از پی آن دلبر شیرین شمایل میروم — دل پی او رفت و من هم از پی دل میروم

هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم — باز چون فردا شود امروز را فردا کنم



چه سفر بود که کردم به کجا میرفتم — بی تو صبرم چو همین بود چرا میرفتم

هر کرا دیدم به راز عشق محرم ساختم — خویش را در عاشقی رسوای عالم ساختم

مباد از سوز و گدازی که دارم — برون افتد از پرده رازی که دارم

همین باشد بود نازی که دارد — وله — که جز با تو دارم نیازی که دارم

اگرچه سنگ نیم خاک پای بیکانم — عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم

بمحشر مایه رشک دگر باشد رقیبان را — که خواهند از تو انصاف دادم چو پیش بنشینم

رحم بر من میکند دشمن تکلف برطرف — من حریف اینقدر بی اعتبار نیستم

بر سر کوی تو نالان از پی داد آمدیم — نالها کردیم و نشنیدی بفریاد آمدیم

ولِه

زهجران بر لب آمد جان و دیدار آرزو دارم — ز عمر اندکی ماندست بسیار آرزو دارم

شبی که وصل ترا در خیال میگذرانم — چنان خوشم که مگر در وصال میگذرانم

نخواهی کرد یاد از خار خار سینه چاکم — مرا روزی که گیرد دامنت خار سر خاکم

چشمی که بود لایق دیدار ندارم — دارم گله از چشم خود از یار ندارم

ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم — جایی که تو هرگز نبری راه نجا کم

معموره دل است ز تو ویران بگویم — شهری که خراب است به سلطان بگویم

خار ترم که تازه ز باغم دور روده ام — محروم بوستانم و مردود [illegible]

چو با سگت نتوانم که عرض حال کنم — بخویش گویم و خود را سگ خیال کنم



میشدم در طلب یار و پی پرسیدم — خبر او زکسی تا که نگوید دیدم

خبر او زکسی جستم و گفتا دیدم — سوختم از رشک دلم کاش نپرسیدم

خاطرم از تو شکایت بکسی نشنود — چشم لطفی که تو با ناز کنی حسرت دارم

دیدی از جور رم و داشته تغافل کردی — خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

بتو بیوفا گمان دل مهربان ندارم — تو کجا و مهربانی تو بکین گمان ندارم

رفت آنکه غم برای دل ناتوان خورم — من خود در آتشم چه غم دیگران خورم

با میدی که پرسد یار حال خویشتن گویم — روم چون پیش او با خویش [illegible] سخن گویم

طبیب کیفیت دردم [illegible] — [illegible]

[illegible]

چنان ز رشک تو در چشم خلق خوار شدم
که هر که جانب من دید شرمسار شدم

پیش از خرامدنت ای شوخ ... میخواستم از شادی بسیار بمیرم
میرم بتعقیب بهتر از آن است که در باغ
از طعنه مرغان گرفتار بمیرم
گفتی بتو گر بگذرم از شوق بمیری
ولـه
قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم

من بهتر بین در این کوی در گلی داشتم
کافرم بگذار اگر مهر تو در دل داشتم
خوشنوائی دیگر آنجا گاه گاهی میگذشت
ولـه
زان به عمری سر کوی تو منزل داشتم
من که پشت بی نقوم فریاد و بر قیسم ز حقه
ولـه
صورت دلدار دیگر در مقابل داشتم
راست گویم عشق دلدار دگر کفتی
ولـه
عاقبت اظهار کردم آنچه در دل داشتم

کدام شب که ز هجر تو خون نمیگریم
کدام روز که از شب فزون نمیگریم

شود تا با تو عشق هر کسم معلوم در مجلس
برم هر جا غیر نام تو و در دل بینم

ولـه

[illegible]



[illegible]

نیارم بر زبان نامش ولیکن چون بدل گویم
همه دانند کز بیدادش آن پیمان گسل گویم

چو نتوانم از و جستن وفا از بیم جور او
حکایت از وفاداری دلدار دگر گویم

من جان ز ناتوانی ز هجران نمیبرم
بسیار ناتوان شده ام جان نمیبرم

جامه گلگون زده در آمدست در ره شانه ام
خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه ام

بیاد عاشقان معشوق را بر بار می‌دادم
تو سر تا پا وفا بودی تو را از غم بیوفا کردم

صباح عید اگر از دست او نمازک بنده ام بوسم
ز شادی تا به شب از دست خویشتن بوسم

بکمان ز رشک میرم که بود در انتظارش
بسر راهش سواری چو عنان کشیده بینم

حذرم کشد که ترسم ز رخش دو دیده باشد
ولـه
بر اهش بروی هر کس که عرق دویده بینم

[illegible]

عمریست که من بر سر سودای فلان دارم — حسن دهلوی — یک شهر خبر دارند من از که نهان دارم

جفا همین نه از آن شوخ بی‌وفا دیدم — ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم
بجای مهر و وفا محنت و جفا دیدم — چها ز یار طمع داشتم چها دیدم

آخر سر خود در ره آن ماه نهادیم — اول قدم است اینکه درین راه نهادیم

جام و سبو شکسته‌ام ابر که بهتر — وله — تا توبه که کرده‌ام آن نیز بشکنم

از تنگ‌دلیهای تو در پی که دیارش کنم — با بخت خود از نم چند آنکه بیدارش کنم

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم — ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

بروز وصل همی گشت ذوق دیدارم — کنون تصور آن روزگار میکشدم

بزن به تیغ و بیش از هلاک من که چه جو — بگردن دگری نه که عمر کوتاه تو کردم



کردید دیر می‌نکرم بر رخت ... — خود را به دوری تو بد آموز میکنم

هر سحر که بر درت سر میزنم — بر طریق دوستان در میزنم

کردم قضای طاعت چل ساله زخم — یک اربعین بمیکده می در سبو کنم

گفتم ز نادیدنت خون بگریم — چو با دیگری بینمت چون بگریم

بدین امید که افتد بروی یار نگاهم — نشسته‌ام بره انتظار و چشم براهم
فغان که نیست بکوی تو و بروی تو هرگز — وله — گذار سال بسال و نگاه ماه بماهم
میان ما و تو صد کوه خشم شد همه جا — چنین مکن که تو را عیب میکنند و مراهم

نترسم کآستانت را زنیم پاسبان بینم — ز پای غیر نقشی بر تربت بر آستان بینم

فریاد که غیرت نگذارد که چو فرهاد — از بهر تسلی بتی از سنگ برآریم

بجان در وداعم که دانسته داد — عباس — بداراب جیدادگر من برم

کسی بطالع مرغ طایری ندیده و بیند — عباس — بگلشن و قفس و دام آشنا نه غریبم

جو پای گلستانم وا ز طالع گمراه — عباس — ترسم که سر از خانه صیاد برآرم

خوش آن الفتی که بنجو د راز عشق اظهار میکردم — عباس — جو وقف میشدم از گفته استغفار میکردم
سزا این که مرگ از آستانت میبرد زارم — وله — سگ کوی ترا از ناله شب بیدار میکردم
نزدیک بار بر در حلقه و امید وار بین — وله — که هر کس حلقه بر در زد گمان یار میکردم
جو او میدید سویم من بسوی غیر میدیدم — محتشم — حذر کردن از او خاطرنشان یار میکردم
اگر نه احتراز از شادی اغیار میکردم — لا ادری — بهر کس میرسیدم شکوه از یار میکردم

جو خواهم نامرادت بربال مرغ نامه بر بندم — حیدر — نخواهد از رنگ مرغ نامه بر را بال و پر بندم

وفاداریت گر عاشق کدازی — وله — وفاداری وفادار از آمودم



ستونهای آن خیمه را زیر خاک — جاپر — زهم ریخته چون رمیم عظام
ز آمد شد باد اطناب شان — وله — گسسته زهم چون عهود لئام
کنم جامی از جان و دل سوی شان — وله — هزاران تحیت روان و السلام

بتماشای ساعد رنگین اندم گر تو ای بسمل — جاپر — چون خواهم خون ریختن بار آورد دلم

هستم زجان غلامت اگر زره پایم — جاپر — صد بارم از فروشی بگریزم و بیایم

از کلم سازیکی مرغ فدایا که برم — جاپر — سوی مرغان وره گوشه بامش برم

خلد را از کف بنیان شرابا بیدهیم — بیرای — گر به نان داد ادم ما با آیینه نهیم

بعیب بیوفایی تا نگردد متهم یارم — رشکی — بهر کس میرسم شکر وفای یار میگویم

تو شهریار جهان ما غریب شهر توایم — شریف — وطن گذاشته بهجان و مهان زبهر توایم

از کویت ای ناشنا رفتم بصد حسرت که | ولە | مایل شوخی سوی تو یا بیوفا پنداریم
در عشق چند ای یار غیر رنگ شبا کار مرا | | داری سر آزار من یا همچو خود پنداریم

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران | سعدی شیرازی | کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران
با ساربان بگویید احوال آب چشمم | ولە | تا بر شتر نبندد محمل بروز باران
سعدی بروزگاران مهری نشسته در دل | ولە | بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران
از بسکه تند خویی با اینکه بیگنه هم | | ایستد در اضطرابم بیش از گناهکاران
دوشینه دل سرودی در هجر روی یاران | | میگفت و اشک حسرت میریخت همچو باران
دور از تو گر نمردم صد عذر دارم اما | ولە | دانی چگونه باشد عذر گناهکاران
یکروز وصل گر ز دل شود فراموش | | ظلمی که کرده هجرت با ما بروزگاران

میطپد بهر تو در سینه دل سیم تنان | | ای همه سیمتنان سنگ تو بر سینه زنان
ای همه سیمبران سنگ تو بر سینه زنان | | تلخکام از لب میگون تو شیرین دهنان
دل تو لوس مرا پرده ناموس درید | ولە | جلوه تنگ قبایان و تنگ پیرهنان
بر در پیر خرابات که خمخانه او | ولە | باد محروس ز سنگ ستم خم شکنان



ز چنان گرفته جا بمیان جان شیرین | نظیری | که توان ترا و جان را ز هم امتیاز کردن
سر کوی یار حضرت بحریم کعبه ماند | | که بهر طرف که خواهی بتوان نماز کردن
سر قاتلا بنازم که ز کثرت ملایک | ولە | بجنازه شهیدش نتوان نماز کردن
چه تمتع است ما را ز تو ای نهال سرکش | | که بمیوه تو دستی نتوان دراز کردن

شاپور کوش تا غمی از دل بدر نشیم | | از تو حدیث دوری و از ما گریستن
تنها به دیده نتوان داد گریه داد | | چون ابر باید از همه اعضا گریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب | | نالیدنست از غم تو یا گریستن
کشتن ز دور دیدن نگرستی و بر حقم | ولە | فرقیست از فشاندن خون تا گریستن
بهره در راز زلف دل ای ساغر مونس | | همه کار شان تشویش همه اشکال ایشان

نتوان بتو از بیم بد آموز نشستن | شهید | آواره شدن به که باین سوز نشستن
هر کس بکسی همنفس و من نتوانم | ولە | پهلوی کسی زین دل پرسوز نشستن

دشوار بسکه جان دهم از هجر روز | ولە | آوازه فتنه بجهان از هلاک من

[illegible]

نهان شود در خجالت چو بیندم قاصد [illegible] ز بسکه گفته دروغ از زبان یار بمن

جفای یار چنان برده اعتبار از من [illegible] که غیر آید و پرسد نشان یار از من

ز بدگمانی خود شرمسار خواهی شد [illegible] مباش اینهمه در بند امتحان با من

شگفت غمیست عشق که گفتن نمیتوان [illegible] وین مشکل دگر که نهفتن نمیتوان

عید نوروز است و ما را مجلس افروزی چنین [illegible] سالها باشد که خواهیم روزی چنین

میرود آه که مانع شود از قتل منش [illegible] آه اگر پیشتر از آه رسیدن نتوان

طرفه حالیست که عاشق شب هجران دارد [illegible] خواب نا کردن و صد خواب پریشان دیدن

خود در شکفته دار به هر حالتی که هست [illegible] خونی که میخوری به دل روزگار کن

[illegible]



[illegible]

از چاک دلم بر تن پر خون نظری کن [illegible] نظاره صد بار ز من خسته تری کن

نه صبر میتوان ازین بیشتر توان کردن [illegible] نه غیر صبر علاج دگر توان کردن
نه با تو دست بهوس در کمر توان کردن [illegible] نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن
نه از پای تو توان آمدن ز بیم رقیب ولیه نه بی تو رو به دیار دگر توان کردن
بیا که گریه من انقدر زمین بگداخت ولیه که از فراق تو خاکی بسر توان کردن

به دوستان که ز عین محبت نگران [illegible] سرت ز ناز گرانست وای بر دگران

آورم پیش تو هر لحظه پیام دگران [illegible] گویمت ماجرای خویش بنام دگران
دگرانت نگرانند و من از دل نگران [illegible] نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران
رخ به پیران و جوانان بنما تا گسلند ولیه پدران از پسران و پسران از پدران

پیش اغیارم ز مجلس رانده خواری را ببین [illegible] غیر بازم میبرد بی اعتباری را ببین
درد دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین [illegible] گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین
زد ز بیرحمی به تیغم یار یاری را ببین [illegible] ساخت کارم را بزخمی زخم کاری را ببین

[illegible]

برون آرد ز چاک سینه دل را ... که خون آلود پیکان منت این

تیغ صلای عام است بخیز و جام گردان ... داماں خم فراخ است و دور تمام کردان

هر چند به بهایم گنجشک این سرایم ... ولہ ... قربان سر عزیزم برگرد و دام کردان

با کیمیاست تبدیل غم محال است ... ولہ ... یا می حلال فرما یا خون حرام کردان

ز بدخویی چنان بیگانه شد آن بی وفا با من ... که شد بیگانه با هر کس که گردید آشنا با من

گفتم بر از این فکر من بیدل و دین کن ... طاهر ... در خنده شد و گفت که فکری بر از این کن

گران همه گردم چو خویشان ... من کبر نوم میان ایشان

بعد از عمری که دیده یک جا ... با خویش بکام دل ترا من

از شرم فکنده سر تو در پیش ... ولہ ... سوی تو ندیده از حیا من

از ما و تو یک کدام ناچار ... ولہ ... بی مهر و وفاست یا تو یا من

بیگانه آشنا نما تو ... بیگانه نمای آشنای من



گفتش ...

دل سوی لب راه می برد مرا من ... ولہ ... ادهم ... سر زد خط سبز تو و شد خضر ره من

بلبل وقت سحر گشت هم آواز من ... تا ناله کرد که بگذاشت مرا باز من

خوش آن شب که ما را با رقیبان گفتگو باشد ... تو هم بنشستی و از بزم با ما آمدی بیرون

ز شادی مردم آن ساعت که از بیم نگهبانان ... نهانی گفت با من خوش و بگذشت نعوا ز من

نمردم همزبان با او که بیشتر شود آگه ... ز عشق من چو فهمد اضطراب از گفتگوی من

زهد بردی جفا نشنیر و مردم از غیرت ... که بر مهر و وفای او کمال اعتماد است این

حبذا جاذبه عشق زلیخا که نهشت ... یوسف از چه به عالم به درآید بیرون

بسکه دامان کشی از دست غم بیابانها — خاک بر سر کنم از دست تو دامان دامان

نه تو ز خشک لب از روزه توانم دیدن — نه لبت را لب کوزه توانم دیدن
منکه یکدم نتوانم بغم دیده ترا — ولـه — که باین محنت سی روزه توانم دیدن
ماه خیرات و زکوهٔ است چنان کن که گهی — ولـه — روی خوب تو به ریوزه توانم دیدن

فراق دوستانش باد و یاران — که ما را دور کرد از دوستداران
هلاک ما چنان آسان گرفتند — ولـه — که قتل مور در پای سواران
بخواری در رهش افتاده بودم — سحر که آن قرار بیقراران
ز من بگذشت چون باد بهاری — ولـه — مرا بگذاشت چون ابر بهاران
ولـه — که مور لنگ با چابکسواران

چند انکه گفتم غم با طبیبان — درمان نکردند مسکین غریبان
یارب امان ده تا باز بینند — ولـه — چشم محبان روی حبیبان
آن گل که هردم در دست خاریست — ولـه — گو شرم بادت از عندلیبان
ای کاش از ما یکبار نالند — تا چند نالیم ما از رقیبان



علی اصفهانی — ولـه — ولـه — ولـه

در زیر آن دو زلف زنخدان ساده بین — یک گوی در میان دو چوگان فتاده بین

رفتم که صبور باشم اما — دل بر دوری نشان و نتوان
پیداست که در میان آتش — ولـه — نتوان شد و ایستاد و نتوان

میروی میروم از پی دل بی حاصل من — آنچنان رو همه عمر که تو نماند دل من
عقده مشکل من نیست بغیر از دل تنگ — تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من

بغیر دل که کند تا سحر فغان با من — شب فراق تو کس نیست همزبان با من

نه غالیه است که بر گرد عارض ترش است این — که شاخ سنبل گوشه است و گرد شکرش است این
نه گرد روی منو خط معنبرش است این — ولـه — که بر کنار گل تازه سبزه ترش است این

به دست جام و دستی خنجرش بین — شراب از خون عزیز در ساغرش بین

چه رشک میبری ای کشتکان غمش | تو هم بمقصد خود میرسی شتاب مکن

ای سفر کرده که دوری ز بر ضعف تن | ما درین شهر بدین روز و تو در شهر کسان

توان بهجر تو آسان وداع جان کردن | ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن

بر من کسی بگزیده و بر تو کسی نگزیده من | ای همچو من بر دیده و تو ای همچو تو کم دیده من
تو قد بناز افراخته من تن بهجر انداخته | مانند سرو و فاخته بالیده تو نالیده من

بکوی یار مرا خانه ایست یارب تو | بعافیت همه کس را بخان و مان برسان

رشکی ببین چو نیست تو به عمد آنمی آید کر | شاید بدام او فتی از آشیان پرواز کن

من نه باختیار خود میروم از قفای او | ان دو کمند عنبرین میبردم کشان کشان

تو نهفته رخ در روز و شب ز غمت مرا فره چو نفشان | ز که برست ز که جوست که نمینه ز تو کس نشان



باد بهاری وزد باده خوشگوار کو | گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو
قرب رقیب تا بکی شستی عهد یار کو | خصمی آسمان چه شد بازی روزگار کو
گر بفراق خو کنم صبر کجا قرار کو | وعده وصل کرده چه طاقت انتظار کو
یار و رقیب را بهم اینهمه لطف از چه رو | شرم رقیب بر طرف تندی خوی یار کو
روز وصال همدمی صبح شب فراق کو | سیر ستاره را چه شد گردش روزگار کو
غیر به بزم آن پسر محرم و من برون در | کو نکند دعا اثر بازی روزگار کو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو | یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
تکیه بر اختر شب گرد مکن کین عیار | تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
هر چه داری شب نوروز بمی ساز گرو | غم فردا چه خوری روز نو و روزی نو
میکنم جامه نو در ره میخانه گرو | که مرا جام می کهنه به از جامه نو
تا رک را که اجل زیر قدم میسپرد | تاج کاوس چه سود و کمر کیخسرو
منم آن رند قدح نوش که از کهنه و نو | باشدم خرقه آنهم بخرابات گرو

یا تورا بینند و بکشایند در بر روی تو ولَه یا مرا بینند و بکشایند در بر روی تو

رفتم از کوی تو گریان لیک رشکم میکشد ولَه کز پی رشکم غیر خواهد جُست راه کوی تو

صبح که میامد از کوی تو | کز نفسش می شنوم بوی تو

رفت برون مدعی از کوی تو | چشم بدی دور شد از روی تو

واقف نگشته بودم از بیوفایی تو | تا روز مرگ بینم روز جدایی تو

گفتم بهر که رسم شرح بیوفایی تو | که دیگری نکند میل آشنایی تو

ربود صبر ز دل جان ز تن جدایی را | جدایی تو چها کرد با جدایی تو

نیاید در سرم روزی که میرفتم ز درگاه او | مبادا زنده گردم باز دیدم در قفای او

در اول بیوفا دانستمش و نه بایستی حسرت | چه میکردم اگر دل می نهادم بر وفای او

نظر بغیر داری کم رفته بر ما نگاه از تو | شده با دوستان دشمن به دشمن دوست آه از تو

به بیدردان قسمتی که رفته بر ما نگاه از تو | نه قدر حسن دیدند نه درد عشق آه از تو



بر کسی زمان رنجش نکنم حکایت از تو | که مبادا بر زبانم گذرد شکایت تو

رفتی بسوی غربت و این بود رای تو | گر رفتن تو جان دهم این جان فدای تو

ای بیوفا چه چاره کنم با جفای تو | مردن کنم بهانه و افتم بپای تو

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو | عالم پر است از تو و خالیست جای تو

به دل فکار دارم گله بی نهایت از تو | بکدام امیدواری بکنم شکایت از تو

چو بکام خویشم اکنون ببرم زبان خود را | که بوقت بیخودیها نکنم شکایت از تو

برغم من تو به یاد دشمنانم یار و همره با تو | وفاداری تو هم اما تو با اغیار همره با تو

غمهای دل کنون به تو گفتن چه فایده | طفلی هنوز و مدعیان همنشین تو

دور نشد که تا کنم شکوه ز درد دوری | آه که میکشد مرا هجر تو در حضور تو

مانده‌ست گدایی دگر در گل تو | که سراپای تو نازک بود الا دل تو

[illegible]

کردلم رهبر ای کو حرمت باد و حبیب — وله — من چنین محروم و تو پیوسته همزانوی او
نرم نرم آن سنبل مشکین بر آن از زرخش — وله — در کمان بنداری بوسه زن بر روی او
نی خطا گفتم من این طاقت ندارم زینهار — وله — کر رسول خاص باید تیز منگر سوی او
چون بکویش کشته خواهم شد خوشم گر نگذر — وله — کشته بگذارند شاید بشیم در کوی او

با وجود بیوفایی بس ای او — … — سوخت جانم را جدا ایهای او

سنگ رخنه شد از بس گریستیم بیتو — … — ز سنگ سخت ترم مشکه زیستیم بیتو

بس کن ز شور انگیختن و ز خون ناحق ریختن — … — کز بس شکار او کشتن فرسوده شد فتراک تو

جفا و جور تو کم شد مگر شد آگه — … — که من بجور و جفا نیز خو شدم از تو

چون نیست بخت آنکه عرض کردم دم هجر از تو — … — با دیگران بگو سخن تا بشنوم آواز تو

گاه سئوال تا نه بدو دیگری جواب — … — حرفش تمام ناشده گویم جواب او

[illegible]



[illegible]

امروز کشت از ستم غمگین دل خود را او — … — او در غم امروز من در غم فردای او

سیاه در سر هر آرزوی که میبرم در دماغ تو — … — که ترسم زنده گردم باز و افتم در بلای تو

رسد چون غیر با در دانه بیشم نشان او — … — باین تقریب میخواهم شود زخم کمان او

کاش گردون از سرم بیرون کند سودای تو — … — یا مرا صبری دهد چندانکه استغنای تو
شب نهان از سر امیدی بر سر آن کو گذر — وله — تا نه بیند روز کس آنجا نشان پای تو
غافل از فردای حشر امروز خون میریزیم — … — آه از امروز من فریاد از فردای تو

شدم تا شهره در عشقت گریزم هر که را بینم — … — که میترسم بتقریب من آید در خیال او

گرفتم ترک دل چون در نمیگیرد سخن با او — … — بحمدالله نه او دارد بمن کاری نه من با او
وز آن پیوسته میگویم سخن در انجمن با او — … — که میترسم که گوید دیگری حرفی سخن با او

[illegible]

پیش تو جان دارم و میرم از آرزوی تو — شرم نمیکند اردم تا نکنم ببوی تو

وله

شب همه شب ز خون دل خاک ره تو تر کنم — تا ننشیند جا بجا باد و غبار کوی تو

وله

بسکه نظاره دشمن منتظرم که یکزمان — منفعت کسی شوی تا نکنم ببوی تو

ای که بخون عمر شدت ساعد نازنین فرو — دست فشان که ریخت خونم از آستین فرو

گر تیغ بارد در کوی آن ماه — گردن نهادیم الحکم لله

وله

آیین تقوی ما نیز دانیم — لیکن چه چاره با بخت گمراه

وله

ما رند و عاشق و انگاه توبه — استغفر الله استغفر الله

تا از که باشد این جور بیحد — سلطان نکو نام شاهان نکو خواه

با غیر اخر در کوی آن ماه — گردم شبی روز الحمد لله

نخلی است مقصود کوراو مارا — شاخیست سرکش دستی است کوتاه



وله

دامان تو گیرند شهیدان چو بمحشر — ای جان من و دستی که بدامن نبرد راه

بباغ داشت مرغی این ترانه — که دور از گل قفس به ز آشیانه

فغان سر میکنم در عشق و امید — که بر گوشت خوش آید این ترانه

نه دیده قطره خون از جگر براورده — بدیدن تو دل از دیده سر براورده

زمانه هر دم آبی که بیتو داده مرا — باشک حسرتم از چشم تر براورده

بگو الا دو چشمت خشم بالا نشسته — چو قبضه کرد دلیها همه جا بجا نشسته

بزرگ دل اسیران بکجا گریزد از تو — بگو الا دو چشمت خشم بلا نشسته

از خوی تند سرکشت کس ایمن و خوشنود نه — صد بار رنجیدی ز ما مارا گناهی بود نه

وله

تا تو نکوتر میشوی من مبتلاتر میشوم — حسن تو افزود و دردم را بیهوده نه

از غم نه چندین سرکشی کز صد رهم در خون کشی — ناز از ایاز ای نازنین خوش باشد از محمود نه

بر آب وقت رفتن عکس خت فتاده — یا باغبان ز حسرت گل را بآب داده

بر هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای **نظیری** ای ننموده رخ تو چه بسیار بوده

کنون دور از درش بینیم نشانه از خوار **عرفی** کسی کو پیش ازین در کوی یارم محرم بوده

غم دنیا مخور چندین که این غمخانه دیرین **ادهم کاشی** بکس بسیار و از بسیار کس مانده

انچه در آینه روی تو من میبینم **محتشم** گر به بیند همه کس وای من و وای همه

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده **حافظ** خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش **وله** گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

شست و شوی کن و انگه بخرابات خرام **وله** تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

حیف آیدم از آن لب شیرین جواب تلخ **سعدی** وان سینه سپید که دارد دل سیاه

شد روز بخود آ کس که شب شراب داده **نظیری** چو گفته باغبان که به گلبن آب داده

**غیرت اصفهانی** **میر مهدی لاهیجی** **وله**



**انوری ابیوردی**

تا حلقه‌های زلف بهم بر شکسته **خاقانی** بس تو بهای ما که بهم بر شکسته

آشفته تر ز ملک خراسان گرفته **وله** آلوده تر ز رایت سنجر شکسته

زهر است مرا غذای هر روزه **وله** زین کاسه سرنگون فیروزه

برگل از عنبر کمندی بسته **اوحدی** گرد ماه از مشک بندی بسته

میوه وصلت بما کمتر رسد **وله** زانکه بر شاخ بلندی بسته

ای در گاه تو نیاز همه **حکیم** کرم تست کارساز همه

اگر از چهره پرده بردارد **وله** بحقیقت کشد مجاز همه

مهوشان مظهر جمال تو اند **وله** بهر آن میکشم ناز همه

در بیابانه دگر بر سر ناز آمده **میر** از دل ما چه بجا مانده که باز آمده

ای گل چه کشی ناز مرا ز ارشکسته **بهار** خوش باش که در پا نرود خار شکسته

[illegible]

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی — حافظ شیرازی — دل بی تو بجان آمد وقت است که بازآیی
تو پادشه خوبان در خوبی و زیبایی — عاشق صفاهانی — ما سر بخط فرمان تا حکم چه فرمایی
گلگشت چمن دلکش گلزار خوش است اما — وله — مشکل که ببخشاید گلچین تماشایی
بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل — وله — تا شعله افروزند بر گنبد مینایی
ای دل بتو ام خوش بود در زندگیم مقصود — وله — رفتی و نخواهم بود آنروز که بازآیی
گل پرده کشید از رخ آن تازه گل رعنا کو — وله — بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدایی

از درش ما ورفتادیم نماند آری — عاشق صفاهانی — دولتش را که بود چشم جهانی از پی
خواست گوید سخنی دید زمانی از پی — مسیح — تا به بیند که نباشد نگرانی از پی
شوق بنگر که به پیش آیمت آندم که بود — وله — بر سر راه تو خلقی و جهانی از پی
بسکه شبها بخیال تو نشستم مردم — مطهر — دهشت بیداری من خواب گرانی از پی
منم آن صید که از زخم نهانی دارم — وله — نیم جانی بتن و آفت جانی از پی

برای خاطر غیرم بعهد جفا گشتی — محتشم کاشی — ببین برای که ای بیوفا که ازو گشتی

[illegible]



[illegible]

بر بود دل ز دستم بکرشمه دلستانی — ابن خاتون — صنمی سمن عذاری قمری شکر بیانی
بدو چرخ سحر سازی بدو لعل حقه بازی — وله — بدو لاله دلنوازی بدو نافه جانستانی

ترا دیدم رسید این مژده از باد سحرگاهی — علامی — که دارد بعد ازین شبهای هجران رو بکوتاهی

روز وصال طلبم همچو شب هجر دراز — عارف — تا کنم شرح ستمها که تو با من کردی
بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم ز تو من — عاشق صفاهانی — گل به بلبل نکند آنچه تو با من کردی

فغان ز هیچ دستان نداری یاد ایام — نکاری — که شبها با سگان کوی او فریاد میکردی

ز هول روز شمار آوری چه میترسی — آذری — تو کیستی که در آن روز در شمار آیی

مرا در بحر دیدها دل همه با صبح که میمیرم — مطهر — ازین غیرت که پندارم با او راه سخن داری

بس ازین بهر سر ره عرض بنوشی — حیدر — که کنم دعا بجانت به بهانه که
همه شب درین خیالم که رسم بوصل روزی — مطهر — همه روز در امیدم که شبی بخواب آیی

[illegible]

[illegible]

**حافظ شیرازی**
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی — دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی

**عارفی (?)**
تو پادشه خوبان در خوبی و زیبایی — ما سر بخط فرمان تا حکم چه فرمایی

**وله**
گلگشت چمن دلکش گلزار خوش است اما — مشکل که ببخشاید گلچین به تماشایی

**وله**
بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل — تا شعله افروزند بر گنبد مینایی

**وله**
ای دل بتو ام خوش شود ورزنده کیم مقصود — رفتی و نخواهم بود امروز که باز آیی

**وله**
گل پرده کشید از رخ آن تازه گل خرگو — بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدایی

**(?)**
از در شدی و در فتادیم نماند آری — دولتی را که بود چشم جهانی از پی

**(?)**
خواست گوید سخنی دید زمانی از پی — تا به بیند که نباشد نگرانی از پی

**وله**
شوق بنگر که به پیش آیمت اندم که بود — بر سر راه تو خلقی و جهانی از پی

**خاطر (?)**
بسکه شبها بخیال تو نشستم مردم — در دشت بیداری من خواب گرانی از پی

**وله**
منم آن صید که از زخم نهانی دارم — نیم جانی بتن و آفت جانی از پی

**محتشم (?)**
برای خاطر غیرم بعد جفا کشتی — ببین برای که ای بیوفا مرا کشتی

[illegible]



[illegible]

**خواجه حسن شاه (?)**
بربود دل از دستم بکرشمه دستانی — صنمی سمن عذاری قمری شکرستانی

**وله**
چه و چرخ سحر سازی چه بعلی حقه بازی — چه و لاله دلنوازی چه و نافه جانستانی

**علامی (?)**
ترا دیدم رسید این مژده از باد سحرگاهی — که دارد بعد ازین شبهای هجران روز کوتاهی

**عارفی (?)**
روز وصلا طلبم همچو شب هجر دراز — تا کنم شرح ستمها که تو با من کردی

**(?)**
بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم ز تو من — گل به بلبل نکند آنچه تو با من کردی

فغان ز ... نداری یاد ایامی — که شبها با سگان کوی او فریاد میکردی

**آذری**
ز هول روز شمار آذری چه میترسی — تو کیستی که در آن روز در شمار آیی

مرا در ... که میمیرم — ازین غیرت که پندارم باو راه سخن داری

**حیدری (?)**
بس ازین بهر سر راه غم و عرض نیازی — که کنم دعا بجانت به بهانه که تو آیی

همه شب درین خیالم که رسم بوصل روزی — همه روز در امیدم که شبی بخواب آیی

[illegible]

[illegible]

تا چند ز من رمیده باشی باغیر من آرمیده باشی
ولّه بهر تو شنیده ام سخنها شاید که تو هم شنیده باشی
ولّه بر سینه چاک ما نخندی گر پیرهنی دریده باشی
می نشنوی از من آنچه گویم تا حرف کرا شنیده باشی

با من چه شد که باز حکایت نمیکنی سوی من نظر بچشم عنایت نمیکنی
ولّه تو آن صریح با تو غم خویش گفت و تو طفلی هنوز و فهم کنایت نمیکنی

من شمع جان گدازم تو صبح جانفزایی سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمایی
ولّه نزدیک آنچنینم دور آنچنان که گفتم نه تاب وصل دارم نه طاقت جدایی
از آشنا و هجران شادم که میتوان کرد بیگانه وار با او آغاز آشنایی

میکنی جور و جفا مهر و وفا میگویی تو چها میکنی ای شوخ و چها میگویی

ولّه [illegible]



[illegible]

دلم بربود نا کرده دلستانه بت سنگین دل نامهربانه
جفا جویی که چند از و روایت ولّه از او آسوده گردد کر روانه
شدم چون چنگ نالان در فراقت ولّه کشیده پوستی بر استخوانه
ز بس بوی بجانه میفروشد ولّه نه حیفی میرود جانه بجانه

نه رشکی گر چه می خندد بر رویش کسی کانچه من می بینم از رویش نمی خندد کسی

گر بر در سلطان زنم که ایاک حافظ که بکوی سیه پوشان دو هزار جم بکار
ز وصال یار روزی نرسیده ام بکامی که شبی ز آتش من ننشسته انتقامی

جز عهد دل آزاری عشاق که بستی یک عهد نبستی که بهانه نشکستی

ز سنگین رفتن تا بوتم از کوی تو میترسم که یا به مدعی رازی که در دل داشتم گوید

چون کنم همره نسیم بهر جا روان شود شاید که رفته رفته بما مهربان شود

[illegible]

گیرم که تو بر از می گلگون کند کسی (جلال بخاری) با آن دو لعل تو به شکن چون کند کسی

هر قطره در دو دوست بنوعی نمرده (حریری) کز دشمنان بمرگ تو خرم شود کسی

بچه اندیشه ام از خاطر باشد دور (حکیم بخاری) چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی

نام هر که برد باعث بدنامی است (نامی کیسیلی) رفتم از خاطر خلق که تو از یاد روی

چو ز رفتن تو مردم تو نشاطکن که هرگز (مرزا جی) بمراد خاطر خود به ازین سفر نکردی

شادمان گردم اگر درد دلم گوش کنی (حسن قمی) نشنوی به که کنی گوش و فراموش کنی

دلم بردی و دلداری نکردی (گیرای ابن ... قم) مرا غم خوردی و غمخواری نکردی

خاک بر سر کرده هر جا داد خواهی بلکه (شهید قمی) میرم از غیرت که بر سر کرده این خاک از دری



نرنجیم با غیر اگر خو کنی (ذهنی کاشی) تو با ما چه کردی که با او کنی

من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اول (رسمی کاشی) اگر آنگه بباشد او نظر سوی من انداز

بس اگر دام صحبت که تو آزرده نکردی (ولہ) که گذشت با تو یکدم که تو حیل او نکردی

دل خسته ندیدی بکمند چه بندی (ولہ) که چه بر آن نزدی و طمع هدف او نکردی

میرود باز دلم از پی کافر کیشی (شاه شریح) کش الهی نرود هیچ مسلمان از پی

سوی خودم چه خوانی از من چه عار داری (فهمی کاشی) بگذار تا بمیرم با من چه کار داری

دلا از وی بریدی خاطرت آسوده بادا (محتشم کاشی) دگر با او سرو کارت نخواهد بود بیدار

بس از وفاتم چه سود جانا اگر بخاکم قدم گذاری (حلوائی ... ورو) بیاید از تو چو بر جستانی بیاید از من چه جان سپاری

نه هر با یکی که خورم با او شمارم غمی که دارم (محتشم کاشی) نه نیکخواهی که گاه گاهی ز غم بپرسد غمم که دارد

هزار بارم بخشم گفتی که در ... گفت نه (ادریس ...) هزار بارت بعجز گفتم که بوسه با منت نمی گفتی

[illegible]

گرد اشتی بقتل کسی تیغ اوری — ولہ — هر دم هزار سر ز گریبان برآمدی

ز اشتیاق تو مردم و چیستم ابیت کہ از جدایی خود انتقام من بکشی

بجرم سر بمی آید فرو لیکن این هلالی کہ در کوی تو یک شب سر نهم در پای دیوارت

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی — حافظ — خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

جو یهال بسته ام از دیده بدامان کہ مگر — ولہ — بکنارم بنشانند سهی بالایی

این حدیثم چه خوش آمد کہ سحرگه می گفت — ولہ — بر در میکده ای با دف و نای ترسایی

گر مسلمانی از اینست کہ حافظ دارد — ولہ — آه اگر از پی امروز بود فردایی

خواستم بهر فراغت بجهان ماوایی — نزاری — خوشتر از گوشه میخانه ندیدم جایی

زاهد افسرده خوشا وقت قدح پیمایی — ... — کہ شود مست و زند دستی و کوبد پایی

اگر از روز جزایی و کشی بازم آه — ولہ — اگر امروز نمیداشت ز پی فردایی

حالم آن ماهی لب تشنه ز بحر رفته است — ولہ — کہ بخاک افکندش موجه از دریایی

زدی بر دیگری زخم و از این اندوه گشتم — ... — بیک تیغی کہ راندی تند خون من دو کس کشت

[illegible]



[illegible]

گر از فغان و زاری دانم کہ رحمت آری — ولہ — تا زنده ام نه بندم لب از فغان و زاری

الحق شنیده است هرگز بوی عشق — سعدی شیرازی — کو بشیراز آی و خاک پا ببوی

چون تنگ نباشد دل مسکین حمامی — سعدی شیرازی — کش مرغ هم آواز بگیرند بدامی

ان بوی گل و سنبل و نالیدن بلبل — ولہ — خوش بود دریغا کہ نکردند دوامی

اگاهی از ایشان نه کہ در بند کہ افتاد — ... — بنده است زلیخا کہ خریده است غلامی

فرخنده تر از مرغ بهشت است حمامی — ... — کاردبمن از یار سفر کرده پیامی

ما را به نگاهی بخر از ما کہ درین شهر — ولہ — ارزان تر از نیست نفروشند غلامی

وا منت آستین چرا پیش جمال میبری — سعدی شیرازی — رسم بود کہ آدمی روی نهان کند پری

همه چشمیم تا برون آیی — ولہ — همه گوشیم تا چه فرمایی

من ز دست تو خویشتن بکشم — ولہ — تا تو دستان بخون بیالایی

ما تماشاییان کوته دست — ولہ — تو درخت بلند بالایی

عهد ای میکنی نمی پایی — ... — وعده کردیم و هیچ نمی آیی

[illegible]

خوش بود یاری و یاری در کنار سبزه‌زار — شیخ عطار
مهربانان روی در هم از حسودان بر کنار

عشق در عالم نبودی گر نبودی روی زیبا — وله — ورنه گل بودی نخواندی عندلیب از شاخسار

بر نیورها بیارایند مردم خوبرویان را — سعدی — تو سیمین‌تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

دلا پیام من و او اگر رسم تو نگویی — اوحدی — بگو بجز تو که گوید تو محرم من و اویی

برد چو بوی گلت سوی گلشنی تمامش — وله — گلی که از پی آن چشم عندلیب نبویی

دریغ و درد که راز نهان غیر و ترا من — وله — ز غیر پرسم و گوید چو پرسم از تو نگویی

بکس مگوی که پایم بسنگ عشق برآمد — شهیدی شیرازی — که عیب داند و گوید چرا بفرق نپویی

اگرم حیات بخشی و گرم هلاک خواهی — سعدی — سر بندگی بحکمت بنهم که پادشاهی

من اگر هزار خدمت بکنم گناه کارم — وله — تو اگر هزار چون من بکشی که بیگناهی

بکسی نمیتوانم که شکایت تو گویم — وله — همه جانب تو گیرند و توان کنی که خواهی

بجز این از آن نخواهم که ز رحم گاه گاهی — صفایی تبریزی — کند اندم بخاطر ز فغان دادخواهی

دلگله دوستان است حلاوت بسی — عزیزی شیرازی — گر ز کسی نشنوی خود گله کن از کسی



کو مرو کز وحشت گاه او نو گاهی برد — قرار کیسلان — وله — لمتوبه از وی سوی من نیامد ارو ای

برای خاطر غیرم چرا ای بیوفا کشتی — رضی — چو میکشتی برای خاطر غیرم چرا کشتی

برای مدعی ترک من ای بیباک کن کردی — رضی — تو را گفتم که ترک مدعی کن ترک من کردی

آلوده کردی زین چه صید که کشتی — کمال — غرق عرق از دل کرم که کشتی

ایدل چه او فتادت کز ناچه افتادی — مجذوب — چون چه میت آمد خرکی افتادی

میکشی هر لحظه تیغ و قصد جانم میکنی — ... کیسلانی — قصد جانم میکنی یا امتحانم میکنی

کمان زدن جان شد یقین که نور رفت — ... کیسلانی — نعوذ بالله اگر جان و دو چشم نور رفت

بر لب بام از فغان من بناکام امدی — ... کیسلانی — بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی

[illegible]

سیه با دام راه بر تو سفکن از نظر باز که مه ارش که روزی بر سر تا بو تم انداز

وفا بخته متاعیست در دکان چرا تو از همه کس مشتری ندیشته باشی
بغیر تیم غم این میکشه که مبتو مبادا وله بمیرم و تو رخ حالم خبر نداشته باشی

بناز گفتی دل را به یکی دادی وله به یکی ده هم اخر اگر تو بگذاری

من اگر تو به زمی کردم ای سرکاک لالهٔ لون تو خود این توبه بکردی که یکمن می نه ای

در غم یار یار بایستی مولوی با غم را کنار بایستی
انچه کردم کنون پشیمانم وله دل اسال پار بایستی
تا به انستی زد دشمن دوست وله زنده کانه دو بار بایستی

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی مولوی وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی

[illegible]



[illegible]

ای بلبل سحر که مارا بپرس که که وله اخر تو هم عزیزی هم از دیار مایی

حال هیچ اشنا نمی پرسی یا همین حال ما نمیپرسی

منم درین چمن از بلبلان زار یکی ولی بزاری من نیست از هزار یکی

خوش است گفتن دیرینه ماجرا دو یار بشرط انکه نباشد دران میان حکمی

گذارش نیفتاده بر لاله زاری که افتد بفکر دلی داغداری
درین باغ وارم چو شاخ شکسته وله خزانی که از پی ندارد بهاری

طریق مهر بایاران خود بیاد نمیدهٔ وگر میدانی از یاران خود امیدانی

شدم پیر و برد از دلم شادمانی غم پیری و ارزوی جوانی

چرا در پای یار و دستار بیگانه با عاشق سر زلفی که زنجیر و دیوانه بایست

[illegible]

بنده کاز اتفقدی فرمای **الف میغمان** تو که بر خسروان خداوندی
تو بمانه بکام دل کردد **وله** در تمنایت آرزومندی

دل زارم بود در سینه که عشق بخیزد **الف** که از هر گوشه برو شاخ کمانها تیری

چونه نالدم استخوان از جدایی **الف** فغان از جدایی فغان از جدایی
دهد یاد اگر نیک بین گلشن **وله** بهار از وصال و خزان از جدایی

علاج درد دل غم تو انداز و نکنی **درویش مجید** فغان که چاره این درد دادن و نکنی
ازین فزون نتوانی بمن جفا ورنه **وله** توانی که جفایی توانی و نکنی

افسوس قاتل بس بود دیدن عاشق چو بها **سلطان حسین** پامال کن خون مرا از دست هم سود نی

کاشش چون داد رسم بیت نپرسد از تو کسی **او...** تو داد و دم برسد گر تو بداد و دم برسی

[illegible marginal notes]



[illegible marginal notes]

غالب بهمان رخ زان خط مشک اسارت | دور سار ... جنت آدم کندم جوارات

با خلاف از هم ... ابارت | ... ... نصیحت ...
سپس کسار ... میکده در شهر ... | داری ... ...

کوش اگر کوش تو ماله اگر باید باشت | ... ... وبالارت
بر جور از ما که شد محرم از ... | ... ... ... ادات

اسعد ...

هر ... ... جلوه ... | ... ... ...
اختلاف از ... نام ... در معنی | کاکای زلف و خط وارد ...
ارد ... ... معلوم | که ... ... ...
در حقیقت ... ... شد ... | ... ... معنی ...
از ... ... ... | بر ... ... جلوه ... ...
گر عیان ... ... از هر ... | در هزار ... ...
نقش ... ... ... | باده در جلوه ... ...

## رباعیات
## حرف الالف

### بایزید بسطامی

ای عشق تو کشته عارف و عامی را | سودای تو گم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون | از صومعه بایزید بسطامی را

### خان ترکمان

تب دور ز جسم ناتوانت بادا | جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرمم باد | درد تو نصیب دوستانت بادا

### بلالی ختایی

یاران کهن که بنده بودم همه را | در بند جفای خود شنودم همه را
زنهار ز کس وفا مجویید که من | دیدم همه را و آزمودم همه را

### شوقی تبریزی

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا | بر بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم | صد بار اجل آمد و نشناخت مرا

### نظیری نشابوری

در هجر تو مرگ همنشینم بادا | منظور دو دیده آستینم بادا



دور از تو شبی از آن هزاران بارها | دیدم ز تو در خواب بسی بارها
زان شب که مرا خواب نه سبحان الله | یکخواب ندیدم از اینهمه بیداریها

### میرزا غیاث الله

امشب ز امید از پی یار | یاد آمدم از عهد وفاداریها
تا روز نشستم و گریه میکردم زار | گوش تو شنید یا رب آن زاریها

### بابا افضل کاشی

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ | گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست | صد بار اگر توبه شکستی باز آ

### صابر اصفهانی

دردا که دوای درد پنهانی ما | افسوس که چاره پریشانی ما
در عهده جمعی است که پنداشته اند | آبادی خویش را ز ویرانی ما

### اثیر الدین اخسیکتی

سالیست که پای در گلی نیست مرا | در سر هوس دل کسی نیست مرا
در عشق تو بار زیان کردم دل | هر سال تبارزنگ دلی نیست مرا

### معزی سمرقندی

در زلف تو آویخته دلبندیها | پیش خردت خیره خردمندیها

قصاب چنانکه عادت اوست مرا | بفکند و بکشت و گفت این خوست مرا
سر باز بعذر می‌نهد در پایم | دم میدهدم تا بکند پوست مرا

## حرف الباء

### کمال الدین

با بط میگفت ماهی در تب و تاب | باشد که بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب | دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

### مختاری غزنوی

ای بحر بمحنت از تو و کان بعذاب | برده کف تو ز بحر و کان قیمت و آب
از جود تو بحر و کان خرابست خراب | بحر از تو بکل رسید و کان از تو بتاب

### ابوالفرج رونی

از درد فراق ای بت شکر تاب | نه در روزم قرار و نه در شب خواب
دور از تو دل و دیده ام ای در خوشاب | صحرای پر آتش است و دریای پر آب

### فخر الکیلانی

از دار بقا فتاده در دام عذاب | آدم بهر گندم و ما بهر شراب



### محمود اسدالله

کس کو بعالم تمنایی نیست | گویم که مرا خود از تو پروایی نیست
زان ساکن کربلا شدستی کامروز | در مقبرهٔ یزید حلوایی نیست

### عذری بیکدلی

از عشق تو بهتر از چه سودایی نیست | از کوی تو خوشتر از چه ماوایی نیست
دردا که از آن برای ما سودی نه | فریاد که بهر ما در آن جایی نیست

### اثر سمرقندی

بر ما چو پیاله دوش یکدور گذشت | گفتیم که این لاله که آورد ز دشت
ماناکه دلش بکشد ازین خونین طشت | کامد بر ما و دل تهی کرد و گذشت

### شیخ ابو سعید ابو الخیر

سیماب شد هوا و زنگاری دشت | ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گر میل وفا داری اینک دل و جان | ور عزم جفا داری اینک سر و طشت

### جانی قراکوهی

از هر چه با وصل دل غافل ماست | جز حیرت و حسرت چه دگر حاصل ماست
سبحان الله همه خوشیهای جهان | گویا که برای ناخوشی دل ماست

### مجد الدین همگر شیرازی

باور نکنی خیال خود را بفرست / تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

**اوزبیگ ...**

چشمم که ز نزان برون خواهد خفت / گفتم شب وصل است کنون خواهد خفت
از شوق نخفت تا شب هجر آمد / چون با تو نخفت بی تو چون خواهد خفت

**بابا افضل کاشی**

به اصل گدا چو خواجه گردد نه نکوست / مغرور شوند اند از دشمن و دوست
گر دایره کوزه ز گوهر سازند / از کوزه همان برون تراود که در اوست

**ادیب صابر ترمذی**

چون با دل تو نیست وفا در یک پوست / در چشم تو یکرنگ بود دشمن و دوست
بس بس که شکایت تو ناکرده بهاست / رو رو که حکایت تو ناگفته نکوست

**کمال ...**

در هر کاری نکو ببین کو نیکوست / کو خسته و خواسته حضرت اوست
بر با سر و سامانی من عیب مکن / شاید که مراد دوست چنین دارد دوست

**سلطان ابوسعید ابوالخیر**

غازی بره شهادت اندر تک و پوست / غافل که شهید عشق فاضلتر از وست
در روز قیامت این بآن کی ماند / این کشته دشمن است و آن کشته دوست



**شیخ ...**

در دوزخ اگر در او زندش مثل / جا گرم نکرده ببرندش به بهشت

**فخری کرمانی**

این مغبچه کو شد آتش افروز کنشت / آتش زده در خرمن صد حور سرشت
چون هیمه کشان برای آتشکده اش / رضوان همه شاخ طوبی آرد ز بهشت

**راهب اصفهانی**

مژگان تو با فتنه بجنگ آمده است / چشم تو ز غارت فرنگ آمده است
هرگز بدل تو ناله تاثیر نکرد / اینجاست که تیر ما بسنگ آمده است

**میرزا محمد نصیر**

با من که رخم شکسته رنگ آمده است / هفت اختر و شش جهه بجنگ آمده است
بر مرغ دلم که ز آشیان دگر است / این نه قفس فراخ تنگ آمده است

**شیخ نجم الدین ...**

اجزای پیاله که در هم پیوست / بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست / از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

**وله**

تا گوهر جان در صدف تن پیوست / از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا بشکست / بر طرف کله گوشه سلطان بنشست

**ابوالفرج ...**

[illegible]

[illegible]

توکشتن من مسطلبی و من سهلست | من وصل تو میجویم و این دشوار است

**سلطان ابو سعید ابو الخیر**

پا در گاو است و گاو در کهسار است | ماهی بر شیمین به دریا بار است

بز در کمر است و توز در بلغار است | زه کردن این کمان بسی دشوار است

**عبد الغنی تفرشی**

دی گر زمن بر دل اگاه است | سوی سفری که بود خاطر خواه است

از غایت رشک بود کز پیش نظر | رفتی و نگفتیم خدا همراه است

**بابا فضل کاشی**

این سور بهین که در جهان افتاد است | به خلق ازل ابتدا سود در این افتاد است

به زان نبود که ما کناری گیریم | ای وای بر انکه در میان افتاد است

**زنده پیل احمد جام**

تا یک سر موی در تو هستی باقیست | آیین دکان خود پرستی باقیست

گفتی بت پندار شکستم رستم | ان بت که ز پندار برستی باقیست

**مولانا جامی اردبیلی**

فارقت ولا جیب الی الآن | اجاب چنین کنند جنت جنت

طن میروم که از فراقم تکشی | والله لقد فعلت ما گفت و ظننت

[illegible]



**حکیم سنائی**

[illegible]

این مشت گلی که گشته خشت سر خم | میخاره عاقبت بخیری بود است

**ابو الفرج رونی**

مه بر سروی نهاده کاین روی منست | وز مشک خطی کشیده کاین موی منست

از فلله دری گشوده کاین بوی منست | اتش بجهان در زده کاین خوی منست

**اوحد سبزواری**

گل بر سر هم ریخته کاین روی منست | سنبل ز مه او بیخته کاین موی منست

صندل بکل آمیخته کاین بوی منست | صد فتنه بر انگیخته کاین خوی منست

**وله**

از گل بسته است دسته کاین روی منست | شب بر رخ روز بسته کاین موی منست

چون مه بفلک نشسته کاین کوی منست | دل بر سر دل شکسته کاین خوی منست

**حکیم شفائی شروانی**

کس غار سفید نیست پناهی دیده است | از بالش نقره تکیه گاهی دیده است

دو قطره سیماب چو ابری در وی | نه ماه شود چهارده ماهی دیده است

**دقیقی طوسی**

این پیشه ما زیم نه از روی ریاست | حق میداند که از ریا مستثناست

اینک خوشم افتاده که در وقت نماز | گشتم بخلاقی است و در ویم بخداست

[illegible]

[illegible marginal verses]

به عهد عمر بین که یکهفته بر شاخ | گل سر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

**خاکی ترکمان**

رخش بغم جدا ایم خواهی ساخت | بیگانه ز آشنا ایم خواهی ساخت
جور تو ز حد گذشت و دانم آخر | مشهور به بیوفا ایم خواهی ساخت

**ملک شمس الدین**

با دشمن من چو دوست بسیار نشست | با دوست نشاندم ودگر بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت | بگریز از آن مگس که بر مار نشست

**امیر فخر الدین مسعود**

کافر بچه‌ای که عشق او دین منست | هم جان منست و هم جهان بین منست
کس بنده نشد بنده خود را هرگز | این بنده بنده بودن آیین منست

**اوحد [illegible]**

ای اهل هوس عشق شمار دگر است | آب و گل عاشق از دیار دگر است
هر کار که مشکل تر از آن کار نیست | کار دگر است و عشق کار دگر است

**وله**

پرسید یکی ز من که معشوق تو کیست | گفتم که فلان کس است مقصود تو چیست
بنشست و بهای های بر من بگریست | کز دست چنان کسی تو چون خواهی زیست

[illegible marginal verses]



[illegible marginal verses]

شیرین وصل را نمیدانم دوست | از غایت تلخی که در آن هجران است

**شیخ ابو سعید ابو الخیر**

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست | کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست | کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

**[illegible]**

تا آن سر زلف تابدارش زده است | مانند بسی دلم که مارش زده است
از آن دل عاشق بیچاره چرا | او را چه زند که روزگارش زده است

**شیخ ابو سعید ابو الخیر**

راه تو بهر قدم که پویند خوش است | وصل تو بهر سبب که جویند خوش است
روی تو بهر دیده که بینند نکوست | ذکر تو بهر زبان که گویند خوش است

**وله**

ای برهمن آن عارض چون لاله پرست | رخسار نگار چارده ساله پرست
گر چشم خدای بین نداری بارے | خورشید پرست شو نه گوساله پرست

**عز الدین محمود کاشی**

دل گفت مرا علم لدنی هوس است | تعلیمم کن اگر ترا دسترس است
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ | در خانه اگر کس است یک حرف بس است

[illegible marginal verses]

یا دور فلک باز رهاند ز خودم | یا آه سحر باز رساند بمنت

**رشید وطواط**

جدت ورق زمانه از ظلم بشست | عدل پدرت شکستها کرد درست

ای بر تو قبای سلطنت آمده چست | هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

**حاجب شیرازی**

ای گشته مثل بخوش نویسی بخت | مفتاح خزاین هنر خامه تست

تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد | ننوشته کسی شکسته را چون تو درست

**مجد همگر شیرازی**

ای کین تو چون سر گریبان تو سخت | وی عهد تو همچو بند شلوار تو سست

**امیر معزی سمرقندی**

گر نور مه و روشنی شمع تراست | این کاهش و سوزش من از بهر چراست

گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت | گر ماه تویی مرا چرا باید کاست

**امیر خسرو دهلوی**

از آتش عشق هر که افروخته نیست | با او سر سوزندهٔ دلم دوخته نیست

گر سوخته دل نهٔ ز ما دور که ما | آتش به دلی زنیم کان سوخته نیست

آبیم نمود بس تنگ آتش عشق | چون پای وران نهادم از سر بگذشت

**انوری**

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست | در دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیک حمله هزار اسب بگیر | فردا خارزم و صد هزار اسب تراست

قلب تو ز نور معرفت عور چراست | بینی تو بر روی تو چنین کور چراست

ابلیس اگر نیستی ای مردک زشت | پس راست بگو چشم چپت کور چراست

**آقا صادق تفرشی**

ما غافل و عمر کند راست که رفت | رهزن بکمین و کاروان است که رفت

دردا که اجل رسید و نیست رسید | افسوس که عمر رفته ایست که رفت

**صباحی بیدگلی**

از درد شنیدم دلت آگه رشد است | در درد دلت هزار دل زار شد است

زان درد که عمری ز تو ام در دل بود | گویا دلت امروز خبردار شد است

**هاتف اصفهانی**

از عشق گزاده است بر لبم مهر سکوت | هر دم رسدم بر دل و جان قوت و قوت

سر رشته عشق و مذهب و ملت من | عشق است و علی ذلک احیی و اموت

از حال دل خویش خبر می‌دهم | در خدمت تست دل تو دانی چون است

اصفی هروی

زاهد چو تو در صومعه هشیاری نیست | چون من بجرم دیر خماری نیست
کار تو صلاح و کار ما رسوایی | ما را و ترا بیکدگر کاری نیست

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت | بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی‌آید یاد | بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

جانا غم بیگناه می‌باید داشت | فکر دل بیگناه می‌باید داشت
دل از کف عاشقان بردن آوردن | سهل است ولی نگاه می‌باید داشت

گردد کنه پای فلک بیمایت | سر رشته دران عرضه کنم بر رایت
چون از سر دشمنت بجان آمده دور | آمد به تظلم که فتد بر پایت

خواهم که چو پیراهن گل زربنت | در جامه جان کشم قد رعنایت
که بوسه زنم چو آستین بر دستت | که سر بنهم چو دامن اندر پایت



زین پس من و حلقه کان بتکده زدن | تنگی و فراغ من مست خوش است

وله

گل خوش است که چون رخش نکو باشد و نیست | چون داغ من ز رنگ و بو باشد و نیست
صد روی فراهم آورد بهر ملا | باشد که یکی چو روی او باشد و نیست

شیخ نجم الدین

هر سبزه که در کنار جویی رسته است | گویی ز رخ فرشته خویی رسته است
پا بر سر لاله تا بخواری ننهی | کان لاله ز خاک ماهرویی رسته است

سلمان ساوجی

ماهم که رخش روشنی خور بگرفت | گرد خط او دامن کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت | وانگه سر چاه را به عنبر بگرفت

ادریس بیکدلی

این دل سر راه بیقراری بگرفت | این دیده فروغ از عذاری بگرفت
این پا روزی بخاک کویی برسید | این دست شبی دامن یاری بگرفت

فدائی گیلانی

گر چشم گشایم بجمال تو خوش است | ور دیده به بندم بخیال تو خوش است
هیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست | وان نیز بامید وصال تو خوش است

[illegible]

چون عمر بسر رسید چه بغداد و چه بلخ | پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی | از سلخ بغره آید از غره به سلخ

## حرف الدال

**سلطان ابو یزید بسطامی**

از واقعهٔ تُرا خبر خواهم کرد | و آن را به دو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک نهان خواهم شد | با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

از کوی تو ... خو سفر خواهم کرد | وز خوی تو خلق را خبر خواهم کرد
از جور تو سر به سنگها خواهم زد | وز دست تو خاک بر سر خواهم کرد

**هجری القرشی**

از کوی تو یکچند سفر خواهم کرد | رو سوی سر کوی دگر خواهم کرد
یاری ز تو دلنوازتر خواهم جُست | وز یاری او ترا خبر خواهم کرد

**فردوسی طوسی**

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد | تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد | با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد

[illegible]



[illegible]

امروز غم نمیخوری میترسم | فردا غم غم نخوردنت باید خورد

**شفائی اصفهانی**

گر ساغر زمانه اکر ستم کرد | جلاب مرا بمفت نتواند خورد
یا قیمهٔ آنچه خوردهٔ باید داد | یا در عوض آنچه دیدهٔ باید خورد

**بابا افضل کاشی**

برخیز که عاشقان شب راز کنند | گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب می بندند | الا در دوست را که شب باز کنند

**انوری ابیوردی**

گلها چو بباغ جلوه آغاز کنند | وز غنچه نخست هفته ناز کنند
چون دیده بدیدار گلت باز کنند | از شرم رخت ریختن آغاز کنند

**خان احمد خان گیلانی**

احمد سخن اختصار میباید کرد | یک کار ازین کار میباید کرد
یا همنفس رقیب می باید بود | یا قطع نظر ز یار میباید کرد

**طهوری ترشیزی**

یا فکر دل فگار می باید کرد | یا گشتنم اختیار میباید کرد
القصه ازین بیش ندارم طاقت | یک کار ازین دو کار میباید کرد

[illegible]

انا که به بنده کمی ارزیدند | امروز کنیزان و غلامان دارند

امیر خسرو

هوشم نه صبایان و خویشان بردند | آن کج کلهان موی پریشان بردند
گویند چرا تو دل بایشان دادی | بالله که من ندادم ایشان بردند

اوزبیکلی

خوبان که قرار سینه ریشان بردند | اول دل آذر پریشان بردند
اکنون گویند ما نبردیم دل کس | ایشان بردند بالله ایشان بردند

بنای کرمانی

کس دور از آن شمع شب افروز مباد | چو[illegible] بوصال او بدآموز مباد
میسوزم و بر دل کس این سوز مباد | روزیست مرا که کس باین روز مباد

حسن فتحی

بر روی تو جان محنت اندوز مباد | عالم بی آن شمع شب افروز مباد
روی تو بروز ماند از نیکوئی | امّا نه بروز من که آن روز مباد

مشتاق

وصل تو نصیبم ای دلفروز مباد | در باد زبی هجر جگر سوز مباد
گفتی که شب آیم برت و روز روم | امید که باد آن شب و آن روز مباد

در کسوت خاص آمده عامی چند | بد نام کننده نکونامی چند

خاقانی شروانی

خاقانی اساس عمر کم خواهد بود | عمر و ستم فلک بهم خواهد بود
جان تنها ستم در آمد اول در تن | و آخر شود آن هم بستم خواهد بود

انوری ابیوردی

ای شاه زمین دور زمان بی تو مباد | تا حشر سعود و اقران بی تو مباد
آسایش جان زشت جان بی تو مباد | مقصود جهان تویی جهان بی تو مباد

وله

با گل گفتم ابر چرا میگرید | ماتم زده نیست بر کی میگرید
گل گفت اگر راست همی باید گفت | بر عمر من و عهد شما میگرید

جامی

یا رب برهانیم ز حرمان چه شود | راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی | یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

زین الدین صاعد خوشنام

این عشق که اشک سرخ و رخ زرد کند | گرمم بگرفت تا دمم سرد کند
نزد کسی ز درد خود حکایت نکنم | ترسم که ز درد من دلت درد کند

[illegible]

برو عده او رشد که دل تهی — کاری نکنی که انتظارت بکشد

**شر[illegible]**

انرا که بمغفرت اقرار آید — عصیان دو کون را خریدار آید
زان بیش گنه کنم که صاحب کرم — دانم که ز بخشش کمت عار آید

**سید محمد نساف**

تا کی جگرم ز غصه خون خواهد شد — روز و شبم اندوه فزون خواهد شد
روزم بخیال اینکه تا شب چه شود — شب در غم اینکه روز چون خواهد شد

**وله**

چون گردش چرخ را مداری نبود — در رفتن و ماندن اختیاری نبود
خواهم که چنان زیم که از رفتن من — بر خاطر ماندگان غباری نبود

**حکیم سنایی**

زنگ از دل عاشق تو کس نزداید — بند فلک بجز فلک نگشاید
گردون نه چنان رود که ما را باید — از گردش دور روزه چه آید آید

**ولد وثیق بیانی**

ای لقب کز انبیا اعلم بود — احمد نامی که سرور عالم بود
زان سایه نبود همراه که بود — محرم جایی که سایه نامحرم بود

[illegible]



[illegible]

زنهار که سرمایه عشرت بجهان — عمر است چنان کش که زانده گذرد

**مجد همگر شیرازی**

عمری است تا که بخودپرستی گذرد — یا در غم نیستی و هستی گذرد
می خور که چنان عمر که غم در پی اوست — آن به که بخواب یا بمستی گذرد

**وله**

می خور که ز تو کثرت و قلت ببرد — واندیشه هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیایی که از آن — یک جرعه خوری هزار علت ببرد

**وله**

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید — بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم ز میفروشان کایشان — به زانچه فروشند چه خواهند خرید

**عبد العلی**

تا ساغر مهر و جام مه گشت پدید — چیزی بجهان بکسی به از باده ندید
آیا چه گرفتش بها انکه فروخت — آیا بعوض چه دادش انکس که خرید

ای کاسه تو سیاه و دیگ تو سپید — ور آتش و آب هر دو بریده امید
این شسته نمیشود مگر از باران — وان گرم نمیشود مگر از خورشید

[illegible]

[illegible]

کمال

[illegible]

رحم آر که درد دل من بیشترستم / روزی بچنین شب گرفتار کنند

یحیی [illegible]

ظالم که کباب از دل درویش خورد / چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است و هر که او بیش خورد / خون افزاید تب آورد نیش خورد

حکیم ازرقی سمرقندی

پیچیدن افعی بکمندت ماند / آتش لبنان دیو نبندت ماند
اندیشه بجستن سمندت ماند / خورشید بهمت بلندت ماند

امامی هروی

تا داروی درد تو مرا درمان شد / پستیم بلندی شد و کفر ایمان شد
جان و دل و تن هر سه حجاب ره بود / تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد

شیخ [illegible]

بند از دل خود گشاده‌ام تا چه شود / در دست غمانش داده‌ام تا چه شود
سر در پی دلدار نهاده دل من / سر انده دل نهاده‌ام تا چه شود

وله

جانا همه از تو تند خویی آید / ور خوی بد تو فتنه جویی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من / بالله که از تو هر چه گویی آید

[illegible]



[illegible]

وله

وی گفتمش از عشق تو خون گشت دلم / گفتا نه تو و نه دل جوابش نکنید

وله

گفتم می خوشگوار پیش آر زود / گفتا شب آدینه نخواهی آسود
گفتم که نه گل سال دگر بار آورد / و آدینه بهر هفته یکی خواهد بود

وله

شوخی که دل اهل وفا را خون کرد / خون کرد چنانکه کس نداند چون کرد
سر پنجه بخون عاشقان گلگون کرد / چون شاخ گلی که غنچه‌ها بیرون کرد

طاهر صوفی

ای شاه نه تخت و نه نگین می‌ماند / آخر تو یکی و گر زمین می‌ماند
صندوق خود و کاسه درویش ترا / خالی کن و پر کن که همین می‌ماند

کمال اسمعیل اصفهانی

وقتی که بباز جبل آشوب کنند / فراش چمن ز باد جاروب کنند
گل پیرهن دریده خون آلود / از دست رخ تو بر سر چوب کنند

وله

خورشید اگر چه در جهان فرد بود / زاهد شدنش دلی پر از درد بود
هم وقت بر آمدن رخش سرخ بود / هم وقت فرو شدن رخش زرد بود

[illegible]

وی در خم آن دو زلف پرتاب خوش
دیدم که بچون خویش بازی میکرد

شاه طاهر

گر کسب کمال میکنی میگذرد
ور فکر محال میکنی میگذرد
دنیا همه سر بسر خیال است خیال
هر نوع خیال میکنی میگذرد

غضنفر کلکاری

وحشی و برادرش که خلوت کردند
در ملک سخن رفع خصومت کردند
هر شعر که در کهنه کتابی دیدند
بردند و برادرانه قسمت کردند

صبحی بیک کلنگ

دیشب همه شب گل از طرب میخندید
بر گریهٔ من شب همه شب میخندید
میگفتمش از گریهٔ من داری خوش
میگفت نه و بزیر لب میخندید

بابا افضل کاشی

بر هر که حسد بری اسیر تو شود
ور هر که فرو خوری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری میکن
کان دست گرفته دستگیر تو شود

وله

دنیا مطلب تا همه دینت باشد
دنیا طلبی نه دان نه اینت باشد
در روی زمین زیر زمین ورز بری
تا زیر زمین روی زمینت باشد



از زلف دراز تو کمندی فکنم
بر گردن عمر رفته تا باز آید

اثر اصفهانی

گر وز کسی که با تو همساز آید
یا با تو شبی همدم و همراز آید
از کوی تو گر بسوی بهشتش خوانند
هرگز نرود ور آید باز آید

محوی همدانی

هر قصه دری خبری تمنای دارد
هر جا شهری ز عشق سودای دارد
صبری صبری دلا که این شام فراق
هر چند شب است روزی دارد

شیخ سعدی شیرازی

در راینه انشوخ شکر میدید
می دید لب و زیر لب میخندید
میگفت چنانکه بتوان شنید
بس جان ز لب آمد این ار نشنید

هجری تبریزی

جمعی بتماشای جمال تو خوشند
قومی بتمنای وصال تو خوشند
محنت زده عاشقان نومید ز وصل
در گوشه هجر با خیال تو خوشند

شیخ سعدی شیرازی

الحمد که باز در اندولت دوا
کز عاشق بیچاره نمیکردی یاد
از گه گر بخت و کس چنین تو نبود
امروز به بدی و کس چنین تو مباد

ای جهد شکسته وفا داده باد
تا در همه شهر چون فسانه ... داد
اول تو چنان بدی که کس چیز نبود
آخر تو چنان شدی که کس چیز نداد

بابا ... همدانی

از دوری آن شاخ گل باغ مراد
چون غنچه چیده خنده ام رفته زیاد
گریان چو پیاله پرم در کف دست
نالان چو سبوی خالیم در ره باد

قاسمی

پیوسته ز یاد لعل شیرین فرهاد
میکرد ز تلخکامی هجر فریاد
جان داد و نیافت کام دل از شیرین
شیرین میگفت و جان شیرین میداد

ادریسی هروی

گر شاه وشی بیشه خور دیگر زخم فلک
آن طفل تبری چو بعقیان واداده
آن نقش کرده ای شه هشیار
در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

رشید وطواط

معشوق وگلاب از تنش میبارد
مشک از خط عنبر شکنش میبارد
از گفته مرا مبین در حق چو منش
میخواند و شکر از دهنش میبارد

وله

تا کرد رخت سنبل تر کاشته اند
عشاق دل از مهر تو برداشته اند



صالح ...

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند
معشوق کرشمه و نکوئی کند
ما جرم وگنه کنیم و او لطف و عطا
هر کس چیزی که لایق اوست کند

مهری زن حکیم عبدالعزیز

شوی زن نوجوان اگر پیر بود
چون پیر بود همیشه دلگیر بود
آری مثل است اینکه زنان میگویند
در پهلوی زن تیر به از پیر بود

مهستی گنجوی

قصاب زکشته کار روح چون برگیرد
وندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دگر بر کشته نهد
از ذوق لبش زنده شود از سر گیرد

وله

قصه چه کنم که شب فراق تو چه کرد
با من دل پر ز زرق و نفاق تو چه کرد
چشمی که لطف در از تو شبی بیدار
تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

رفیق صفاهانی

زاهد لشه این دلم بجان میسوزد
کافر کار من و تو چون میسوزد
تا چند مرا لطف تو بی کرد و کم
تا با تو مهر من فزون میسوزد

راهب صفاهانی

راهب بمی آن ستیزه جو یار شد
... خبر دار شد

این بکه چونی بچهره گردی دارد
رنگ گل لاله هم بروی دارد
چندانک رنگ او که در گرد زرد
در دی دارد و رنگ زردی دارد

ولـه

دلاک پسر دل از غمت می نالد
مینالد و زان ناله بخود می بالد
تو دست بخضاب کرده بر سینه من
می نالد و در سینه دلم می نالد

فرید احول

یاران باهم چو عیش بنیاد کنید
در صحبت هم خاطر خود شاد کنید
شکرانه عیش و کام از ما هر
از حسرت و ناکامی ما یاد کنید

مشتاق

مشتاق لقد دل نهاد بتو داد
آخر جان ز ناز تو زبتو داد
کشتی تو که روز نه غلامان بندیست
قربان سر تو زندگانی بتو داد

ولـه

ایام فراق یار دیدی که چه کرد
با ما غم روزگار دیدی که چه کرد
یاری که شبی با ما شب و روز
چشم بد روزگار دیدی که چه کرد

ولـه

گردون ستیزه کار دیدی چه کرد
ناسازی روزگار دیدی چه کرد



القصه بروزگار او را هر روز
عجب و شبی عجب میگذرد

ابن یمین

خواهی که خدا کار نکو با تو کند
ارواح ملک راه نکو با تو کنند
یا هر چه رضای او در آن نیست مکن
یا راضی شو بهر چه او با تو کند

ولـه

مسکین دل ابن یمین پر خون شد
بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

حاجی ترکان

جانم بلب از لعل خموش تو رسید
وز لعل خموش باده نوش تو رسید
کاش تو شنیده ام که دردی دارد
درد دل ما مگر بگوش تو رسید

ولـه

دلدار اگر بجام خود خشم فکند
از غمزه بر دل ز خشم فکند
ترسم بغلط ربوده باشد دلرا
چندانکه دل من است و چشم افکند

شیخ ابو یزید بسطامی

ما را همه ره بکوی بدنامی باد
از سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست
کام دل ما همیشه ناکامی باد

اسال دکر اکر نه داشت ترا | حسرت کشش و رکب بادی برادت کی

سعید بخوی

زین دشت نظاره رونه کیی ماند | نین باغ خوآب و نه هوای ماند
زین جامه عاریت که جسمت سعید | پوشیدن و کشف نه بجای ماند

تمثال رخ ترا به چین بر بستند | انجا که مصوران چابک دستند
در پیش مثال روی تو بنشستند | انکشت گزیده و قلم بشکستند

حرف الواو

بهرام

بهرام درین سراچه پر شر و شور | تا کی بحیات خویش باشی مغرور
کردست درین بادیه صیاد اجل | در هر قدمی هزار بهرام بگور

اوحدی مراغی

ای دست فتاده در خلایق همه زور | در پیش تو درویش و توانگر همه عور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر | وی با همه در حضور و چشم همه کور

حبیب جرسکا

می رفت بسوی بر کران غرت حور | گفتم که چرا طی کنی این وادی دور
بردار ز جوی دیده ام آب و بنوش | گفتا لب شیرین من و چشمه شور



افاق ازان خویش بنداشته گیر | جز جهان رفته و بگذاشته گیر

شاهی سبزواری

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر | باغ طرب بسبزه آراسته گیر
وانگاه بران سبزه شبی چون شبنم | بنشسته و بامداد برخاسته گیر

اوزبیکی

از غالیه خاک این چمن بیخته گیر | وآبش بگلاب و مشک آمیخته گیر
صد گونه گل مراد ش از هر گلبن | سر بر زده و شکفته و ریخته گیر

اوحدی کرمانی

گفتم چشم گفت سرا پا کم گیر | گفتم جگرم گفت کبابا کم گیر
گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق | صد خانه خراب است خرابا کم گیر

حسام نیشابوری

یک جام می از مملکت جم خوشتر | بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری | از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

هاتف اصفهانی

دستار ز دست حاتم خوشتر | جامی که دهد ز ساغر جم خوشتر
آن دم که دمد ز گوشه لب نایی | در نی زدم مسیح مریم خوشتر

زنهار ضیا علاج چشمت مکن
اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

نظام شیرازی

آن شوخ که کردیده تنش با نخ سیر
پر شد ز دعای صحتش مسجد و دیر
شب لرز دو روز گرم گردد گویا
روز از دل من گذشت و شب از دل غیر

از بیکدلی

چل سال براه عاشقی کردم سیر
گفتم شود آدم عاقبت کار بخیر
اکنون که باین روز فتادم نالم
از خشم خوش تو باز چشم بد غیر

وله

ای جود تو از آز براورده نفیر
هست از صبرم روی گریبان چو زریر
گر زر طلبم مکن ز تو عذرم بپذیر
هر کو تبو گفت ده بمن گفت بگیر

خیام نشابوری

گر باده خوری تو با خردمندان خور
یا با صنم نوکش لب خندان خور
بسیار مخور و در دمکن فاش مساز
اندک خور و که گاه خور و پنهان خور

خاقانی شروانی

ای چرخ مهم را ز سفر باز آور
دره دلش از راه ببر باز آور
حال دل من یک بیک از من بشنو
با او دو بدو بگو خبر باز آور



دست از رخ تو زلف تو کوتاه مدار دراز
کاین روی تذرو گشت آن چنگل باز

از بیکدلی

جویم همه روز شب که یابد این سوز
گویم همه شب که روز گردد فیروز
در عشق چهل سال گذشتست و هنوز
روز از پی شب کردم و شب از پی روز

وله

شبها دارم از آن مه مهر فروز
در سینه همه آتش و در جان همه سوز
گفتی شب و روزت ز چه شد تیره و تار
آن موی چو شب ببین و آن روی چو روز

ظهیر اصفهانی

دلدار ز چهره پرده بگشود به روز
صد سوز و گداز آن در افزود بروز
در زلف رخش نمود خورشید بشب
در خنده لبش ستاره بنمود بروز

خیام نشابوری

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز
ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت
زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

کمال اسمعیل

بگذشت و مرا اشک روان بود هنوز
وندر تن من باقی جان بود هنوز
حیف که مرا گوش بر آن بود هنوز
بیچاره فلان نیست جوان بود هنوز

[illegible]

چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند / از مهر تو کینه‌کش ناز از همه کس

مسعود سعد سلمان

رو کاینه بخت تو برافروزد کس / روزیت نه کاه بدو نه افزاید کس
با آنچه کند خدای بر ناید کس / آن در که خدای بست نگشاید کس

مجیر کاشی

ای جمله بیک نان عالم را بس / ... لطفت تمام عالم را بس
... و کسی ندارم جز تو / از لطف بفریاد من بیکس رس

آذر بیگدلی

خسرو کارت ملک چون روی عروس / نوشیده می و لعل شیرین زده بوس
هم نغمه نی شنیده و هم ناله کوس / هر کار که خواست کرد لیکن افسوس

شیخ ابوالحسن بلخی

دوشم گذر افتاد بویرانه طوس / دیدم جغدی نشسته بر جای خروس
گفتم چه خبر داری ازین ویرانه / گفتا خبر اینست که افسوس افسوس

حبیب اصفهانی

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس / آمد پیری و شد جوانی افسوس
بازا که گذشت عمر و ... / امروز که گویا از فلانی افسوس

[illegible]



[illegible]

این کوزه بان کوزه بر او کوزه فروش / که کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش

خیام نیشابوری

هر چند ترا جامه با پوشیدن / عیب است ولی لطف کن این عیب بپوش

سعدی شیرازی

سودی نکند فراخنای بر و دوش / گر آدمیی تو را خرد باید و هوش
گاو از من و تو فراخ‌تر دارد چشم / خر از من و تو درازتر دارد گوش

عاشق اصفهانی

آن پیر کهن که خوانیش باده فروش / میگفت بمن ز روی دانایی و هوش
چون که برون نخواهدم رفت ز گوش / هوش آفت جان آمد و می آفت هوش

مهستی گنجوی

فصاد چو دید رگ کافر کیشم / آن کشته زبان که تیز دارد نیشم
گفتم که رگم تنگ بزن همچو کسم / نشنید و فراخ زد چو کون زن خویشم

وله

در ره گذری فتاده دیدم مستش / در پاش فتادم و گرفتم دستش
امروز ز شیش ار آن هیچ نمی آید یاد / یعنی خبرم نیست ولیکن هستش

[illegible]

[illegible]

چون رخسارش نشسته در چشم منست — عکس خوشه ... بر رخسارش

## حرف الطاء

### بدر الدین جاجرمی

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط — پیوسته بگرد نقطه میگردد خط

پرورده او که و مه و دون و وسط — دولت نه بجد خدای کس انبسط

### خواجه شمس الدین در جواب گفته

سیصد بره نخست چمن منقط — کور از سیاهی بنو و هیچ نقط

از گله خاص مانده از جای غلط — چوپان به چه بدست دارنده خط

### اذر بیگدلی

نقش خطا نبسته کلک تو زخط — در دایره وجود ذات تو نقط

جان بخشی و جان ستانی اما نه غلط — ان گاه سخی کنی و این گاه سخط

## حرف القاف

### غریبی طهرانی

آه از شب تیره غم اندوه فراق — فریاد در روز تار رجا نسوز فراق

رحمی رحمی که بیش ازین نیست مرا — تاب شب هجر و طاقت روز فراق

[illegible]



[illegible]

باشد که بگوید گل نورسته ز گل — با من خبری زان گل نورفته بخاک

### سید محمد مهدی جامباف

در مزرع دهر کز نشاط امده پاک — دهقان اجل نریخت جز تخم هلاک

چون دانه گندم همه زان با دل چاک — از خاک برآمدند و رفتند بخاک

### عاشق اصفهانی

گردون که گهی شاد کند گه غمناک — از محنت و رنج ما نمیدارد باک

بس گل که بموسم بهاران در باغ — از خاک برآورد و فرو ریخت بخاک

### اذر بیگدلی

ای بسته در صلح و گشاده در جنگ — از جنگ من و تو کار بر عیش شده تنگ

ز وقت است میان جنگ من و تو — تو سنگ زنی و شیشه من شیشه به سنگ

### شاه نظر قمشه

یا ما سر خصم را بکوبیم به سنگ — یا او تن ما زدار سازد آونگ

القصه درین سراچه پرنیرنگ — یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ

### خواجو کرمانی

روزی که روم ازین جهان با دل تنگ — گردون زندم شیشه هستی بر سنگ

بر تربت من کسی نگرید جز جام — در ماتم من کسی ننالد جز چنگ

[illegible]

[illegible]

بخشای کز سمان تنی بار رود جان | رحم آر که از تنی نمیرود دل

**کمال اسمعیل اصفهانی**

با سرو قدی تازه تر از خرمن گل | از دست مده جام می و دامن گل

زان پیش که ناگه شود از باد اجل | پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

**مظفر حسین کاشی**

اکنون که چمن گشت ز باران همه گل | شد فرش زمین ز ابر بهاران همه گل

ما خون جگر خوریم و یاران همه می | ما دست بسر زنیم و یاران همه گل

**ملا جامی**

بگذر به دیار یارم ای پیک شمال | بر خاک رهش بگذاری رخ دیده بمال

گر صورت حال من بجوید از تو سؤال | قل مات من الهجر عجبا صعب الحال

**نصر الله شیرازی**

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل | یاقوت لبش بخشد و سجاده به کحیل

در سخنم که جان بدان دارد میل | آورده دریاست نه آورده سیل

## حرف المیم

**اثیر سمرقندی**

آنم که همه حریر پوشید تنم | تا سود ز خاییدن شکر دهنم

[illegible]



[illegible]

ای دوست که دیدنش بیاراید چشم | بی دیدنش از گریه نیاساید چشم

ما از پی دیدنش بیاید چشم | ور دوست نبیند بچه کار آید چشم

**شیخ نجم الدین حموی**

در دل ز فراق خستگیها دارم | در کار ز چرخ بستگیها دارم

با اینهمه غم تو نیز پیمان بشکن | مشکن که جدایی شکستگیها دارم

**بهاء الدین جامی**

گر شاه کند برون ز رنج همت کم | در حسن بگشت هیچ ملکت کم

صد ماه ز اطراف رخش تابنده | گویا که ستاره زیر و دنبت کم

**سیف الدین**

گر من گنه خلق جهان کردستم | عفو تو امیدست که گیرد دستم

گفتی که بروز عجز دستت گیرم | عاجز تر ازین مخواه کاکنون هستم

**سید حسن غزنوی**

ای آنکه دل خم سویت دیدم | بیننده دیده خاک کویت دیدم

سبحان الله هیچ ندانم امروز | تا دوش که دیده ام که رویت دیدم

**سید اشرف غزنوی**

هر عشوه که تو فروختی بخریدم | هر تلخ که از تو در جهان بشنیدم

[illegible]

[illegible]

هرگاه که دل بوصل شهوان کردیم | دیدیم [illegible] پریشان کردیم
ناچار شدیم و خو بهجران کردیم | بر خود دشوار و بر تو آسان کردیم

فغانی

وقتی که ترک پیر کهن سال دادیم | آموخته را همه از یاد [illegible]
با جام می دو ساله در میکده‌ها | ناموس هزار ساله بر باد دهیم

ملا میر بابای استرابادی

گه بو که سر زلف تو در چنگ زنم | صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم
پیمان پری رخان سنگین دل را | در شیشه کنم پیش تو بر سنگ زنم

جمال الدین عبد الرزاق

در هجر تو گفتم که ز جان میترسم | وصل آمد و من ز [illegible] میترسم
آنکه ز زبان دشمنان ترسیدم | امروز ز چشم دوستان میترسم

میرزا سلیمان انصاری

بیقدر ترم گرچه وفادار ترم | آزرده ترم گرچه کم آزار ترم
آن کو ز و بم عزیزتر نیست کسی | سبحان الله بچشم او خوار ترم

کمال اسمعیل اصفهانی

از سردی فسرده مانند یخم | زانو بس پشت رفته همچون ملخم

[illegible]



[illegible]

خاکی و تو را ز اشک فتن دانستم | خاری و تو را گل چمن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی | افسوس تو آن نه‌ای که من دانستم

شاه طاهر انجدانی

ماییم که هرگز دم بیغم نزدیم | خوردیم بسی دل و دم نزدیم
با شعله آه لب بهم نگشودیم | با قطره اشک چشم بر هم نزدیم

هجری قمی

ساقی اگرم می ندهی می میرم | ور ساغر می ز کف نهی می میرم
پیمانه هر که پر شود می میرد | پیمانه من شد چو تهی می میرم

سالک کاشی

بیروی تو ای مردم کاشانه چشم | پر باده حسرت است پیمانه چشم
تو جای دگر گرفته‌ای خانه و من | بهر تو سفید کرده‌ام خانه چشم

فیضی کاشی

با من بودی منت نمیدانستم | با من بودی منت نمیدانستم
رفتم چو من از میان تو را دانستم | تا من بودی منت نمیدانستم

میر او[illegible]

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم | آزادم کن که لایق بند نیم

[illegible]

## حرف النون

گر جان طلبند در وفای تو دهم / ور سر خواهند در هوای تو دهم
چیزی که نهیده هم بغیر تو دل است / آن نیز اگر بود رضای تو دهم

**صهبای قمی**

حاشا بکسی حکایت از تو کنم / یا شکوهٔ بی نهایتی از تو کنم
با هیچ کس آشنا نیم غیر تو نیست / پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

**عاشق اصفهانی**

سوزی در دل ز دلفروزی دارم / رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم
مردم گویند کس بروز تو مباد / می پندارند بهتر روزی دارم

**عزت اصفهانی**

ای آنکه بدیدن جمال تو خوشم / یکبار نشد دل از وصال تو خوشم
گیرم که نباخوشم از آن دور ز تو / با این چه کنی که با خیال تو خوشم

**مشتاق**

کو مرغ بدین بال و پر و باله که منم / کس نیست بدین شکسته حاله که منم
ای گل بودت بلبل نالان بسیار / اما نه بدین ضعیف ناله که منم

**وله**

پیدا چو گهر ز قطرهٔ آب شدیم / و آنگاه نهان چو در نایاب شدیم



**انوری ابیوردی**

ای ساخته گشته از تو کار دگران / من بار غم تو و تو یار دگران
من کرده کنار پر ز خون دیده / از بهر تو و تو در کنار دگران

**صباحی بیدگلی**

ای شادی لطفت دل شاد دگران / با من ستمت به مراد دگران
پیش دگران از تو شکایت نکنم / تا آنکه نیارمت بیاد دگران

**انوری ابیوردی**

با غیبت چو نوبهار از رنگ خزان / عیشی که بعمر باتوان گفت از آن
یاران همه انگشت زنان گرد رزان / من در غم تو نشسته انگشت گزان

**عذری بیگدلی**

افسوس که شد باد خزان بار رزان / شد فصل بهار و آمد ایام خزان
آنان که بدند روز و شب گرد رزان / انگشت زنان شدند و انگشت گزان

**ابو حامد**

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین / در کسوت پوست صورت دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد / یا پرتو روی اوست یا اوست ببین

**میرزا نصیر طبیب**

آیینهٔ دوست روی نیکوت ببین / عکسی که در این آینه زان روست ببین

[illegible]

ابن [illegible]

تا چند نمیشود دلت مایل من
کاش انکه سرشت زمهرت کل من
یا مهر مرا درآورد در دل تو
یا مهر ترا برآورد از دل من

اوزبکیه

ای انکه سر کوی تو شد منزل من
جز تخم غمت نیست در آب و گل من
ایکاش که بودی دل من چون دل تو
یا انکه دل تو بود همچون دل من

مجد الملک یزدی

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قویست خواهم کردن
یا سرخ کنم روی بان یا گردن

خواجه شمس الدین رحمه الله گفته

بر غور برشاه چو ان شاید بردن
بس غصه روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش دارد
هم سرخ کنی روی بان هم گردن

مجد همکر شیرازی

در عشق تو کس تاب نیارد جز من
در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت میگویم
تا هیچ کست دوست ندارد جز من

عاشق اصفهانی

برفت و بدست تیغ ان عهد شکن
رفتم ز پیش بگردن افکنده کفن

[illegible]



[illegible]

ازین [illegible]

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
گر پرده برافتد نه تو مانی و نه من

عز شیرازی

ای مرگ مرا زیار شرمنده مکن
نومید مرا زان گوهر ارزنده مکن
یار آید و جان رود خدایا نفسی
مهلت ده و در قیامتم زنده مکن

شرف عامری

پل بر زبر محیط و قلزم بستن
راه گردش چرخ و انجم بستن
نیش دم و مار و دم کژدم بستن
بتوان نتوان زبان مردم بستن

اوزبکیه

خورشید وش روی تو نشستن نتوان
جمشید و جام تو شکستن نتوان
بگشاده خدا بروی این در خوش باش
ان در که خدا گشاد بستن نتوان

ضیاء اصفهانی

هر چند کنم که از در میخواران
برخیزم و گیرم پی نیکوکاران
دل میکشدم بمستی از هشیاری
از شادی مستان و غم هشیاران

سیف اسفرنگ

ای باد صبا مرا بکامی برسان
ور من بنگ رسی پیامی برسان

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| باچرخ ستیزه با فلک جنگ مکن | در زر چو زمانه نازچون خنگ مکن |
| در خاک زر و در آب دریا گوهر | ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن |

سید نعمت الله کرمانی

| | |
|---|---|
| اوباش که او قسم امارت و جهان | در ملک و ملک صاحب سیف است و سنان |
| ملک دو جهان مسخر اوست بلی | این را بسنان گرفت و آن را بزبان |

عسجدی مروی

| | |
|---|---|
| این جسم پیاله بین که جان آبستن | همچون سمن [illegible] آبستن |
| نه نه غلطم پیاله از غایت لطف | آبیست بر آتش روان آبستن |

خیام نیشابوری

| | |
|---|---|
| یارب بدل اسیر من رحمت کن | بر خاطر غم پذیر من رحمت کن |
| بر پای خرابات رو من بخشای | بر دست پیاله گیر من رحمت کن |

رضی الدین نیشابوری

| | |
|---|---|
| از خار چو آید گل رنگین بیرون | اندوه کنم از دل غمگین بیرون |
| گردند نظاره رعروسان چمن | سرها ز دریچهای چوبین بیرون |

سحابی استرآبادی

| | |
|---|---|
| با عشق هوس یار نخواهد بودن | ور باشد بسیار نخواهد بودن |

[illegible]



[illegible]

حافظ شیرازی

| | |
|---|---|
| ای [illegible] میگو | سوز دل من بقصه نالش میگو |
| میگو نه بدانسان که ملالش گیرد | میگو سخنی و در میانش میگو |

خاقانی شیروانی

| | |
|---|---|
| ای [illegible] بنور از تو | ای مردم دیده دیده با نور از تو |
| با دشمن من ساخته دور از من | از دوری تو سوخته ام دور از تو |

فارغی شیرازی

| | |
|---|---|
| ای چشم جهان بین مرا نور از تو | ایام مرا [illegible] مهجور از تو |
| دوری تو [illegible] بیچاره مرا | نزدیک [illegible] دور از تو |

[illegible]

| | |
|---|---|
| گر چون قدت سرو رفتارش کو | ور چون لبت غنچه گفتارش کو |
| گیرم ببر زلف تو مانند سنبل | دلهای پریشان گرفتارش کو |

انوری ابیوردی

| | |
|---|---|
| دل [illegible] | واندوه [illegible] دستتو |
| با اینهمه من ز جان [illegible] | تا در تن من جگر دارد دستتو |

شاه سجان

| | |
|---|---|
| گر [illegible] آسمان بود منزل تو | ور گوهر اگر سرشته باشد گل تو |

[illegible]

[illegible]

علی [illegible]

ای زلف عروس شاده [illegible] شب تو
[illegible] شب تو

ابناشته هجران زنمک داغ دلم
آگاه نه‌ای زان نمک که دارد دل تو

نصرالله شیرازی در حسن گفته

ای شوخ مکن آنچه پرسند از تو
[illegible] که نپرسند از تو

خورشید نه‌ای بملک و دولت نه خدای
[illegible] چون باشم بقیه خورسند از تو

ای از گل رخ رنگ [illegible]
رنگ [illegible] بهار بو

کز رنگ [illegible] همه جو
مشکین کرد و جو [illegible] همه گو

امیر

ای [illegible] چو لوزی [illegible]
[illegible] شود در تن [illegible]

من [illegible] چگونه بگذرانم که جهان
چون چشمه سوزن است بر من [illegible]

ملا محمد [illegible]

[illegible]
[illegible]

حرف الهاء

ای روی تو ماه عالم آرای همه
[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible] سرشک لاله گون آورده
[illegible] قطره‌های خون آورده

نه نه بنظاره آتش دل پر خوم
از روزن دیده سر برون آورده

ملا جامی

ای در دل تو [illegible]
مشکل شود آسوده [illegible] دل زهم

چون نقره [illegible]
دل را [illegible] زهم

کمال اسمعیل

ای [illegible] و چهره از عرق تر کرده
[illegible] جا بر کرده

وز [illegible] زلفهای گرد آلودش
شهری دل [illegible] خاک بر سر کرده

وله

گر لاف زنم که یار خوشخو است نه
با ما بوفا و عهد نیکوست نه

وین ناده [illegible] ای تو مرا
شهری همه دشمنند و تو دوست نه

وله

آنکار [illegible] دل من سرگشته نه
[illegible] عشق [illegible] گشته نه

آن روی چو روز را [illegible]
[illegible] روز برگشته نه

[illegible]

تا که غم این خورم که دارم یا نه
وین عمر بخوش دلی گذارم یا نه

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] زلف او مایه گره / بر هر رگ جان [illegible] ازو مانده گره

سینه [illegible] فسوس افسوس / کانهم شب وصل در گلو مانده گره

[illegible] / باعز توجها [illegible]

[illegible] که [illegible] جان مرا / در هم شکنی ولی بابی رودی

حرف الیاء

[illegible] وصال [illegible] / [illegible] فراق عالم سوزی

[illegible] / [illegible]

کشتم ز غم فراق [illegible] / چون سوزن [illegible]

باشد که مرا [illegible] / چون سوزن خود [illegible]

خوش آنکه ز هجر و وصل جان [illegible] / کافتاده بجان [illegible]

[illegible]



[illegible]

گردت [illegible] کنم [illegible] / [illegible]

با لاله رخی نشست [illegible] / [illegible]

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی / وان نان بنهم پیش سگی [illegible]

وان سگ [illegible] / [illegible]

عشق داریم و سینه [illegible] / دردی داریم و دیده گریانی

عشق و چه عشق عشق عالم [illegible] / دردی و چه [illegible]

یار آمد [illegible] / [illegible] فرمانی

[illegible] / [illegible]

[illegible] / دل خواست [illegible]

[illegible] شراب [illegible] / [illegible]

شوق غم عشق [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

در عشق تو گر دل نکنم یار دگر
دیده بوفا نشوی داد از دگری
گر جستم از تو دیده وداد از دگر
غمناک هم از تو به که شاد از دگری

یاقوت ز دیده ریختم تا چکنی
در پای غم تو ریختم تا چکنی
از هر که بتو آویختم بود دگر
از تو بتو در گریختم تا چکنی

بازار دلی را که تو جانش باشی
معشوقه هیدا و نهانش باشی
زان می‌ترسم که از دل اندر تو
دل خون بشود و تو در میانش باشی

آن نه تو که حال دل نالان دانی
احوال دل شکسته بالان دانی
گر خواهی از سینه سوزان شنوی
ور دم نزنم زبان لالان دانی

خواهی که میان خلق باشی باشی
باید باشی کنی که راضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر
آن با تو کند کسی تو راضی باشی

برگیر ز خود حجاب اگر بیخبری
کاو دل تو چه آوردی و آخر چه بری

[illegible]



[illegible]

ای باد صبا طرب فزا می‌آیی
از طرف کدام دلربا می‌آیی
از کوی که برخواسته راست بگو
ای گرد تو چشم آشنا می‌آیی

اینکوا چه کرد از عقب مجنون نرسی
نمرود اگر شوی بگردون نرسی
ز تنها فرو رو به دنیا که اگر
هر سال فرو روی بقارون نرسی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی
بهزان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را
بهتر که هزار بنده آزاد کنی

با پاو سران دشت خونخوار
گرد غم حسرت و غم ناکامی
محنت زده کلفت و آواره عشق ترا
هجران کشته و اجل گشته نامی

مجنون بهوای دل دیوانه نرفت
در کوچه کس در سرایی نرفت
بیگانگی تمام عالم دیدم
زنهار که حرف آشنایی نرفت

در حیات سینه تو
جان چیست خدنگ از نو راه

[illegible]

صد بار ز خلف وعده زارم کشتی — صد بار نه صد هزار بارم کشتی
بازآی و بکش بخنجر بیدادم — انگار که باز از انتظارم کشتی

کفتم ز غمش مکر بزم کاری ور — مشغول شوم دمی به بانک دف و نی
چون بانک به بانک دف و نی کردم کوش — نقل غم من بود و حدیث خم وی

آمد سپه بهار و شد لشکر دی — بر شاخ کل از شکوفه چون افسر کی
زان پیش که خیل دی رسد باز ز پی — در پای کل از دست منه ساغر می

که باشد و که باشد که باشد و که — من باشد و من باشد و من باشد و
من باشم و من باشم و من باشم و من — وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

کویند که از سرو قدان مهر و وفا — از چشم بد زمانه دارد در ما
زنی بود از چشم من آفت اثرش — بر چشم خوش او فتد چشم بد ما

تا چون قلم از آتش دو عین بود — دل تنک تر از غنچه نکشن بود



رفتی ز بر من و شکفتی اکنون — من بی تو چنانم که تو با من بودی

ولـه

تا عشق مرا فاش نمیدانستی — با من زره بر خاش نمیدانستی
در عاشقی خویش مرا شهره شهر — دانستی و ای کاش نمیدانستی

تمت الکتاب بعون الملک

[illegible]

۱۲۰۹



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]